



نابغه جنگ

هشت سال دفاع مقدس در ایران اسلامی عرصه آفرینش بزرگترین حماسه‌ها و جانفشانی‌ها در حمایت از دین مبین اسلام و انقلاب و نظام نوپای پرآمده از آن بود. این عرصه بی‌شک حماسه پایمردی‌های مسلمین صدر اسلام در دفاع و پشتیبانی از حضرت رسول (ص) و همچنین دلاوری‌های شیعیان در رکاب حضرت علی (ع) و در نهایت جانفشانی یاران با وفای حضرت سیدالشهدا (ع) در روز عاشورا را در خاطر تداعی می‌کند. چرا که فلسفه تمام این مقاومت‌ها و ایستادگی‌ها در تحقق ارزش‌های والایی همچون فلاح و رستگاری انسان‌ها، پیروزی خون بر شمشیر و غلبه نور بر تاریکی، معنا می‌شود.

به تعبیر بسیاری از مفسران داخلی و خارجی، این جنگ تحمیلی هشت ساله که توسط نظام سلطه جهانی طراحی و به دست رژیم بعث عراق پیاده شد و با پشتیبانی‌های همه‌جانبه و پیدا و پنهان مستکبران همراه بود؛ بزرگترین رخداد کشور در سال‌های پس از انقلاب محسوب می‌شود. رخدادی که به جهت ابعاد حماسی، تمام معادلات نظامی و سیاسی را بر هم زد و مفروضات قطعی متهاجمان را نقض کرد. این حماسه شکوهمند که ابرقدرت‌های جهان را معترف به اقتدار ایران اسلامی نمود در سایه رهبری حکیمانه و الهی حضرت امام خمینی (ره) و با تکیه بر درایت، شجاعت و توکل جوانانی غیور همچون سردار شهید «غلامحسین

افشردی (مشهور به حسن باقری)» رقم خورد. شهید باقری را نابغه جنگ نامیده‌اند. چرا که در اوایل جنگ، زمانی که جبهه‌های جنوب فاقد سازماندهی منسجم بود، به همت این شهید و تعدادی از فرماندهان، اولین کانون در ستاد عملیات جنوب شکل گرفت. شهید باقری به عنوان مسئول اطلاعات این ستاد، بنیانگذار بخش اطلاعات نظامی سپاه پاسداران شد. ایمان، اراده، شجاعت و قدرت تصمیم‌گیری بالا از دیگر وجوه ممتاز و خصایص ارزنده این فرمانده بزرگ بود. دفترچه خاطرات شهید باقری بدون تردید یکی از مهمترین اسناد مربوط به دفاع مقدس است. ایشان اعتقاد زیادی به کادرسازی و تربیت نیروهای رزمنده برای تصدی پست فرماندهی داشت. ثمره این تلاش ارزشمند ایشان، در قامت شاگردانی همچون «شهید مهدی زین‌الدین» بروز و ظهور یافت، شاگردی که به فرماندهی لشکر ۱۷ علی‌ابن ابیطالب (ع) برگزیده شد.

شهید باقری مظهر عاطفه، عشق و محبت بود. به طوری که در خاطرات یکی از فرماندهان جنگ آمده است «هر کس که می‌خواهد به لطافت طبع شهید باقری پی ببرد، باید دست‌نوشته‌ها و عکس‌های او را - که همیشه دوربینی بر دوش خود داشت - ببیند.»

شهید باقری جزو طراحان بزرگ عملیات‌های مهمی از جمله «شکست حصر آبادان»، «فتح المبین» و «آزادسازی خرمشهر» بود. بی‌گمان عملیات آزادسازی خونین شهر به جهت شکست هوشمندانه مواضع دشمن در زمره استراتژیک‌ترین عملیات‌ها و اثرگذارترین پیروزی‌ها در طول دفاع مقدس به شمار می‌آید. سرانجام؛ این شهید بزرگوار در نهم بهمن ماه ۱۳۶۱، یک هفته پیش از آغاز عملیات والفجر مقدماتی به همراه شهید «دکتر مجید بقایی» و چند تن از دوستانش در قالب یک ماموریت شناسایی در منطقه فکه به فیض شهادت نائل آمد و خون مظهرش را برای استمرار خط سرخ شهادت نثار کرد.

روحش شاد و راهش پررهرو باد.

سردبیر





■ شهید باقری در آئینه توصیف مقام معظم رهبری

اهل محاسبه نفس بود...

■ درآمد

در متن پیش رو، هر چند به اشارت و به صورتی گذرا، توصیف رهبر معظم انقلاب را از این شهید عزیز می‌خوانیم و سرمه چشمانمان می‌کنیم. این متن کوتاه، برگرفته از پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای (مدظله العالی) تقدیم حضورتان می‌شود:

خب، انسان به بعضی گناه‌ها عادت کرده، بعضی گناه‌ها را کوچک شمرده و به آن‌ها تن داده. سال نو یکی از کارهایی که می‌شود کرد، همین است؛ آدم ببیند چطور می‌شود گناهان را کم کرد؛ یعنی بنویسند.

پارسال یا پیرارسال بود که من شرح حال شهید افشردی (باقری) را می‌خواندم - به نظرم شرح حال ایشان یا یکی دیگر از همین شهدا بود - در آنجا ذکر شده بود که ایشان هر روز خطاهای خود را می‌نوشته؛ همین که در توصیه‌های اخلاق و در توصیه‌های بعضی از احادیث و این‌ها هم هست که خطاهای خودتان را بنویسید، هر شب خودتان را محاسبه کنید. او این چیزها را روی کاغذ می‌نوشته. ماها رویمان نمی‌شود خودمان بنویسیم، روی کاغذ بیاوریم، علنی کنیم؛ ولو بین خودمان و کاغذ. او در یادداشت‌های خود نوشته بود که مثلاً من شب دیدم امروز این چند تا گناه را انجام دادم.

این محاسبه نفس، خیلی چیز خوبی است. انسان باید خود را محاسبه کند، بعد، یکی یکی از انجام گناهان خود کم کند. ما به بعضی از گناه‌ها عادت کرده‌ایم - گاهی انسان پنج تا، شش تا، ده تا گناه را عادت کرده - همت کنیم این‌ها را یکی یکی کنار بگذاریم؛ این نقاط ضعف را یکی یکی کم کنیم. ■

* بیانات پس از اقامه نماز در جمع برخی از شخصیت‌های فرهنگی سیاسی ۱۳۹۰/۰۱/۲۳

- پارسال یا پیرارسال
- بود که من شرح
- حال شهید
- افشردی (باقری)
- را می‌خواندم... در
- آنجا ذکر شده بود
- که ایشان هر روز
- خطاهای خود را
- می‌نوشته؛ همین
- که در توصیه
- علمای اخلاق و در
- توصیه‌های بعضی از
- احادیث و این‌ها هم
- هست که خطاهای
- خودتان را بنویسید،
- هر شب خودتان را
- محاسبه کنید

منتظران شهادت...

شهید باقری در آیین کلام معطر امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی



سردار رضایی و سردار صفوی برگزار کردند. نتیجه این جلسه پر خیر و برکت، تشکیل قرارگاه مشترک و مرکزی ارتش و سپاه، به نام «قرارگاه کربلا» بود. شهید حسن باقری در قرارگاه کربلا به عنوان یک عنصر بسیار شایسته اطلاعاتی شروع به کار کرد. از آن به بعد، با این شهید عزیز - به اصطلاح - جوش خوردیم و بیشتر همدیگر را شناختیم. این مدت او را چهره‌ای بسیار دلسوز، پرتحرک، علاقه‌مند و با انگیزه برای انجام مأموریت در جبهه می‌دیدم که بسیار دقیق و زیرک بود. در شناخت وضعیت دشمن بسیار خوب عمل می‌کرد. و به علت قابلیت بالای انعطاف پذیری که از او سراغ داشتیم، بعد از مدت کوتاهی حتی تا رده مدیریت و فرماندهی ارتقاء یافت...

در پایان و در یک جمله باید بگویم که شهید حسن باقری، چهره‌ای بسیار متعهد، با انگیزه، انقلابی، دلسوز، پرتحرک و با استعداد بود، که زمینه لازم برای رشد و تکامل را جهت خدمت به اسلام عزیز داشت. در رابطه با قدرت مدیریت شهید همان‌قدر کافی است که ایشان مسئولیت‌های حساس بخش عمده‌ای از صحنه‌های عملیات را بر دوش می‌گرفت. با عنایت به استعداد و شایستگی‌ای که در وجودش نهفته بود، تمامی کارها را به خوبی به سرانجام می‌رساند و در یک جمله آن‌که: هوش سرشار ایشان استعداد، دلسوزی، تحرک و قدرت تجزیه و تحلیلش آمیخته با تعهد و ایمان بسیار انقلابی او شده بود و همین امر موجب گردید که این قدر زود در صحنه شناخته شود، رشد کند و در مسئولیتی که داشت به فیض شهادت برسد. روحش شاد و یادش گرامی باد. ■

می‌گرفت به جبهه بروم. نیروهای اعزامی به مناطق عملیاتی به این مکان می‌آمدند، سازماندهی می‌شدند و پس از تجهیز، به یکی از جبهه‌های دارخوین، فیاضیه یا آبادان می‌رفتند. یکی از همان روزها که در اتاق عملیات با برادران سپاه صحبت می‌کردیم، برادر جوانی وارد جلسه شد که فهمیدم آقای حسن باقری است. پس از گذشت سه یا چهار ماه از آن وضعیت بلا تکلیفی در مسئولیت رسمی، بنی صدر ملعون خلع شد و خودش فراری گردید. در همان ایام شهید رجایی، به ریاست جمهوری برگزیده شد و ما پس از احضارها، بعد از مدتی مجدداً به کردستان فرستاده شدیم و من در شمال غرب کشور مسئولیت آزادسازی دو شهر را پیدا کردم و بعد از ۴۴ روز به لطف خداوند مأموریتم به پایان رسید. درست روز آخر مأموریت بود، که به من ابلاغ شد به عنوان فرمانده نیروی زمینی ارتش به جبهه‌های جنوب بروم. من نیز پس از اعزام به این منطقه، اولین نشست‌مان را با مسئولین سپاه اعم از

● شهید باقری، چهره‌ای بسیار متعهد، با انگیزه، انقلابی، دلسوز، پرتحرک و با استعداد بود، که زمینه لازم برای رشد و تکامل را جهت خدمت به اسلام عزیز داشت. در رابطه با قدرت مدیریت شهید همان‌قدر کافی است که مسئولیت‌های حساس بخش عمده‌ای از صحنه‌های عملیات را بر دوش می‌گرفت

درآمد

«شهید باقری در قرارگاه کربلا به عنوان یک عنصر بسیار شایسته اطلاعاتی شروع به کار کرد. از آن به بعد، با این شهید عزیز - به اصطلاح - جوش خوردیم و بیشتر همدیگر را شناختیم. این مدت او را چهره‌ای بسیار دلسوز، پرتحرک، علاقه‌مند و با انگیزه برای انجام مأموریت در جبهه می‌دیدم که بسیار دقیق و زیرک بود.» آن‌چه می‌خوانید، گزیده‌ای است از بیانات امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی در خصوص سرلشکر شهید حسن باقری، برگرفته از ویژه‌نامه «دیدة روشن» که با اندکی ویرایش تقدیم می‌شود:

حدود سال ۱۳۵۹ و همزمان با مسئولیت کاری این جانب در کردستان، پس از درگیری‌هایی که با رئیس جمهور وقت یعنی بنی صدر خائن پیدا کردم، به دستور او از مسئولیت فرماندهی کردستان برکنار و عازم تهران گردیدم.

با عنایت و توفیق خدا و نیز با توجه به ارتباطی که با هم‌زمان عزیزم در سپاه پاسداران داشتم، از فرصت استثنائی به دست آمده استفاده کرده و در ستاد مرکزی سپاه پاسداران در غیاب هم‌زمان عزیزم سردار سید رحیم صفوی، که آن زمان معاون طرح و عملیات سپاه بود و به خاطر حساسیت جبهه‌های نبرد از سوی سپاه، بیشتر در اهواز و مناطق عملیاتی حضور داشت، در «طرح و عملیات» شروع به فعالیت کردم.

در راستای فعالیت‌هایم در طرح و عملیات سپاه پاسداران، شرایطی حاصل شده بود که برای بررسی‌ها و شناسایی‌هایی که باید از منطقه خوزستان انجام



دو برابر مسئولین دیگر کار می‌کرد و به همه برنامه می‌داد

شهید باقری در آئینه کلام معطر شهید مهدی زین الدین

درآمد

«آینده نگری، پیش‌بینی‌ها و مورد انفعال واقع نشدن از خصوصیات شهید باقری بود که می‌توانست در بدترین شرایط، حالات و اعصاب خودش را به راحتی کنترل کند. در همه جای عملیات و زمانی که مثلاً می‌گفت ۲۰ تا آر.پی.جی. زن باید تا چه حد جلو بروند و کجا باید بایستند؛ راهنمایی می‌کرد، در همان لحظه به فکر آینده بود و این که دشمن چه کار می‌خواهد بکند.» چه زیباست شنیدن توصیفات شهید از زبان و کلام معطر شهیدی دیگر. شهید مهدی زین الدین در سطرهای کوتاهی که از پی می‌آید (برگرفته از: روایت زندگی حسن باقری؛ با اندکی ویرایش و تلخیص) به خوبی ما را با شخصیت پر تلاش و خوش فکر ایشان آشنا می‌کند:

...سردار شهید زین الدین در شهریورماه ۱۳۵۸ وارد سپاه قم شد و پس از یک دوره یک ماهه آموزشی در تهران، مسئولیت پذیرش نیروهای سپاه قم را برعهده گرفت. او در آغاز سال ۱۳۵۹ وارد اطلاعات سپاه قم و در نیمه دی ماه ۱۳۵۹ از طرف سردار محسن رضایی به سردار شهید حسن باقری معرفی شد و به منطقه جنوب رفت. شهید حسن باقری در ۲۵ دی ماه ۱۳۵۹ طی نامه‌ای به حمید تقوی، مسئول اطلاعات عملیات سوسنگرد و دشت آزادگان، سردار مهدی زین الدین و محمدحسین نامدار محمدری را به او معرفی کرد. محمدحسین نامدار به حمیدیه رفت و مسئول اطلاعات عملیات آن منطقه شد و شهید مهدی زین الدین به عنوان معاون حمید تقوی در سوسنگرد ماند...
مصاحبه با شهید مهدی زین الدین در سال ۱۳۶۲ به مناسبت سالگرد شهادت حسن باقری انجام شده است. آنچه در پی آمده، متن پیاده شده از روی نوار مصاحبه مذکور است:

من قبل از ورود به جبهه، یک دوره اطلاعات رزمی را در تهران دیده بودم. به «گلف» که آدمم مرا به قسمت اطلاعات عملیات، که اتاقی کوچک در گوشه‌ای از ساختمان گلف بود، معرفی کردند. اولین بار برادرمان حسن باقری را آنجا دیدم. ایشان که می‌دانست ما دوره دیده‌ایم برخورد خوبی با ما کرد و گفت کسی در این جا به اطلاعات عملیات توجه ندارد و شما با همت و پشتکار خودتان می‌توانید سرنوشت جنگ را تعیین کنید و با فعال شدن این واحد، می‌توانید تصمیم‌گیری‌ها و کادرسازی‌های زیادی در امور جنگ و عملیات داشته باشید. از همان ابتدا، می‌دانست این کار، چه ارزشی دارد

و برایش خیلی زحمت می‌کشید. بعد از مدتی، مرا به سوسنگرد فرستاد.

اولین خاطره‌ام در سوسنگرد، روزی بود که وارد سوسنگرد شده بودیم. پس از دو سه روز، جنگ، وضعیت عجیبی پیدا کرده بود. لشکر ۱۶ زرهی، ۱۶ دی ماه در برابر دشمن شکست خورد. دشمن هویزه را دور زده بود و داشت به طرف سوسنگرد می‌آمد. ما در سوسنگرد به فکر پدافند آن‌جا بودیم. شهید باقری آمد و به اتفاق همدیگر حرکت کردیم. حدود یکصد تانک دشمن داشت پیش می‌آمد. او بدون هراس از آن همه تانک، ایستاده بود و به من می‌گفت: «باید یک فکری کرد.»

خیلی دوست داشتیم که همان‌جا سلاح‌مان را دست بگیریم و جلو برویم. ولی او ما را از این کار بازداشت و گفت: «باید سنجیده عمل کنیم و چاره‌ای بجوئیم. دشمن اگر امروز نمی‌تواند به سوسنگرد بیاید، فردا خواهد آمد. باید سوسنگرد را مهیا کرد.»

آینده نگری، پیش‌بینی‌ها و مورد انفعال واقع نشدن از خصوصیات شهید باقری بود که می‌توانست در بدترین شرایط، حالات و اعصاب خودش را به راحتی کنترل کند. در همه جای عملیات و زمانی که مثلاً می‌گفت ۲۰ تا آر.پی.جی. زن باید تا چه حد جلو بروند و کجا باید بایستند؛ راهنمایی می‌کرد، در همان لحظه به فکر آینده بود و این که دشمن چه کار می‌خواهد بکند. از جهت فکری قدرتی داشت که می‌توانست همه مسائل را تجزیه و تحلیل و برنامه‌ریزی کند. در عملیات‌های

ایشان برخورد خوبی با ما کرد و گفت کسی در این جا به اطلاعات عملیات توجه ندارد و شما با همت و پشتکار خودتان می‌توانید سرنوشت جنگ را تعیین کنید و با فعال شدن این واحد، می‌توانید تصمیم‌گیری‌ها و کادرسازی‌های زیادی در امور جنگ و عملیات داشته باشید.

ابتدای جنگ که ما جلوی دشمن نیرو نداشتیم، در مورد استفاده از آب مرتباً مهندس سرداری را می‌خواست، با وی مشورت می‌کرد و حتی روی پستی و بلندی‌های یک متر و نیم متر زمین هم محاسبه می‌کردند، تا با رها کردن آب، جلوی حرکت‌های دشمن را بگیرند.

او تنها کسی بود که در ابتدای جنگ به نقشه، برای دیدن دورنمای تمام وسعت زمین، توجه می‌کرد، اما فقط هم به نقشه اکتفا نمی‌کرد، بلکه به زمین می‌رفت و از نقشه

استفاده می‌کرد. در ابتدای جنگ، که هیچ کس به نقشه اهمیت نمی‌داد، او به نقشه خیلی توجه می‌کرد. حتی مورد استهزاء قرار می‌گرفت ولی هیچ وقت در مقابل این گونه مسائل رنجیده خاطر نمی‌شد و عکس العمل نشان نمی‌داد، بلکه پیوسته، با لحن و کلام خوب و زبان خوش، توضیح می‌داد و آن‌ها را شرمند خود می‌کرد.

از بچه‌های شناسایی توضیح می‌خواست. اگر متوجه می‌شد به مسیر خودشان نرسیده‌اند، پیگیری می‌کرد. بعضی وقت‌ها سرشان داد می‌زد و به آن‌ها می‌گفت: «چرا کم کاری می‌کنید؛ شما باید به هدف‌تان برسید» و این، نقش بسیار سازنده‌ای در خصوص نیروها داشت...

وقتی با کارهای اطلاعات عملیات آشنا شدم و به اصطلاح دستم توی کار باز شد، متوجه شدم که برادرمان حسن باقری فقط یک مسئول اطلاعات عملیات نیست، بلکه توانش بیشتر از اطلاعات عملیات است و دارد به کل مسأله جنگ رسیدگی می‌کند. برای من خیلی عجیب بود، هر جایی مسئولین عملیات‌ها را می‌دیدم، حسن باقری هم آن‌جا بود. پیش خود می‌گفتم خوب اگر او مسئول اطلاعات عملیات است، چرا همیشه و همه جا هست؟ هر وقت برادرهای مسئول عملیات، مثل برادرمان رحیم [صفوی] یا [غلامعلی] رشید یا برادرمان [شهید] داود کریمی یا برادران دیگر، در هر کدام از جبهه‌ها حاضر می‌شدند، حتماً حسن هم همراه آن‌ها بود. در موارد بسیار زیادی هم حسن به تنهایی می‌آمد ولی آن‌ها نمی‌آمدند. شاید به اندازه دو برابر همه مسئولین کار می‌کرد، فکر می‌کرد و به همه واحدهای زیر امر خودش و همه مسئولین سپاه و عملیات‌ها در جبهه‌ها برنامه می‌داد.

در عملیات امام مهدی (عج) که شاید اولین عملیات سپاه بود، ما هم نقش داشتیم. با این که عملیات کوچک بود و فقط تعداد ۱۲۰ نفر از بچه‌های سپاه در آن شرکت داشتند، برادرمان حسن باقری در آن، حضوری فعال داشت. خوشبختانه با تیپ هوایر ارتش هماهنگی‌هایی انجام شده بود، شناسایی خوبی صورت گرفته بود و او خط کاری را ارائه می‌داد. یادم هست، برادرمان عزیز جعفری معاون آن عملیات بود و در رابطه با پیگیری شناسایی‌ها و کارهای عملیاتی، کار می‌کرد. هر بار که برادر حسن می‌آمد، بچه‌هایی را که به «شناسایی»‌های نزدیک می‌رفتند، می‌خواست؛ مرا هم می‌خواست. بچه‌ها شناسایی بومی را که تا پشت دشمن می‌فرستادیم، کنار خود می‌آورد. اطلاعات لازمی را که به دست می‌آوردیم جمع می‌کرد. سعی می‌کرد بچه‌های شناسایی، با قوت بیشتری دنبال کارشان بروند. در مورد این عملیات نیز چندین بار آمد و عملیات را هدایت کرد. یادش گرامی باد... ■



«محققان شهید باقری به سرعت در ذهنش جمع می‌شد و می‌دیدیم بدون در نظر گرفتن این که در جلسه چند نفر سرهنگ و سرلشکر و چنین شخصیت‌هایی حضور دارند و بدون آن که روحیه‌اش را ببازد، در جمع آن بزرگان و عناصر رده بالا، با قاطعیت، موقعیت جنگ و راه کارها و ترتیب نیروها را تشریح می‌کرد.» این‌ها بخش‌هایی است از صحبت‌های سردار شهید داود کریمی که توسط مصاحبه‌کنندگان جلد اول کتاب «روایت زندگی حسن باقری» تهیه شده است. این خاطرات، به‌خوبی فضای روزهای تلخ آغازین جنگ را که به یکباره با درخشش بزرگانی چون شهید باقری به شیرینی می‌گراید به تصویر می‌کشد. متن خاطرات شهید کریمی از شهید باقری را که برگرفته از کتاب مذکور است، با اندکی تلخیص و ویرایش می‌خوانید. (ذکر این نکته هم ضروری است؛ توضیحاتی که در متن خاطرات شهید کریمی در بین دو علامت [] آمده، در واقع همان پاورقی‌ها یا پانوشته‌های کتاب است، که بالطبع می‌تواند در روشن‌تر شدن مطالب متن به کمک خواننده بیاید.)

«روایت چگونگی تشکیل اطلاعات عملیات سپاه به همراه ناگفته‌هایی از زندگی شهید باقری» در آئینه کلام سردار شهید داود کریمی

انسان شجاعی بود...

گرفتم. ایشان فرمانده سپاه خوزستان بود. با شناخت قبلی و اطلاعاتی که از وضعیت خوزستان داشتیم، کسی را شایسته‌تر از آقای شمخانی برای فرماندهی منطقه نمی‌شناختم. معمولاً برای فرماندهی جاهایی که خلاء نیروی کیفی وجود داشت، شخصی را از میان رفقای مرکز انتخاب می‌کردیم. بعد، اگر نیروی محلی مناسب پیدا می‌شد، جایگزین می‌کردیم. این کار در چند استان انجام شده بود. به آقای شمخانی گفتم از نظر من، شما فرمانده منطقه هشت هستی، الان شورایت را مشخص و معرفی کن تا به «مرکز» انتقال بدهیم. آقای شمخانی تشکیلات ستادی منطقه هشت را معلوم کرد و به گلف انتقال داد.

من در گلف، یا ستاد جنگ جنوب، آقای طاهری فر را به عنوان معاون تعیین کردم. آقای مجید بهرامی مسئول آموزش و آقای سید محمد حجازی مسئول پرسنلی و سازماندهی نیروها شد. همین‌طور کارها را بین بچه‌ها تقسیم کردیم. الحمدلله با همکاری رفقا کارها خوب اجرا می‌شد. به طوری که یک بار شهید

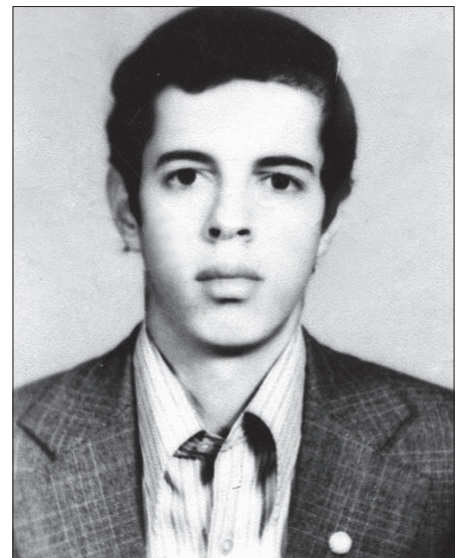
افتتاح فرودگاه گرگان در راه عزیمت به این شهر، در سانحه سقوط هواپیما با هم‌راهان به شهادت رسید. [را به عنوان فرمانده جدید معرفی کردم و سریعاً به تهران آمدم. بلافاصله عازم جنوب شدم، تا به مسائل عملیات و تشکیل سپاه منطقه هشت کشوری پردازم. آن زمان، کار منطقه‌بندی سپاه به صورت تئوریک شروع شده بود.

منطقه هشت کشوری، شامل خوزستان و لرستان می‌شد و ما می‌بایستی فرمانده و شورای فرماندهی آن را تعیین می‌کردیم. بنده با پنج نفر از دوستان ستاد مرکزی - حاج طاهر طاهری فر، آقای احمد نکویی [او از نیروهای اولیه ستاد گلف بود]، آقای حسن کامران [حسن کامران (خلیلیان) مسئول تدارکات سپاه قم بود که در آغاز جنگ، ستاد پشتیبانی را در خوزستان ایجاد کرد و در عملیات خیبر هر دو پای خود را از دست داد. آقای خلیلیان بعد از جنگ، فرماندار قم شد. سپس به عنوان مسئول ایثارگران وزارت کشور به فعالیت پرداخت]، آقای حسن کنگرلو [از نیروهای قدیمی سپاه که مدتی برای ساماندهی تشکیلات سپاه فعالیت می‌کرد] و آقای مجید بهرامی، شبانه به راه افتادیم. صبح که رسیدیم، متوجه شدیم جایی برای نیروهای اعزامی نیست. نیروها را در مدارس جمع و پخش می‌کردند و در معرض و تیررس توپخانه دشمن بودند. در آن‌جا آقای غفور [حاج سالم]، که از برنامه‌ریزی سپاه مرکز آمده بود، یک سری از کارها را انجام می‌داد. من شهر و اطرافش را گشتم. مناسب‌ترین جا همین منطقه گلف بود که «پایگاه منتظران شهادت» نامیده شد. گلف متعلق به اداره نفت بود. بلافاصله، آن را تخلیه کردند و در اختیار ما قرار دادند. آن‌جا تبدیل به ستاد جنگ شد. با آقای علی شمخانی تماس

شهید کریمی از اولین کسانی بود که شهید باقری در جنوب با او آشنا شد...، وی با شروع جنگ به منطقه جنوب رفت و اولین فرمانده پایگاه عملیات جنوب، موسوم به «پایگاه منتظران شهادت» بود. زمان آشنایی و همکاری او با شهید حسن باقری از همین دوران بود...

(بقیه مطلب را از زبان خود شهید بخوانید:)

روز اول جنگ، برای سازماندهی مجدد سپاه آذربایجان شرقی، در تبریز به سر می‌بردم. در آن‌جا شهید رحمان دادمان [رحمان دادمان قبل از جنگ رئیس ستاد سپاه تبریز بود. سپس فرمانده سپاه تبریز شد. او در کابینه دولت هشتم وزارت راه را برعهده گرفت. رحمان دادمان روز ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۰ برای



● قبل از محاصره سوسنگرد، من با آقای حسن باقری بارها محورهای مختلف را رفته و شناسایی کرده بودیم. آن شب آقای اسماعیل دقایقی به من زنگ زد و گفت: «ما ساختمان سپاه را منفجر کردیم و از شما خداحافظی می‌کنیم؛ حلال‌مان کنید.»

جهان آرا پس از پیروزی انقلاب وارد سپاه شد و نقشی مؤثر در مقابله با گروهک‌های ضد انقلاب داشت. جهان آرا با شروع جنگ تحمیلی در سمت فرماندهی سپاه خرمشهر، مقاومت ۳۴ روزه مردم خرمشهر را هدایت کرد. او در فروردین سال ۱۳۶۰ فرمانده سپاه اهواز شد و هفتم مهر همان سال، پس از عملیات ثامن الائمه (ع) - هنگام عزیمت به تهران - همراه چند تن از فرماندهان بر اثر سقوط هواپیمای سسی ۱۳۰ به شهادت رسید. خرمشهر را داشت. بقیه هم تقسیم شده بودند. آقای [مجید] بقایی [مجید] بقایی سال ۱۳۳۷ در بهبهان به دنیا آمد. او در سال ۱۳۵۸ به عضویت جهاد در آمد و در آستانه جنگ وارد سپاه شد. بقایی مدتی به عنوان نماینده سپاه در

خدا مقامش را متعالی کند، آمده بود اتاق جنگ و ما چیزی نداشتیم به نیروهایش بدهیم؛ نه سلاح، نه تجهیزات، نه لباس. فرمانده لشکر ۹۲ گفته بود اگر من ۵۰۰ نفر نیرو داشتم، چنین و چنان می‌کردم. گفتیم ما هزار نفر به شما می‌دهیم. آن‌ها به لشکر ۹۲ رفتند و آموزش توپخانه و دیده‌بانی دیدند. زمانی که در سوسنگرد دستور عقب‌نشینی رسیده بود، آن‌ها گفته بودند عقب‌نشینی حرام است و جلوی عقب‌نشینی عناصری از تیپ ۲ زرهی را گرفته بودند؛ تا زمانی که عملیات سوسنگرد شروع شد. یعنی تأثیر این بچه‌ها دوطرفه بود.

من با تجربیات قبلی به جنوب رفتم؛ چون هم در زمان ستم‌شاهی از سربازی فرار کرده بودم و هم در ابتدای درگیری‌های کردستان، قبل از آقارحیم [صفوی]، فرماندهی سپاه کردستان با بنده بود. قبل از انقلاب هم، کمی با آقارحیم در فلسطین آموزش نظامی دیده بودیم. یعنی با آقارحیم در خانه‌های تیمی، مسائل سیاسی را از آقای علی عرفی یاد می‌گرفتیم. بعد، ما را برای آموزش‌های نظامی به اردوگاه‌های افسران فلسطینی فرستادند. خودمان



سردار شهید داد کریمی در سالهای دفاع مقدس.

اتاق جنگ لشکر ۹۲ زرهی ارتش بود. پس از آن، فرمانده سپاه شوش شد. او در عملیات فتح المبین، فرماندهی قرارگاه فجر را برعهده گرفت. سپس جانشین آقای حسن باقری در قرارگاه کربلا و پس از عملیات محرم، فرمانده قرارگاه کربلا شد. مجید بقایی به همراه حسن باقری، روز ۹ بهمن ۱۳۶۱ در منطقه فکه به شهادت رسید. [حمید] معینیان، [عبدالمحمد] رئوفی [عبدالمحمد رئوفی] به سال ۱۳۳۷ در ورامین به دنیا آمد. او فرمانده جبهه دزفول بود و در دی ماه سال ۱۳۶۰ تیپ ۷ ولی عصر (عج) را تشکیل داد. این تیپ پس از چندی تبدیل به لشکر شد و او تا پایان جنگ فرمانده آن بود. رئوفی بعد از جنگ مدتی فرمانده لشکر عاشورا، فرمانده لشکر ثارالله، استاندار کرمان و سپس استاندار زنجان شد. [جعفر] اسدی، مرتضی صفاری، حسین بسطامی [حسین بسطامی] از دانشجویان پیرو خط امام بود. مدتی فرماندهی سپاه سوسنگرد را برعهده گرفت و از مسئولین مهندسی رزمی بود. او در بهمن ماه ۱۳۶۱ در عملیات والفجر مقدماتی، در فکه به شهادت رسید. احمد فروغی [احمد فروغی] در اسفندماه ۱۳۵۹ پس از رحیم صفوی، فرمانده جبهه دارخوین بود. پس از آن، در سال ۱۳۶۰ فرمانده عملیات سپاه اصفهان شد. او در آذرماه ۱۳۶۰ طی عملیات طریق القدس، در جزابه به شهادت رسید. اسماعیل دقایقی [اسماعیل دقایقی] در سال ۱۳۳۳ به دنیا آمد. او در سال ۱۳۵۸ به اتفاق دوستانش جهادسازندگی آغاچاری را راهاندازی کرد.

را پاکستانی معرفی کرده بودیم. آن‌جا آموزش‌های نظامی را در حد خمپاره و تیراندازی با آرپی‌جی و این‌طور چیزها گذراندیم. اول جنگ کردستان که فرماندهی‌اش با بنده بود، شامل جنگ و گریز و تعقیب تثبیت امنیت شهرها و این‌جور چیزها بود. بعداً آقا رحیم آمد. پس از ایشان آقای مصطفی ایزدی [مصطفی ایزدی] در سال ۱۳۵۸ مسئول مخابرات سنجج بود و به دعوت شهید بروجردی، مسئول ستاد قرارگاه حمزه (ع) شد. پس از آن، فرماندهی قرارگاه نجف را به او محول کردند. سردار ایزدی پس از جنگ به ترتیب مسئولیت عملیات سپاه، فرماندهی نیروی زمینی سپاه و سپس طرح و برنامه ستاد کل نیروهای مسلح را برعهده گرفت. گفتنی است که پس از آقای رحیم صفوی، شهید ناصر کاظمی فرماندهی را برعهده داشت و سردار ایزدی پس از ایشان به فرماندهی رسید [آمد و تشکیلات وسیعی به وجود آورد].

اولین کار در جنوب این بود که سعی کردیم خوزستان را بین رفقای تقسیم‌بندی کنیم که هر کدام در سپاه «محور» بودند. این‌ها جزو عناصری بودند که وقتی در سپاه می‌گشتیم، نظیر این‌ها را پیدا نمی‌کردیم. حد خط جبهه ما از دزفول تا خرمشهر بود. آقای [غلامعلی] رشید دزفول را داشت. خدا رحمت کند، [محمدعلی] جهان آرا [سید محمدعلی جهان آرا] در سال ۱۳۳۳ در خرمشهر به دنیا آمد. او در سال ۱۳۵۱ توسط ساواک دستگیر شد و یک سال در زندان بود. محمدعلی

کلاهدوز [شهید یوسف کلاهدوز] به سال ۱۳۲۵ در قوچان متولد شد. او پس از دیپلم به استخدام ارتش در آمد. پس از پیروزی انقلاب به سپاه پیوست و در مناطق جنگی غرب و جنوب فعالیت کرد. او در عملیات ثامن الائمه (ع)، همراه با مرحوم ظهیرنژاد، در قرارگاه مشترک ارتش و سپاه حضور داشت. آقای کلاهدوز در پایان همان عملیات، روز ۹ مهر ۱۳۶۰ هنگام عزیمت به تهران، به همراه جمعی از فرماندهان در سانحه هوایی به شهادت رسید. شهید کلاهدوز هشتم شهریور همان سال از واقعه انفجار بمب در نخست وزیری جان سالم به در برده بود [آمد و نحوه تقسیم نیرو، سازماندهی و آموزش را دید و از آن مجموعه تقدیر کرد. آقای مجید بهرامی سلاح‌های مختلف، حتی دراگون و ۱۰۶ [نوعی تفنگ ۱۰۶ م م که به وسیله پایه بر روی خودروی سبک جیب سوار می‌شود] و ضدهوایی‌های مختلف را جمع‌آوری

● آقای حسن باقری به
● سرعت رشد کرد. استعداد و
● فراگیری‌اش به حدی بود که
● من در جلسات اتاق جنگ فقط
● ایشان را (با خود) می‌بردم.

کرده بود و به افرادی که می‌آمدند آموزش می‌داد، اما دست آخر موقع اعزام به آن‌ها کلاش [کلاشینکف]، ام یک، برنو یا ۳ می‌دادیم. اگر هم می‌گفتند این چه بساطی است، می‌گفتم سلاح‌های بهتر را، خودتان از عراقی‌ها بگیرید و استفاده کنید، خدا کافی المهمات است؛ این شعار ما شده بود.

ارتباط ما با ستاد مرکزی، یک ارتباط بسیار ضعیفی بود. آن موقع آقای مرتضی رضایی، از طرف بنی صدر به عنوان فرمانده سپاه انتخاب شده بود. ما عملاً و قلباً فرماندهی ایشان را قبول داشتیم، چون امام حکم می‌دادند، اما این کار از او بر نمی‌آمد و مرکز، یک مرکز غیر منسجمی بود. بنابراین از مرکز، نمی‌توانستیم (درخواست) تأمین نیرو و پشتیبانی بکنیم. رابطه ما با تمام فرماندهان استان‌ها همان روابطی بود که در سمنان‌ها پیدا کرده بودیم و مستقیماً به ما کمک می‌کردند. مثلاً یک بار شهید صنیع‌خانی [سید محمد صنیع‌خانی] مسئول ترابری سنگین سپاه در طول جنگ بود. او در فاو و حلبچه مجروح شیمیایی شد و روز ۱۴ شهریور ۱۳۷۴ بر اثر عوارض ناشی از آن به شهادت رسید. [از طرف آقای غفاری برای ما ۷۰۰ نفر اعزام کرد. ما هیچ چیزی نداشتیم که به آن‌ها بدهیم و برگشتند. فرمانده سپاه خراسان، آقای احمد کنعانی، هزار نفر فرستاده بود. شهید رستمی [بابامحمد رستمی] از بنیان‌گذاران سپاه خراسان و در سال ۱۳۵۹ فرمانده سپاه سقز بود. او دو ماه پس از جنگ وارد خوزستان شد و مسئولیت محور نورد اهواز را برعهده گرفت. بابامحمد رستمی روز ۱۷ دی ۱۳۵۹ هنگام مراجعت به مشهد، بر اثر سانحه رانندگی به شهادت رسید. فرمانده عملیات خراسان و انسان بسیار شجاعی بود،

حفظ سمت فرماندهی نیروی هوایی، وزارت دفاع را نیز برعهده گرفت. آقای جواد فکوری ۷ مهرماه ۱۳۶۰ در سن ۴۳ سالگی به همراه چند تن از فرماندهان در سانحه سقوط هواپیما به شهادت رسید و یکی دیگر از سرهنگ‌های ارتش همراهش بود. به بقیه اجازة ورود به اتاق ندادند. من به معاونم حاج طاهر [طاهری فر] گفتم: «شما برو وضعیت نقشه و ترتیب نیروها را به بنی صدر توضیح بده، من با آقای فکوری

از نکات خیلی مهم شهید باقری این بود که هم حافظه قوی‌ای داشت، هم انسان «دل و جگر دار» و شجاعی بود. استعداد شخصی‌اش کمک می‌کرد تا خودش را یک سر و گردن بالا بکشد. ما آن‌جا نیرو کم نداشتیم. این نیروها دائماً از دزفول تا خرمشهر در ارتباط بودند.

صحبت دارم.»

قبلاً صحنه‌ای از آقای فکوری دیده بودم. در یکی از جلسات آخر که ما را به قول معروف اخراج کردند و عذر آقای مجید بقایی و معینان و همه را خواستند، آقای غرضی استاندار آمده بود تا در اتاق جنگ شرکت کند. متوجه شدم شهید فکوری با آقای غرضی بگویم می‌کند. تیمسار ولی الله فلاحتی هم آمده بودند. من جلو رفته و گفتم: «این جنگ، جنگ شرافت و جنگ ایمان و اعتقادات ملت ماست، چند وقت دیگر هم تمام می‌شود. این چیزها باقی می‌ماند. ما همه در یک جبهه‌ایم، یک نیرو هستیم.»

اخوی فرمانده لجستیک نیروی هوایی از دوستان خیلی صمیمی من بود و مرا می‌شناخت. به سرهنگ شهید فکوری مطلبی گفتند که ایشان دیگر حرفی نزد. من با توجه به این سابقه به غرضی گفتم: «شما دیگر در این جلسات نیایید. چون بنی صدر می‌خواهد در این‌جا غائله برپا کند و هر روز با یکی درگیر بشود.» از طرفی پیش آقای فکوری رفتم و شروع به صحبت کردم. گفتم: «همه ما نظامی هستیم. هدف این است که از این کشور دفاع کنیم.»

یک شب در قضایای سوسنگرد بودیم که خدایابامرز آقای حسن باقری با یک جوان آمد، گفت: «این پسرخاله من است.» یعنی برادر را به عنوان پسرخاله معرفی کرد. آقای محمد باقری هم بسیار جوان بود و هنوز صورتش محاسن در نیآورده بود. بچه‌های دارای این سن و سال، آن‌جا زیاد می‌آمدند. من هم گفتم: «بسیار خوب، شما پسرخاله من هم بشوید، پسرخاله‌تان هم پیش خودتان در اطلاعات عملیات باشد.» دیدم بچه‌های تند و تیزی هستند.

نیروهایی می‌آمدند؛ با آن‌ها صحبت‌هایی می‌کردیم، سوابق‌شان را می‌دیدیم، بعد بین رفقا تقسیم می‌کردیم. مثل آقای [علیرضا] عندلیب، آقای عزیز [محمدعلی] جعفری و آقای علی زحمتکش [علی زحمتکش

جایگزین کرد و به جنوب آمد. فشار روی دارخوین خیلی زیاد بود. به آقارحیم گفتم که فشار در آن‌جا زیاد است. اگر عراق دارخوین را بگیرد، دیگر تمام راه ما به جنوب بسته می‌شود. این‌جا محل بسیار حساسی است و شما باید این‌جا را نگه دارید. آقارحیم هم به سمت آن‌جا راه افتاد. ما شش دستگاه پی.آر.سی ۷۷ [پی.آر.سی ۷۷ نوعی بی‌سیم با موج کوتاه اف-ام و قابل حمل آلمانی است که در زمان جنگ مورد استفاده یگان‌ها بود] داشتیم و من به خاطر رفاقت قبل از انقلاب و میانه‌ای که با آقارحیم داشتم، آن‌ها را در اختیار او گذاشتم. دیدم یک اعتراضی کرد. گفتم: «آقارحیم، از رفقا سؤال کن. در انبارهای ما اصلاً پی.آر.سی وجود ندارد. شما خیلی نورچشمی سپاه هستید که این‌ها را گرفته‌اید.»

زمانی که آقای رجایی [شهید محمدعلی رجایی به سال ۱۳۱۳ در قزوین به دنیا آمد. او از چهره‌های مذهبی مبارز و زندان‌کشیده دوران رژیم پهلوی بود. بعد از پیروزی انقلاب مدتی وزیر آموزش و پرورش شد. از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۰ نخست وزیر دولت بنی صدر بود. بعد از عزل بنی صدر، با انتخاب مردم به ریاست جمهوری رسید. حدود یک ماه بعد، در ۸ شهریور ۱۳۶۰، در دفتر نخست وزیر به همراه نخست وزیر و یار قدیمی‌اش حجت الاسلام دکتر محمدجواد باهنر به شهادت رسیدند] به گلف آمدند، استقبال بزرگی از ایشان کردیم. ایشان با آقای نبوی آمده بود. مجلس دعای کمال برقرار شد. خواستیم «صلی علی محمد، یار امام خوش آمد» بگوییم، ایشان جلوی شعارها را گرفت. گفت: «احترام دعا را نگه دارید که از همه ملت ایران بالاتر است»

آن دعاخوان هم همین حرف را تکرار کرد. انتهای دعا، آقای رجایی صحبت کردند و از آن دعاخوان

به خاطر حفظ احترام دعا خیلی تشکر کردند. استقبال شایانی از آقای رجایی شد. آقای بنی صدر اعلام کرد که می‌خواهد از آن‌جا بازدید کند. ما قبلاً بچه‌ها را هماهنگ کرده بودیم. آقای به‌آذین، آقای سرهنگ فکوری [شهید جواد فکوری در سال ۱۳۱۷ در تبریز تولد یافت. او در سال ۱۳۳۷ دیپلم گرفت و وارد دانشکده خلبانی نیروی هوایی شد. شهید فکوری دو بار در سال‌های ۱۳۴۳ و ۱۳۵۶ برای تحصیل و تکمیل آموزش به آمریکا عزیمت کرد. او در تمام دوران خدمتش در ارتش به عنوان فردی مذهبی و قاطع شناخته می‌شد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی مسئولیت‌های فرماندهی پایگاه دوم، پایگاه یکم شکاری، معاون عملیات نیروی هوایی و سپس فرماندهی نیروی هوایی به او سپرده شد. شهید فکوری در کابینه شهید رجایی با

پس از چند ماه سپاه آغاچاری را تشکیل داد و سپس فرمانده سپاه سوسنگرد شد. دقایقی مدتی مسئول طرح و عملیات لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب (ع) بود تا این‌که، برای ساماندهی نیروهای مبارز عراقی، تیپ مستقل بدر را تشکیل داد. اسماعیل دقایقی، با عنوان فرمانده لشکر ۹ بدر، در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید. [احمد] غلامپور و خیلی از نیروهایی که شاید اسم‌شان الان در ذهن نیست، آن‌جا مشغول بودند. بعداً که چارت سازمانی درست شد، کار و حد خط بچه‌ها تعیین شده بود.

سپس کار شناسایی را شروع کردیم. بعداً اسمش «اطلاعات عملیات» شد. چرا که قبل از این، بچه‌های سپاه، دو بار در دارلک مهاباد در کمین دشمن افتاده و هر بار پیش از ۷۰ نفر شهید داده بودند. علت، این بود که واحدی به نام «اطلاعات عملیات» نداشتند. بچه‌ها همین‌طور می‌رفتند و در کمین می‌افتادند. شهید کلاهدوز زمانی که قائم مقام سپاه بود به شورا آمدند. خیلی ناراحت و با حالت پرخاش گفتند: «ما باید گروه شناسایی داشته باشیم. چرا باید این بچه‌ها این‌طوری کمین بخورند.» ما براساس مطالب شهید کلاهدوز، این گروه را زیر نظر آقای جواد افخمی [جواد افخمی، در ابتدای جنگ، مدتی نزد شهید حسن باقری در اطلاعات عملیات گلف خدمت کرد. او نماینده پارلمانی سپاه در سال ۱۳۵۱ بود. سال ۱۳۶۱ جانشین لشکر نجف و پس از آن قائم مقام سپاه منطقه ۶ کرمان شد. افخمی بعد از جنگ، به جرگه مسئولین دانشگاه امام حسین (ع) پیوست] تشکیل دادیم. این، ابتدای ورود و شروع کار شهید حسن باقری در همین گروه شناسایی بود، که بعد تبدیل به «اطلاعات عملیات» شد.

آقارحیم [صفوی] در کردستان، آقای رسول یاحی را



و راه کارها و ترتیب نیروها را تشریح می کرد. بنده خود را موظف می دانستم مسائل و مشکلات رفقا و دوستان را پیگیری کنم. با حضرت آیت الله خامنه ای صحبت کردم که شما نماینده امام هستید، چرا نه اسلحه به ما می دهند، نه تجهیزات، نه پشتیبانی؟...

یک بار فرمودند شما بروید و طرح کلی خودتان را در مورد جنگ بیاورید. مرا موظف کردند: برو چیزی بنویس و بیاور. ما با آقای حاج حسین کنعانی [حسین کنعانی مقدم در سال ۱۳۶۰ در فرماندهی عملیات ستاد جنوب حضور داشت و بعد در قرارگاه فتح، معاون آقای رحیم صفوی بود] شاید دو روز در اتاق نشستیم تا یک طرح ۵ صفحه ای نوشتیم. بعد این طرح توسط آقای کنعانی به ۲۷ صفحه رسید که مثلا ما در مراحل جنگ، چگونه باید در خوزستان با عراق برخورد کنیم. من به ارتش هم گفتم شما هم باید طرح کلی بیاورید، این طوری نمی شود مسائل جنگ را دنبال کرد. در این رابطه خاطره ای دارم. یک بار در اتاق جنگ استانداری بودیم که یک فروند هواپیمای توپولف عراقی آمد و بمباران خیلی شدیدی کرد. من و حضرت آیت الله خامنه ای به سمت پنجره دیدیم تا ببینیم چه خبر شده است. دیدیم انفجار و گرد و غبار زیادی است. برگشتیم، دیدیم هیچ کس توی اتاق نیست. ایشان از من پرسیدند: «رفقا کجا هستند؟»

گفتم: «رفتنند زیر زمین.»

همه رفته بودند...

شناسایی ها حساس بود. با شهید حسن باقری دوتایی به شناسایی می رفتیم. با فرماندهان محورها هماهنگ می کردیم که کجاها می شود کار کرد. یک شب با شهید باقری به محور دب حردان رفتیم. آن موقع، فرمانده



یک شب در قضایای سوسنگرد بودیم که خدایبامرز آقای حسن باقری با یک جوان آمد، گفت: «این پسر خاله من است.» یعنی برادر را به عنوان پسر خاله معرفی کرد. آقای محمد باقری هم بسیار جوان بود و هنوز صورتش محاسن در نیآورده بود.

نیروهای آبادان رفت. بعد خدمت آقای رجایی رفتیم، گفتند: «۱۰ دقیقه دیگر باید به کابینه بروم.» من آشنایی دیرینه ای با ایشان داشتم. داشت نان سنگک می خورد. گفتند: «ناهار می خوری؟» فکر کردم شوخی می کند، گفتم: «نه حاج آقا، شما بفرمایید.»

ایشان به حرف های من گوش کردند و گفتند: «به مجلس هم بگو.» به آقای بشارتی [علی محمد بشارتی در ابتدای تأسیس سپاه مسئول پرسنلی سپاه بود. در دوران دفاع مقدس، قائم مقام وزارت امور خارجه شد. پس از آن، مدتی هم وزارت کشور را برعهده داشت] زنگ زدم، نماینده ها را جمع کرد. برای آن ها هم توضیح دادم و نظر حضرت امام را گفتم. بلافاصله به سمت جنوب حرکت کردم. فردای آن شب، حضرت امام راجع به حصر آبادان صحبت کردند. [حضرت امام خمینی (ره) روز ۱۴ آبان ۱۳۵۹ در استانه ماه محرم در جمع وعظ سخنرانی کردند و در بخشی از آن با اشاره به حصر آبادان فرمودند:

«من منتظرم که این حصر آبادان از بین برود و هشدار می دهم به پاسداران، قوای انتظامی و فرماندهان قوای انتظامی که باید این حصر شکسته بشود، در آن مسامحه نشود. حتما باید شکسته بشود. فکر این نباشند که ما اگر این ها هم آمدند بیرون شان می کنیم. اگر این ها آمدند، خسارات بر ما وارد می کنند. نگذارید این ها بیایند در آبادان وارد بشوند.» (صحیفه امام خمینی (ره) - جلد سیزدهم - صفحه ۳۳۳)

آقای حسن باقری به سرعت رشد کرد. استعداد و فراگیری اش به حدی بود که من در جلسات اتاق جنگ فقط ایشان را (با خود) می بردم. دیگر با سایر رفقا که شاید از ایشان ۱۰-۱۲ سال مسن تر بودند و سابقه بیشتری در سپاه داشتند، نمی رفتیم. از نکات خیلی مهم شهید باقری این بود که هم حافظه قوی ای داشت، هم انسان «دل و جگر دار» و شجاعی بود. استعداد شخصی اش کمک می کرد تا خودش را یک سر و گردن بالا بکشد. ما آن جا نیرو کم نداشتیم. این نیروها دائما از دزفول تا خرمشهر در ارتباط بودند. چون برای عملیات های ایذایی در اتاق جنگ نیاز به جمع آوری اطلاعات بود.

شهید باقری محفوظاتش به سرعت جمع می شد و می دیدیم بدون در نظر گرفتن این که در جلسه چند نفر سرهنگ و سرلشکر و چنین شخصیت هایی حضور دارند و بدون آن که روحیه اش را ببازد، در جمع آن بزرگان و عناصر رده بالا، با قاطعیت، موقعیت جنگ

دانشجو و عضو سپاه تهران بود. او به عنوان اولین فرمانده سپاه هویزه منصوب شد. سپس مسئولیت عملیات سپاه تهران به او سپرده شد که در طول جنگ ادامه داشت. علی زحمتکش پس از جنگ به وزارت نیرو رفت. مثلا به همان آقای علی زحمتکش یک نامه به عنوان فرمانده عملیات سپاه سوسنگرد دادیم. گفت: «با چه بروم؟»

گفتم: «برو سر جاده سوسنگرد، دست نگه دار، هر ماشینی که آمد، سوار شو، برو سوسنگرد.» گفت: «شما هیچ چیزی به من نمی دهید؟» گفتم: «ما هیچ چیز نداریم که بدهیم. شما همین طوری برو خودت را معرفی کن.»

در مسأله آبادان، تیمسار ملک به جلسه آمد و به آقای فؤاد کریمی [نماینده مردم آبادان در دوره اول مجلس شورای اسلامی] گفت: «آقای بنی صدر دستور داده اند تا دزفول عقب نشینی کنید.»

من برای بررسی مسأله به آبادان رفتم. توی محاصره هم افتادم. بعد در شادگان جلسه داشتیم. در آن جا حرف رفقا و دوستان، جرقه در ذهن مان زد که به حضرت امام (ره) خبر بدهیم. من بلافاصله همراه با نوه امام خمینی، به وسیله یک فروند هواپیمای سی ۱۳۰ به تهران رفتم. من نتوانستم خدمت امام گزارش بدهم، چو مرا نمی شناختند. صبح فردا [۱۲ آبان]، حضرت آقای خامنه ای تشریف آوردند. خدمت شان عرض کردم: «شما برای چه تشریف آورده اید؟» گفتند: «آمده ام تکلیفم را بفهمم.»

به من گفتند: «دادو، تو برای چه آمده ای؟» گفتم: «من هم برای تکلیف آمده ام. این همه نیرو خوابیده است، بعد ما به طریقه اشکانی [نوعی تاکتیک جنگی منسوب به دوره اشکانیان، که عبارت از عقب نشینی مصلحتی برای به تله انداختن دشمن بوده است. بنی صدر از این عبارت برای توجیه عقب نشینی استفاده می کرد] برویم دزفول پدافند کنیم؟» حضرت آقای خامنه ای مرا خدمت حضرت امام بردند و گفتند که ایشان مورد اعتماد ماست و مسئولیتش این است. بعد به من فرمودند: «توضیح بده.»

من خدمت امام، دقیقا توضیح دادم. امام فرمودند: «خدا شما پاسدارها را حفظ کند. عقب ننشینید. همه سنگرهای تان را حفظ کنید. حصر آبادان باید شکسته بشود. من هم فردا صحبت می کنم. بروید به آقای رجایی و مجلس هم بگویید.»

من تند تند حرف های امام را یادداشت کردم. آن را از همان بیت امام به حاج طاهر تلفنگرام کردم. خوشبختانه آقای نبی رودکی [نبی رودکی در ابتدای جنگ مسئولیت محور ولایت فقیه در آبادان را برعهده داشت. وی فرمانده تیپ ۳۵ امام سجاد(ع) در عملیات های فتح المبین، بیت المقدس، رمضان و محرم بود. سپس فرماندهی لشکر ۱۹ فجر به او سپرده شد که تا پایان جنگ ادامه داشت. بعد از جنگ، فرمانده قرارگاه کربلا و بعد به عنوان جانشین بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح منصوب شد. او در دوره هفتم نماینده مجلس شورای اسلامی بود] نیروی زیادی بالای ۲۰۰ نفر از شیراز آورده بود که به کمک

شهید حسن باقری یک روز قبل از آن، در ۲۳ آبان، گزارش زیر را از نیروهای اطلاعات عملیات سوسنگرد دریافت کرده است:

(توجه: این هم گزارشی که گفته‌ام.)
گزارش شناسایی از جبهه کرخه کور
تاریخ: ۱۳۵۹/۸/۲۳

تانک‌های ارتش مزدور از طرف روستای جلالیه به طرف روستای ابوحمیظه همچنان به پیشروی خود ادامه می‌دهند. روستای جلالیه و ابوحمیظه شدیداً زیر آتش خمپاره و توپ دشمن قرار می‌گرفت و تیربار کالیبر ۷۵ که بر روی نفربرها بوده با شدت، منازل مسکونی مردم ابوحمیظه را مورد هدف قرار می‌داد و حتی ساختمان‌های آجری را منهدم می‌کرد. بنا به گفته یک شاهد عینی، تعدادی در حدود ۵۰ نفر از مردم ابوحمیظه در اثر ترکش گلوله‌ها و تیربارها شهید و مجروح شده‌اند. مردم به سرعت منازل خود را تخلیه می‌کردند و به طرف رودخانه کرخه، متواری می‌شدند. نیروی مزدور همچنان با تانک، نفربر و گروه‌های



پیاده، اطراف روستای ابوحمیظه را در محاصره کامل خود قرار داده است و تعدادی بالغ بر ۵۰ نفر از جوانان این روستا را دستگیر کرده است. تعداد شش نفر از برادران پاسدار که در کمین تانک، مسلح به آرپی.جی ۷ نشسته بودند، به تانک دشمن که در حال حرکت بود حمله می‌کنند و پس از سوزاندن آن، به وسیله عمال سرسپرده، هدف رگبار مسلسل قرار می‌گیرند و شربت شهادت را می‌نوشند (ارواح‌شان

یکی از نقاط عطف تأثیر گذاری شهید باقری در تصمیم گیری سرنوشت ساز جنگ بود که بر مبنای اطلاعات او به وجود آمد.

شاد باد). نیروی پیشرو دشمن به سرعت از ابوحمیظه به طرف شهر سوسنگرد پیشروی می‌کند و در فاصله ۴ کیلومتر، قسمت جنوبی سوسنگرد، واقع در یک کیلومتری روستای ابوحمیظه، مستقر می‌شود و مرتب شهر سوسنگرد و اطراف را زیر آتش خود قرار می‌دهد.

ساعت ۲ بعد از ظهر
واحد اطلاعات عملیات سپاه سوسنگرد
(از مجموع اسناد شهید حسن باقری)]
از حاج طاهر [طاهری فر] پرسیدیم: «چقدر نیرو داریم؟»
رفت با آقای سید محمد حجازی صحبت کرد. ۱۳ نفر

گذاشته بود. شهید [یوسف] کلاهدوز آمد و خیلی از تهیه این بولتن تقدیر کرد.

قبل از محاصره سوسنگرد، من با آقای حسن باقری بارها محورهای مختلف را رفته و شناسایی کرده بودیم. آن شب آقای اسماعیل دقایقی به من زنگ زد و گفت: «ما ساختمان سپاه را منفجر کردیم و از شما خداحافظی می‌کنیم؛ حلال‌مان کنید. عراق بیشتر شهر را گرفته و ما الان مجروحین را داخل مسجد گذاشته‌ایم و دور و بر مسجد و خانه‌های اطراف داریم می‌جنگیم. اگر توانستید به ما کمک کنید؛ نتوانستید هم ما را حلال کنید.» [شهید حسن باقری روز ۲۴ آبان ۱۳۵۹ خبر زیر را به فرماندهی سپاه ارسال کرده است:
از: اطلاعات
به: فرماندهی
تلفنگرام
تاریخ:
۱۳۵۹/۸/۲۴

آخرین خبرهای رسیده از سوسنگرد حاکی است که جاده سوسنگرد - هویزه در تصرف نیروهای عراقی و بسته شده است و شهر در محاصره کامل قرار دارد. نیروی مدافع شهر سوسنگرد از نظر مهمات در مضیقه هستند، شهربانی از شهر بیرون رفته است و بهداری هم تخلیه شده است. تانک‌های عراقی به مدخل شهر رسیده‌اند و احتمالاً تا هنگام ارسال خبر وارد شده‌اند. تعداد شهدا و مجروحین بسیار زیاد است. (برای برادرانی که زخمی می‌شوند، در شهر، نه امکان معالجه وجود دارد و نه امکان خروج از شهر. نیروهای ژاندارمری و برادران سپاه در هویزه هم در محاصره قرار گرفته‌اند. نیروی زرهی حاضر در منطقه هم تاکنون دخالتی به نفع مدافعان شهر سوسنگرد نکرده‌اند. ساعت مخابره خبر: ۱۸:۰۰

حمیدیه شهید [علی] هاشمی بود. قرار بود عملیات اجرا کنیم. آر.پی.جی برده بودیم. اکثر بچه‌های محور شهید هاشمی همراه ما بودند. به دهی رسیدیم که در آن ده شاید بیش از ۳۰ سگ دنبال‌مان کردند. یکی دو ساعت کار ما این بود که سگ‌ها را می‌رانندیم. به محض این‌که به سمت عراقی‌ها می‌رفتیم، سگ‌ها دنبال ما می‌آمدند. خلاصه گرفتار شده بودیم. وقتی خودمان را به عراقی‌ها رساندیم، هوا نزدیک سپیده بود. همه را خواب گرفته بود. توی یک خانه متروک به رفقا گفتیم: «شما بخوابید من نگهبانی می‌دهم، بعد نوبتی صدای تان می‌کنم.»

هوا سرد بود و همه می‌لرزیدیم. بچه‌ها نماز خواندند و خوابیدند. آن شب عملیات نشد. آقای شمخانی هم خیلی منتظر بود که یک‌طوری طلسم شکسته بشود. صبح در جلسه گزارش دادیم: «سگ‌ها مزاحم ما بودند، ما را تا نیمه شب اسیر کردند، گویا با عراقی‌ها ساخته بودند!»

به هر حال قرار شد فردا شب برویم، که رفتیم و ماجرای بود... می‌خواهم بگویم ماها خودمان را موظف می‌دانستیم در کارهایی که انجام می‌شود شرکت داشته باشیم. چون اصلاً فرهنگ آن موقع این طوری بود. در محورهای شناسایی به اتفاق آقای حسن باقری خیلی جاها می‌رفتیم. از سوسنگرد و بستان گرفته تا خر مشهر؛ همه را هماهنگ می‌کردیم.

ما هر ۱۵ روز یک بار، همه فرماندهان: آقای [جعفر] اسدی، آقارحیم [صفوی]، شهید [محمدعلی] جهان آرا، آقای [غلامعلی] رشید، تمام رفقا، آقای [مجید] بقایی، [مرتضی] صفاری، آقای [اسماعیل] دقایقی و [احمد] غلامپور جمع می‌شدیم و هر چیزی را که در محور خودمان گذشته بود به همدیگر می‌گفتیم. آن موقع، چون محور کار ما بر اساس عملیات‌های ایذایی بود، به همدیگر سلاح و نیرو قرض می‌دادیم. ۱۵ روز یک بار هم شهید بروجردی [شهید محمد بروجردی پس از پیروزی انقلاب از مؤسسين سپاه بود. او با شروع غائله کردستان با سمت فرمانده سپاه کشور به مبارزه علیه ضد انقلاب پرداخت. بروجردی در آغاز جنگ با نیرویی اندک مانع هجوم رژیم بعثی در غرب و شمال غرب کشور شد. نقش او در تربیت فرماندهان دفاع مقدس فراموش نشدنی است. محمد بروجردی یکم خرداد ۱۳۶۲ در ۲۹ سالگی در جاده مهاباد - نقره بر اثر برخورد با مین به شهادت رسید]. آقای رسول یاحی [رسول یاحی جانشین سردار رحیم صفوی در کردستان بود و بعد از ایشان فرماندهی عملیات کردستان را برعهده گرفت. او در سال ۱۳۶۵ فرمانده یگان دریایی سپاه شد. وی پس از جنگ، مسئولیت آموزش نیروی زمین را برعهده داشت] و اخوی کوچک من، حاج محمد که فرمانده سپاه ایلام بود، می‌آمدند و ما را از وضعیت جنگ غرب باخبر می‌کردند. ما هم آن‌ها را از وضعیت جبهه جنوب مطلع می‌کردیم. این‌ها را در بولتن هم منعکس می‌کردیم. این، اولین بولتنی بود که در جنگ منتشر شد. بولتن ما به ارتش، بیت حضرت امام، ریاست جمهوری و مسئولین می‌رسید و اثر خیلی خوبی

گفته بود: «این بدن‌ها حیف است. همه خواهند مرد و مرگ حق است، چه بهتر در بستر نمیریم». به همراه امام جمعه وقت اصفهان، همچنین آقای اشرفی [آیت الله شهید عطاءالله اشرفی اصفهانی امام جمعه کرمانشاه بود. روز جمعه ۲۳ مهرماه ۱۳۶۱ در بمب‌گذاری منافقین به شهادت رسید. او در عملیات‌ها حاضر می‌شد و برای رزمندگان دعا می‌کرد. آیت الله شهید پس از آزادی خرمشهر در مسجد جامع این شهر گفته

بشود، من خودم می‌آیم آن‌جا. صبح دیدم همه در به در دنبال ما می‌گردند تا به اتاق جنگ برویم. خدایا، مدتی ما را راه نمی‌دادند، حالا دنبال‌مان می‌گردند! به اتاق جنگ رفتیم. چشم‌هایم از گریه و توسل سرخ شده بود. بچه‌ها پرسیدند: «کجا بودی؟»

گفتم: من این‌جا توسل می‌خواندم و گریه می‌کردم. حتماً آواکس‌ها [نوعی هواپیمای نظامی آمریکایی است. این هواپیما برای شناسایی و کسب اطلاعات مورد استفاده قرار گرفته و از تکنولوژی بالایی برخوردار است. آمریکا در طول جنگ در حمایت گسترده و همه‌جانبه از عراق، همراه با کمک‌های متنوع تسلیحاتی، چند فروند آواکس را هم در اختیار صدام گذاشته بود و آواکس با کارایی‌ای شبیه ماهواره، تجمع و جا به جایی نیروهای ایرانی را به مقامات عراق گزارش می‌داد] عکس گرفته‌اند، گفته‌اند این فرمانده عملیات نشست گریه می‌کند و مادرش را می‌خواهد.

من و شهید باقری به این اتاق رفتیم. یعنی من آن‌قدر متکی به اطلاعات و مجموعه داشته‌های ذهنی او بودم که دیگر برنداشتم مثلاً هفت هشت نفر، یا حتی مسئولین اصلی عملیات را به همراه خود ببرم. دیدم همه نشستند و شخص حضرت آیت الله خامنه‌ای نیز تشریف دارند. من بغل دست‌شان نشستم. شهید چمران، آقای غرضی، تیمسار فلاحی، ظهیرنژاد، آقای سرهنگ قاسمی، تمام فرماندهان ارتش، آن‌جا جمع شده بودند. آقای ظهیرنژاد وسط اتاق قدم می‌زد. همه‌اش در فکر بود. چند دقیقه قدم زد. همه منتظر تصمیم‌گیری ایشان بودیم. یک مرتبه با صدای بلند داد زد: «رکن ۲»

یک سرگرد از بیرون آمد داخل و احترام نظامی گذاشت و گفت: «بله قربان».

گفت: «امروز یکی از روزهای مهم اسلامی و یوم الله است. از جمله آرزوهای من فتح خرمشهر بود که بحمدالله زنده ماندم و این روز را دیدم». همه را بیدار کرده بود. صبح ساعت ۶، خدا رحمت کند، آقای رحمان دادمان با شهید آیت الله مدنی [آیت الله شهید سید اسدالله مدنی امام جمعه تبریز بود. روز جمعه ۲۰ شهریور ۱۳۶۰ هنگام نماز، بر اثر بمب‌گذاری منافقین به شهادت رسید. ایشان رنج فراوانی در روزهای بحرانی و پر آشوب آذربایجان شرقی و غربی متحمل گشت. هیچ‌گاه از جبهه‌های جنگ غافل نشد و در کنار، و حامی رزمندگان بود] از تبریز عازم تهران می‌شوند. عین تلفنگرام را صبح ساعت هشت خدمت امام می‌برند. [...] امام قضا را که می‌شنوند، بلافاصله به تیمسار [ولی الله] فلاحی و ظهیرنژاد [سرلشکر قاسم علی ظهیرنژاد در سال ۱۳۵۲ با درجه سرهنگ دومی بازنشسته شده بود. او پس از انقلاب فرمانده لشکر ۶۴ ارومیه شد. ظهیرنژاد در سال ۱۳۵۹ به سمت فرماندهی ژاندارمری کل کشور و نیروی زمینی ارتش و در مهرماه ۱۳۵۹ به سمت ریاست ستاد مشترک ارتش منصوب شد. ظهیرنژاد در سال ۱۳۶۶ به درجه سرلشکری نائل آمد و در سال ۱۳۷۸ دار فانی را وداع گفت] اعلام می‌کنند که من سوسنگرد را می‌خواهم. من بعداً شنیدم که امام فرموده بودند اگر

نیروی ذخیره در «منتظران شهادت» (گلف) داشتیم. مانده بودم که خدایا چه بکنم؟ به سمت تپه‌های گلف به راه افتادم. ساعت ۱۱ شب بود. نشستیم یک دعای توسل خواندم. خیلی گریه کردم: خدایا...، چرا من را این‌جا آوردی، چه کار بکنم؟ گفتم می‌روم و به حاج طاهر می‌گویم این ۱۳ نفر را جمع کند تا قبل از روشنایی صبح، برویم سوسنگرد؛ کمک بچه‌ها. کار دیگری از ما بر نمی‌آید، تکلیف ما همین است. در



همین لحظات، یک مرتبه به ذهنم رسید بیایم امام جمعه‌های ایران را توسط فرماندهان سپاه‌ها... مطلع کنیم و بگویم وضعیت به چه صورت است. آن موقع، در یکی از روستاهای سوسنگرد، عراقی‌ها به ۱۲ زن ایرانی تجاوز کرده بودند. بچه‌ها گزارش آورده بودند. ما ۹ سطر به عنوان تلفنگرام نوشتیم. بعد آقای حسن، باجناب آقای یزدانی را گذاشتیم پای تلفن. شماره‌گیر تلفن هم انگشتی بود. تا ۳ نیمه شب آن‌قدر شماره گرفته بود که تمام انگشت‌هایش درد می‌کرد.

همه امام جمعه‌های ایران، از جمله آقای دستغیب [آیت الله شهید عبدالحسین دستغیب امام جمعه شیراز بود. روز جمعه ۲۰ آذرماه ۱۳۶۰ در بمب‌گذاری منافقین به شهادت رسید. ایشان چندی قبل از شهادت

ارتباط ما با ستاد مرکزی، یک ارتباط بسیار ضعیفی بود. آن موقع آقای مرتضی رضایی، از طرف بنی صدر به عنوان فرمانده سپاه انتخاب شده بود. ما عملاً و قلباً فرماندهی ایشان را قبول داشتیم، چون امام حکم می‌دادند

گفتم: «برو پای نقشه». هر ایشان همه‌اش از اطلاعات طرف خودی می‌گفت. هر چه، خدا رحمتش کند، آقای ظهیرنژاد می‌گفت برو جلوتر، این شخص جلو نمی‌رفت! آن‌قدر که آقای ظهیرنژاد خیلی عصبانی شد، گفت: «برو بنشین» در این لحظه، من داد زدم: «رکن ۲ و ۲۰ دقیقه» حسن باقری خدایا بامر ز گفت: «بله، حاجی!»

گفتم: «برو پای نقشه» حسن، خدا رحمتش کند، همیشه شلوار سپاه می‌پوشید و رویش پیراهن می‌انداخت؛ چون دائماً در منطقه رفت و آمد می‌کرد. حالا یک جوان ۲۳-۲۴ ساله با همان پیراهن و شلوار، رفت پای نقشه. در جلسه‌ای که نماینده حضرت امام (ره) و همه سران نظامی حضور دارند، برای انسانی در این سنین، آن‌قدر باید اتکاء به نفس، روحیه و اندوخته‌های ذهنی و اطلاعاتی (وجود داشته) باشد، تا بتواند حرف بزند. حسن شروع به توضیح دادن تکت‌تک محورها کرد. سریعاً از نیروهای خودمان گذشت و سراغ اطلاعات عراقی‌ها رفت. این‌که چه کارهایی باید کرد و چه کارهایی نباید کرد. قشنگ همه این‌ها را شرح می‌داد. جو جلسه چنان عوض شده بود که باید می‌دیدید. مسئولین، بنندگان خدا، خوشحال شدند. همه توضیحات و اطلاعات را کامل و مفصل داد. قرار شد

کریمی، مسئولین ارگان‌ها و سپاه، جهت شکستن محاصره سوسنگرد تصویب شد که تیپ ۳ و ۲ و گردان ۱۴۸ با هماهنگی سپاه، خط محاصره را شکسته و اطراف شهر را پاکسازی کند. در این طرح، نیروهای دکتر چمران و بسیج، تأمین راه تدارکاتی، حفاظت عقبه و پهلولی جبهه را برعهده خواهند داشت.

در ساعت ۱۲ شب، طی تماس تلفنی با برادر غرضی، استاندار خوزستان مطلع شدم که به دستور رئیس جمهور از شرکت تیپ ۲ جلوگیری شد و به عنوان شرکت تیپ مذکور در شکستن محاصره آبادان نمی‌بایستی تیپ شرکت کند. با توجه به کمبود نیروی ارتش در مقابل با دولت مزدور عراق، حذف نیروی

شرایط خیلی سخت بود... فرمانده عملیات خراسان انسان بسیار شجاعی بود، آمده بود اتاق جنگ و ما چیزی نداشتیم به نیروهایش بدهیم؛ نه سلاح، نه تجهیزات، نه لباس. فرمانده لشکر ۹۲ گفته بود اگر من ۵۰۰ نفر نیرو داشتم، چنین و چنان می‌کردم. گفتیم ما هزار نفر به شما می‌دهیم...

مذکور، تمامی ارتش و سپاه را ضربه پذیر می‌کند و با توجه به قتل عام روز گذشته از سپاه، مردم و ارتش و سهل‌انگاری مسئولین، تلفنی موفق به تماس با حضرت آیت الله خامنه‌ای شدم و نسبت به حذف تیپ ۲ در شرکت در عملیات، شدیداً اعتراض نمودم و اظهار داشتم چنانچه مسأله از طرف بنی صدر به این صورت عمل شود، مطالب را به اطلاع تمام فرماندهان سپاه ایران و علما خواهم رساند. آقای بنی صدر با این وضع، حتی نماز جمعه تهران را متلاشی و خط امام را از بین خواهد برد. حضرت آیت الله خامنه‌ای و دکتر چمران، با بنی صدر و ظهیرنژاد صحبت کردند و مسأله منتفی شد و نیز با سرهنگ قاسمی فرمانده لشکر صحبت کردم و ایشان طی تماس تلفنی با ظهیرنژاد (به زبان ترکی) مسأله را این طور به من جواب داد که ظهیرنژاد می‌گوید: با رئیس جمهور صحبت شد که اگر تیپ ۳ لازم باشد، استفاده شود و مسأله منتفی شده است و لشکر می‌بایستی طرح تصویب شده را اجرا کند. با این که فلاحی و ظهیرنژاد که خود ظهیرنژاد، طراح عملیات مذکور نبود و بنی صدر متخصص نظامی نیست، چنین تصمیم‌گیری‌ها برای ما مورد سؤال و قابل پیگیری است.

(از مجموعه اسناد شهید حسن باقری)

وضعیت ارتش به گونه‌ای بود که به لحاظ سیاسی تجزیه شده بود؛ یعنی در جنوب آقای سرهنگ فروزان و آقای سرهنگ شکرریز، در اهواز تیمسار شهید فلاحی، در دزفول تیمسار مرحوم آقای ظهیرنژاد، در غرب هم سرهنگ عطاران [بنی صدر در سال ۱۳۵۹ پس از برکناری شهید صیاد شیرازی، او

رفت. حسن باقری پیشنهاد داد آقای شمخانی کسی را معرفی کند. گفت: «[اسماعیل] دقایقی و [حسین] علم الهدی هر دو خوبند.»
گفتم: «آخر علم الهدی سنش پایین است.»
حسن گفت: «با این منطقه آشناست، بچه شجاعی است. همه قبولش دارند.»

هر دو را معرفی کردیم. آن‌ها به جلسه آمدند، بلافاصله پذیرفتند و اعزام شدند. دقایقی و علم الهدی، فرماندهی نیروهای شهربانی، ژاندارمری، کمیته و بسیج و سپاه سوسنگرد را برعهده گرفتند. آن اتاق جنگ باعث شد که ما به ارتش نزدیک‌تر شویم. ارتش در خوزستان کاری با مسائل سیاسی و دسته‌بندی‌ها نداشت. از لحاظ توپخانه و تجهیزات و مهمات کمک می‌کرد. مثلاً سرهنگ سهرابی که بعداً تیمسار و فرمانده [ستاد مشترک] ارتش شدند، برای ما در غرب تریلی‌های مهمات می‌فرستاد. اخوی هم در این رابطه با ایشان صحبت می‌کرد. مهمات ارتش که به غرب می‌آمد، در تمام جبهه‌های ما تقسیم می‌شد. به جان تیمسار سهرابی دعا می‌کردیم. سرهنگ ساعی هم بودند و همکاری می‌کردند. ولی وقتی جریان سیاسی سایه می‌انداخت این انسجام را از بین می‌برد. آن زمان در مجلس، در دیدار با مسئولین یا مراجع تقلید، هر جا می‌رفتیم، فرماندهان مناطق مرا به عنوان سخنگو انتخاب می‌کردند. من همیشه از دو چیز دم می‌زدم: یکی این که سپاه سلاح‌های سنگین می‌خواهد، دیگر این که ما در جنگ استراتژی می‌خواهیم.

گزارش شهید داود کریمی:

تاریخ: ۱۳۵۹/۸/۶

ساعت ۶-۸ بعد از ظهر در ستاد جنگ لشکر ۹۲ زرهی با حضور آقایان حضرت آیت الله خامنه‌ای، تیمسار ظهیرنژاد، تیمسار فلاحی، سرهنگ قاسمی فرمانده لشکر ۹۲ زرهی و سرهنگ سلیمی معاون دکتر چمران، فرمانده عملیات سپاه خوزستان داود

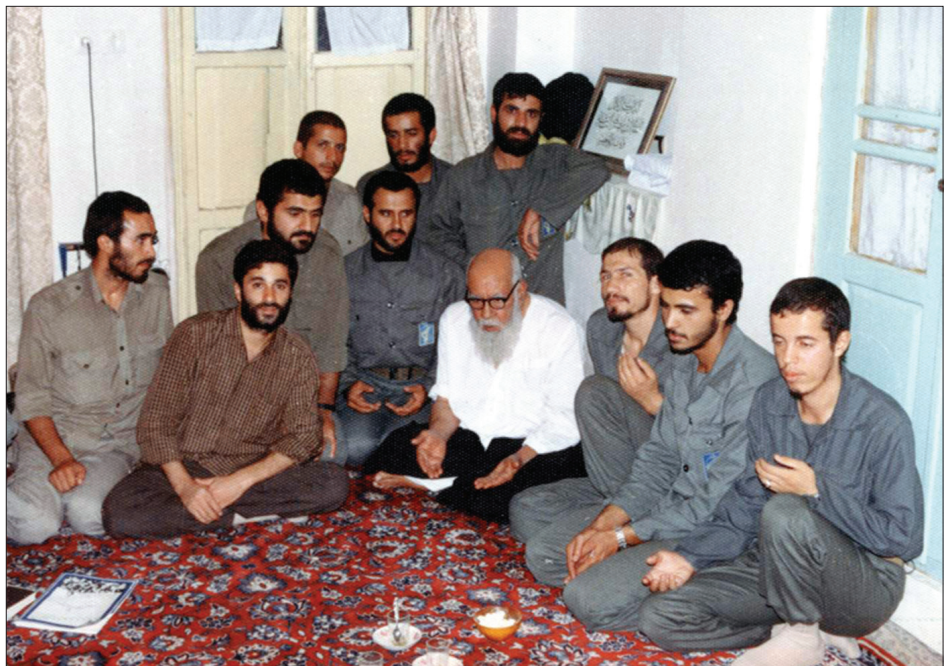
عملیات شروع بشود. در آن جلسه، حضرت آیت الله خامنه‌ای فرمودند: «سپاه عجب نیروهایی دارد.»
پرسیدند: «این رکن ۲ و ۲۰ دقیقه دیگر چه بود؟»
من هم با صدای بلند گفتم: «از این خاکریز تا آن خاکریز بخواهیم پیاده برویم، می‌شود ۲۰ دقیقه. این بنده خداها زحمت می‌کشند ولی ارتش محدودیت‌ها و قانون‌مندی‌هایی دارد...»

من در آن جلسه امضای ۱۰۰ دستگاه بی ام پی ۱ [بی ام پی ۱: نفربر زرهی رزمی ساخت روسیه است که در ارتش ایران و نیز در سازمان یگان‌های مکانیزه ارتش عراق وجود داشت. سپاه در طول جنگ موفق شد بیش از ۳۰۰ دستگاه از این نوع نفربر را از عراق غنیمت بگیرد] را از ایشان گرفتم. البته این دستور در حد امضاء ماند. شرایط آن زمان، طوری بود که در اختیار ما نگذاشتند.

آن جلسه، یکی از نقاط عطف تأثیرگذاری شهید باقری در تصمیم‌گیری سرنوشت‌ساز جنگ بود که بر مبنای اطلاعات او به وجود آمد. ما فردای آن روز برای عملیات رفتیم. تیمسار فلاحی، خدا مقامش را متعالی کند، یک سرباز داشت با یک بی‌سیم بی‌آر.سی.۷۷. آقای غرضی هم در مدرسه روستای ابوحمیظه سوسنگرد ایستاده بود. آتش خیلی شدید بود. من هر چه اصرار کردم: «تیمسار، اگر برگردیم، شما کشته می‌شوید.»

می‌گفت: «من، تا این جا نایستم و نیروها را پای کار نیاورم، از این جا نمی‌روم. امام سوسنگرد را خواسته است.»
من آن روز شجاعت را در تیمسار فلاحی دیدم. قرار بود برای سوسنگرد فرمانده انتخاب بشود. یک سرهنگ تکاور را آوردند. ظاهراً مسئول آموزش بود. حضرت آیت الله خامنه‌ای نیز به عنوان نماینده امام به او پیشنهاد دادند...

در این فاصله، آقای شیخ صادق خلخالی آمد و برخوردی با این سرهنگ کرد. او هم گذاشت و



این سرهنگ می گفت بیا عقب، ایشان عقب نمی آمد. بعد حضرت آیت الله خامنه‌ای تشریف آوردند، شهید چمران آمدند، آقای غرضی آمدند و به او (سرهنگ) اصرار می کردند.

[سرهنگ جمشیدی] مرا می شناخت. به من گفت: «شرافت سربازی ام اجازه نمی دهد عقب بنشینم» من بار اول و دوم فکر کردم این بنده خدا شعار می دهد. یکی دو ساعت گذشت، یکی از تانک‌های شان رفت روی هوا و تانک‌های عراق جلو می آمدند. بمباران هواپیماها خیلی شدید بود. من هم یک کلاش [کلاشینکف] داشتم. یک قبضه سه‌سند [موشک ضد هوایی روسی علیه پرواز در ارتفاع پست] هم گیرمان آمده بود. هی شلیک می کردیم. نمی دانستیم این [هواپیما] مال خودمان است یا دشمن، چون آشنایی زیادی با شکل هواپیماها نداشتیم.

یک مرتبه دیدم این بزرگوارها آمدند. به آن‌ها گفتیم تو را به حضرت عباس (ع) به این سرهنگ بگویند تانک‌های باقی مانده را بردارد و بیاورد عقب؛ تا این که تیمسار لطفی به یک گروهان دستور داد برود و هر طوری هست آن‌ها را به عقب بیاورد. در قضیه هویزه متأسفانه لشکر ۱۶ که روز قبل، عالی و با سرعت و قدرت عمل کرده بود، تبدیل به یک لشکر متلاشی شد.



وقتی قضیه هویزه پیش آمد، تمام مسئولین کشوری می آمدند، آن‌ها را دقیقاً توجیه می کردیم تا اطلاعات لازم را داشته باشند. بعد، می فرستادیم از محورها بازدید کنند. حضور آن‌ها موجب شد مسائل هویزه در مجلس مطرح بشود. من با آقای شمخانی و اخوی بزرگتر شهید علم الهدی [کاظم علم الهدی از نیروهای اطلاعات عملیات تحت امر شهید حسن باقری بود و در سال ۱۳۸۹ بدرود حیات گفت] که تعداد نود و خورده‌ای امضاء جمع کرده بودند به مجلس رفتیم. آن‌جا من به آقای شمخانی گفتم شما صحبت کن. ایشان گردن من انداختند، بنده یک ساعت و نیم به طور مفصل درباره مسائل جنگ صحبت کردم... ■

علی زحمتکش و بچه‌های دانشجویان خط امام، با هم بودیم. اول پیشروی بسیار خوبی بود. لشکر ۱۶ زرهی بسیار خوب عمل کرد. تانک‌های عراقی را پشت سر هم می زدند. ۲۰ کیلومتر پیشروی بود و ما ۲۰ کیلومتر دویده بودیم. شب، همه در سنگرهای عراقی خوابیدیم، غافل از این که در محورهای دیگر عمل نشده است. از طرفی، تیپ معروف ۱۰ زرهی عراق و گارد جمهوری [تیپ ۱۰ زرهی گارد ریاست جمهوری عراق مجهز به تانک‌های تی - ۷۲] و همه به سمت لشکر ۱۶ حمله‌ور شدند. یعنی لشکر ۱۶ در مقابل همه آن‌ها قرار گرفت. آن روز عصر بعضی بچه‌ها نذر کرده بودند تا در روزهای عملیات روزه بگیرند. من هم جزء آن‌ها بودم. شکم از گرسنگی درد می کرد. این مصاحبه‌چی‌های تلویزیون هر وقت می آمدند، ردشان می کردیم. میکروفن را آورد و گفت: «شما یک چیزی بگویید.»

گفتم: «بروید سراغ کس دیگر.»

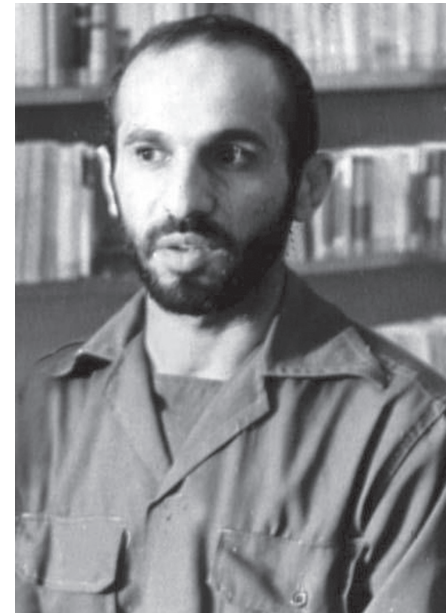
گفتند: «کس دیگری این‌جا نیست.»

من هم گفتم: «و ما رمیت اذ رمیت، خدا قاتل این‌هاست، خدا تیر انداخت، به کسی هم مربوط نیست، خداحافظ شما.»

بعد رفتیم جلو. عصر همان روز شهید چمران، حضرت آیت الله خامنه‌ای، آقای سرهنگ [غلامرضا] قاسمی و آقای غرضی با یک نفربر [ام] ۱۱۳ [نفربر ام ۱۱۳ یک نفربر آمریکایی است با وزن ۹ تن که بدنه آن از آلومینیوم فشرده ساخته شده است. این نفربر در انواع مختلف حامل موشک تاو و خمپاره ۱۲۰ میلی متری است که به عنوان پاسگاه فرماندهی استفاده می شود.] آمدند و وضعیت را دیدند. صبح فردا لشکر ۱۶ زرهی، یک لشکر بی دفاع بود. ساعت ۹ صبح عملیات [عراق] شروع شد. آدم نمی دانست از کدام طرف می آیند. هلی کوپتر، تیر مستقیم تانک، موشک‌های مایوتکای [نوعی موشک

ضد تانک هدایت شونده روسی نسل یک] عراقی به شدت یکی یکی تانک‌های ما را می زدند. خیلی از بچه‌هایی که نیروی پیاده سپاه بودند، آسیب دیدند. بچه‌ها دنبال من آمدند که یک کار ضروری هست. گفتم اگر من بیایم، می گویند دارند فرار می کنند؛ پس شما بیایید. ما تا عصر آن‌جا ماندیم، که شاید بیش از ۶-۷ دستگاه تانک از لشکر زرهی باقی نمانده بود. همین سرهنگ بزرگوار که فرمانده تیپ بود [سرهنگ جمشیدی]، خط پدافندی‌اش را روی جاده حمیدیه - سوسنگرد قرار داده و تانک‌های سالم را عقب کشیده بود تا آن‌جا را حفظ کند.

هر چه فرمانده لشکر [تیمسار لطفی] پشت بی سیم به



را به فرماندهی مناطق کرمانشاه و کردستان منصوب کرد. سرهنگ عطاران بعدها در حین جاسوسی برای بیگانگان دستگیر شد] و آقای صیاد شیرازی هم در کردستان ولی در حاشیه بودند. همه از هم جدا بودند که علت آن مسأله سیاسی مرکز بود. یعنی ارتش ما یک دست نبود و این عامل موجب شکست [عملیات نصر] هویزه شد. در عملیات هویزه در اتاق جنگ، همه همکاری‌ها [انجام] شد. ما همه اطلاعات لازم را در اختیار ارتش گذاشته بودیم. نفرت ما شبانه با موتور می رفتند و از دشمن اطلاعات می آوردند و به لشکرهای ارتش می دادیم. روز اول عملیات، بنده حضور داشتم. ما جزء نیروهای پیاده لشکر ۱۶ بودیم. آقای جعفر اسدی هم در یک محور با یک تیپ زرهی [لشکر] ۹۲ همکاری می کرد. اما در خیلی از محورها، مثل فارسیات و دارخوین، عمل نکردند. آن روز، لشکر ۱۶ حماسه‌ای آفرید که شاید در جنگ زرهی تاریخ جنگ ما بی نظیر است. تیمسار لطفی و

اولین کار در جنوب این بود که سعی کردیم خوزستان را بین رفقایی تقسیم‌بندی کنیم که هر کدام در سپاه «محور» بودند. این‌ها جزو عناصری بودند که وقتی در سپاه می گشتیم، نظیر این‌ها را پیدا نمی کردیم. حد خط جبهه ما از دزفول تا خرمشهر بود.

سرهنگ جمشیدی [سرهنگ ایرج جمشیدی فرمانده تیپ یکم لشکر ۱۶ قزوین بود. او بعداً فرمانده آن لشکر شد]، با آن محاسن سفید، شجاعت‌شان را در هویزه نشان دادند. من شاهد بودم و کلاً افکارم عوض شد. آن روز با شهید علم الهدی، شهید دقایقی، حکیم [شهید دکتر محمدعلی حکیم از نیروهای سپاه اهواز بود که به همراه حسین علم الهدی و دانشجویان پیرو خط امام در عملیات هویزه به شهادت رسید]، آقای



هر چه بود از ابتکارات خودش بود...

شهید باقری در آیین کلام معطر شهید حمید معینان، جانشین فرمانده شهید و بزرگوارش

درآمد

«مطمئناً برای شهید باقری این طور نبود که فکر کند جنگ همین امروز تمام می شود و دیگر نیازی به درست کردن تشکیلات نیست، بلکه به دنبال این بود که با یک برنامه ریزی درازمدت، بتواند مشکلی از دوش جنگ بردارد. ما از همان ابتدا این مطلب را در او متوجه شدیم.» این ها بخشی از روایت شهید حمید معینان، جانشین شهید حسن باقری، از فرمانده بزرگوارش است. شهید معینان پس از پیروزی انقلاب اسلامی به سپاه پیوست. در ابتدای جنگ در سوسنگرد بود و بعد، به پایگاه منتظران شهادت (گلف) رفت و تحت امر شهید باقری فعالیت خود را در واحد اطلاعات عملیات آغاز کرد. چندی بعد، جانشین حسن باقری و سپس مسئول واحد اطلاعات جنوب شد... مصاحبه با شهید معینان در سال ۱۳۶۲ به مناسبت نخستین سالگرد شهادت حسن باقری انجام شده بود. روایاتی را که از او نقل شده، بر اساس متن پیاده شده نوار همین مصاحبه که برگرفته از کتاب «روایت زندگی حسن باقری» به کوشش سعید علامیان است، با ویرایشی اندک می خوانید:

باید بنویسم. او مرا راهنمایی می کرد. نوشتن گزارش در زمان جنگ در ارتش، یک کار روزانه و جزء وظایف رکن دو است. برای من این سؤال مطرح بود که برادرمان حسن باقری از کجا می داند که گزارش ها را چگونه باید نوشت، در حالی که نه دوره دیده بود و نه سابقه ای در ارتش داشت. هر چه بود از ابتکارات خودش بود. این کار تا الان به طور مرتب ادامه و رشد داشته و در سطح گزارش هایی است که ارتش با ۲۰ یا ۳۰ سال تجربه تهیه می کند. بعضاً به گفته خود برادران ارتشی، گزارش های نوبه ای سپاه به مراتب از ارتش پربرتر و بهتر بوده و عمده این ابتکارها از برادرمان حسن باقری بود. او با ابتکار خودش، در هر محور سه الی چهار گروه شناسایی درست کرد. آن ها در جبهه ها تقسیم شدند. عده ای، از جبهه دارخوین شناسایی به عمل می آوردند. تعدادی، جبهه های اهواز و عده ای هم جبهه های دزفول را شناسایی می کردند. مجموعه این شناسایی ها، روزانه، به اطلاعات عملیات ستاد جنوب داده می شد.

بعدها انسجام بیشتری به شناسایی ها بخشیدیم... به این صورت که برای هر یک از شهرهای درگیر با جنگ، یک مسئول انتخاب کردیم. این کار ابتدا از دزفول شروع شد. بعد بستان - سوسنگرد، پس از آن سوسنگرد - حمیدیه، بعد از آن دارخوین - آبادان و بعد هم خرمشهر.

بعدها، برادرانی از اطلاعات عملیات این شهرها بیرون آمدند که هر کدام، سرمایه ای بسیار ارزنده برای جنگ بودند. تعدادی از آن ها شهید شدند که خدا رحمت شان کند، عده ای مجروح شده اند و تعداد بسیار کمی از آن ها هستند که سعادت نصیب ایشان نشده است؛ یکی از آن ها خود ما هستیم. ■

پیشنهاد تشکیل «اتاق نقشه» و چیزی شبیه به «اتاق جنگ» را برادر حسن باقری داد. برای اجرای این پیشنهاد، اتاقی تعیین و کلیه نقشه های منطقه جنوب در آن جا قرار داده شد. بعدها جلسات مسئولین عملیات در ساعت ۸ صبح روزهای دوشنبه در آن اتاق برگزار می شد. در آن جا درباره مسائل بحث می شد، به طوری که قسمت اطلاعات عملیات برای همه جا افتاد. اگر در یک جلسه ای برادر حسن باقری شرکت نمی کرد، آن جلسه ناقص می ماند، چرا که محور اصلی بحث ها بر پایه همین اطلاعات و گزارش هایی بود که از دشمن می رسید و الحمدلله فرماندهان عملیات، در همان ابتدا به این مسئله توجه می کردند.

کار ما نوشتن گزارش هایی بود که از جبهه های مختلف می رسید. از مجموع آن ها یک بولتن خبری تهیه می کردیم و به فرماندهان ارتش، سپاه و فرماندهی عملیات می دادیم.

اگر در یک جلسه ای برادر حسن باقری شرکت نمی کرد، آن جلسه ناقص می ماند، چرا که محور اصلی بحث ها بر پایه همین اطلاعات و گزارش هایی بود که از دشمن می رسید و الحمدلله فرماندهان عملیات، در همان ابتدا به این مسئله توجه می کردند.

[شاهد یاران: متن اولین بولتن شهید حسن باقری که به تاریخ ۶ مهر ۱۳۵۹ تهیه شده، در کتاب «روایت زندگی حسن باقری» آمده است.]
من آشنایی و تجربه قبلی در مورد این کار نداشتم. نمی دانستم چه کار باید بکنم و چه

در شروع جنگ، من با برادرمان (شهید) حسن باقری در پایگاه «منتظران شهادت» یا همان «گلف» آشنا شدم. اوایل جنگ، محل خاصی برای ایجاد تشکیلات وجود نداشت، تا این که این پایگاه برای اسکان و اعزام نیرو انتخاب شد. اسم گلف یا پایگاه منتظران شهادت، تقریباً برای همه نیروهای رزمنده، مخصوصاً نیروهایی که در ابتدای جنگ فعال بودند، نام آشنایی است. در آن جا تشکیلات اولیه ای به نام «ستاد عملیات جنوب» درست شد که مسئول آن برادرمان (شهید) داود کریمی بود و عده ای از نیروهای مؤمن در آن کار می کردند. ما آن جا با برادرمان حسن باقری در قسمتی به نام «اطلاعات عملیات» شروع به کار کردیم، در حالی که برای من مشخص نبود که کار اطلاعات عملیات چیست. بعدها، شنیدم چیزی است شبیه رکن دو ارتش و کار آن جمع آوری اطلاعات و اخبار و رکن مهمی در جنگ است. ما تا آن موقع حتی نمی دانستیم رکن ۲ چیست.

نمی دانستیم جنگ چند روز طول می کشد. حتی بعضی ها فکر می کردند عراق فقط درگیری مرزی به راه انداخته و جنگ، خیلی سریع تمام می شود. اما از همان ابتدا که با برادر حسن آشنا شدیم، احساس می کردیم ایشان دست به یک سری برنامه های درازمدت می زند و تفکراتی در ذهن دارد و آن ها را دنبال می کند. مطمئناً برای حسن آقا این طور نبود که فکر کند جنگ همین امروز تمام می شود و دیگر نیازی به درست کردن تشکیلات نیست، بلکه به دنبال این بود که با یک برنامه ریزی درازمدت، بتواند مشکلی از دوش جنگ بردارد. ما از همان ابتدا این مطلب را در او متوجه شدیم. این، در زمانی بود که سپاه، اصلاً اطلاعی از تشکیلات نظامی نداشت. چون هنوز عمری نکرده و فرصت این کار برایش پیدا نشده بود. شاید آن موقع، به فکر بچه های سپاه نیامده بود که یک تشکیلات نظامی داشته باشند. کارهای سپاه مختص به یک سری کارهای پراکنده بود.

با وجود و حضورش واقعا راه گشا بود

شهید باقری در آیین سخنان فرمانده پیشین سپاه پاسداران در دوران دفاع مقدس



می‌جنگیدند. در پنج استان ایران؛ و شاید در شش - هفت استان عراق، این جنگ جریان داشت. اگر پرواز هواپیما و نبرد ناوها را هم اضافه کنیم، سراسر خلیج فارس با بیش از هزار و چندصد کیلومتر و همه فضای ایران تا بیش از نیمی از فضای ایران زمین که خودش یک کشور خیلی عظیمی است و معمولا در تعریف جغرافیای ایران می‌گویند بیست و دو کشور اروپایی در این یک کشور جا می‌گیرند، القاصه، بخش عظیمی از این سامان طی هشت سال از طریق موشک و هواپیما تهدید می‌شد و بدتر این‌که همه سلاح‌های غیرمتعارف، غیرقانونی و ضد بشری در این جنگ امتحان شد، از موشک شیمیایی و بمب‌های ناپالم گرفته تا مسائل مختلف. خب، در

... اما چه شد که این جنگ هشت ساله با پیروزی تمام شد و ایران توانست همه سرزمین‌های خود را آزاد کند؛ به‌راستی چه اتفاقی افتاد؟ رمز و راز این موفقیت را حقیقتا در چهره‌هایی مثل شهید باقری می‌شود دید، می‌شود کاملا احساس کرد.

چنین جنگی ایران باید شکست می‌خورد اما رمز و راز موفقیت ایران چه بود و چرا ایران شکست نخورد؟

طی سیصد سال گذشته، جنگ‌های زیادی در ایران صورت گرفته و بدون استثنا ایران در آن‌ها شکست خورده بود. هیچ جنگی نبوده طی سیصد سال اخیر، که ایران در آن شرکت کرده و موفق و پیروز شده باشد. البته به بهایی سنگین، به بهای از دست رفتن سرزمینی دقیقا به اندازه سرزمینی که ما الان در آن زندگی می‌کنیم. به اندازه همین سرزمینی که ما الان داریم، از ایران ما استان و زمین در طی این سیصد سال جدا شده؛ مثل سمرقند، بخارا، باکو و نخجوان. آخرین تکه‌ای که سی چهل سال پیش از ما جدا شد بحرین بود که یک فرمانداری کل بود...

اما چرا آن‌ها در این جنگ موفق نشدند و چرا

خانواده محترم و بزرگوار ایشان تبریک و تسلیت عرض می‌کنیم. از خدای متعال می‌خواهیم که این خانواده پرافتخار دوران دفاع مقدس و انقلاب اسلامی در سایه عنایات حضرت ولی عصر (عج) زندگی پربرکت و موفقیت‌آمیزی داشته باشند و تشکر می‌کنیم از فرمانده بزرگوار و برادر عزیز و یادگار دفاع مقدس جناب آقای صفوی و سایر دوستانی که زحمت کشیدند این مراسم را برگزار کردند. بنده از این‌که توفیق پیدا کردم تا لحظاتی در خدمت شما باشم خدای متعال را شاکر هستم. بدون شک یکی از مصادیق این آیه شریفه که تلاوت شد، عملکرد ملت بزرگوار ایران در طول هشت سال دفاع مقدس بود، یعنی ملتی که برای خدا جنگید و خدای متعال او را به مسیرهای صلاح و موفقیت هدایت کرد. علت این‌که من این مسأله را می‌گویم، اگر چه بسیاری از دوستان اطلاع دارند، ولی این است که همیشه یاد مجموعه‌ای از حوادث جنگ حتی کسانی را هم که در تمام دوران هشت سال جنگ در میدان بودند تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، زیرا که این جنگ، یکی از جنگ‌های بی‌سابقه‌ای بود که ایران حداقل طی سیصد سال اخیر تحمل کرد، ولی برخلاف همه پیش‌بینی‌ها ملت ایران سربلند از آن بیرون آمد. این جنگ، کارزار هشت‌ساله‌ای بود که شاید بیش از پنج - شش میلیون رزمنده از ایران و عراق با هم طی آن مدت با هم سرشاخ بودند و

درآمد

«در حقیقت تنها کسی که توانست پایه و اساس اطلاعات دفاعی و نظامی را در جنگ سر و سامان بدهد، شهید باقری بود و برای این کار، هم ابتکارات زیادی به خرج داد و هم فداکاری فوق‌العاده‌ای کرد. از یک طرف افرادی را آموزش می‌داد، از طرفی خودش مثل یک دیده‌بان و یک «تک‌ور» می‌رفت در خط و بعضا می‌رفت پشت سر دشمن، اطلاعات را می‌گرفت و می‌آورد. فوق‌العاده زحمت می‌کشید، فوق‌العاده تلاش می‌کرد.»

آنچه می‌خوانید بخشی از سخنرانی سردار دکتر محسن رضایی در سال ۱۳۸۲ در کنگره بزرگداشت شهید باقری است که متن کامل آن برای نخستین بار انتشار می‌یابد. این متن از روی فیلمی که در اختیار شاهد باران قرار گرفته پیاده شده و فقط اندک ویرایش و تلخیصی را با هدف نزدیک شدن لحن گفتاری به نوشتاری بیانات، از سر گذرانده است.

بسم الله الرحمن الرحيم.
حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولا و نعم النصیر.
الذین جاهدوا فینا لنهدهم سبلنا.

درود می‌فرستیم بر روح پرفتوح امام عزیزمان (ره) و همه سربازان مخلص و فداکار ایشان در تاریخ پرافتخار انقلاب اسلامی و دفاع مقدس. و گرامی می‌داریم سالگرد پرافتخار برادر عزیز و نور چشم رزمندگان اسلام و فرماندهان و مدیران جنگ، شهید غلامحسین افشردی «حسن باقری» و به



مدتی در دانشگاه ارومیه خوانده بود، موقعی هم که وارد سپاه شد دانشجوی دانشگاه تهران بود. البته قبل از پیروزی انقلاب یک مدت به عنوان سربازی در ایلام خدمت کرده و چیزهایی را در حد یک سرباز یاد گرفته بود؛ مثل این که اسلحه چیست و کار با آن به چه صورت است، اما همه به یکباره دیدیم که این فرد جوان، با حدود مثلاً بیست و سه سال سن، به میدان آمد و وارد یکی از پیچیده‌ترین کارهای سیاسی - امنیتی کشور یعنی «اطلاعات» شد و شاید طی کمتر از چند هفته، گزارش‌هایی که رسید، نشان می‌داد که ایشان یکی از امیدهای آینده این کشور اسلامی و انقلابی است.

آقای باقری خیلی سریع مسائل را یاد می‌گرفت و برای کار یا مأموریت بعدی به سرعت آماده می‌شد. همچون موتور پرقدرتی بود که در حقیقت هیچ مانعی در سر راه، نمی‌توانست جلوی او را بگیرد و از همه چیز و همه جا عبور می‌کرد. بعد هم که جنگ شروع شد جزو آن چند برادر بزرگواری بود که وارد جبهه‌های جنگ شد و در کانون جنگ مستقر گشت.

شهید باقری چند کار مهم در جبهه‌های جنگ انجام داده که ذکر آن‌ها خالی از لطف نیست. ان‌شاءالله که دوستان، اسناد و مدارک را به صورت کارشناسانه در اختیار همه قرار بدهند، چون آن مدارک خیلی گویاست. باری، یکی از مهم‌ترین اقداماتی که شهید باقری انجام داد این بود که اطلاعات - عملیات جبهه‌های جنگ را سر و سامان داد. یعنی در حقیقت نیروهای ایران بر این که چه حادثه‌ای اتفاق افتاده و کجا هستند و دشمن کجاست خیلی مسلط و دقیق نبودند. البته دشمن هم با این که نظام منسجمی داشت وضع اطلاعاتی بهتری نسبت به ایران نداشت، متقابلاً در ایران هم وضع همین طور بود، چندان

برخی به اصطلاح سیاستمداران ایران، ایران اسلامی را خلع سلاح می‌کنند و همه چیز آماده می‌شود برای شکست نظام. باعث تعجب است که وقتی یک کشور مورد خطر قرار می‌گیرد، خب، معمول است که مدت خدمت سربازان را اضافه می‌کنند، شاید زمان خدمت را حتی دو برابر می‌کنند، ولی با کمال تعجب می‌بینیم که چندین ماه قبل از شروع جنگ، مدت سربازی در ایران نصف شده، از دو سال به یک سال رسیده و تعداد زیادی از لشکرهای ارتش، بدون سرباز مانده بودند. در یک چنین جنگی باید ملت ایران بیست، سی، یا حتی چهل سال می‌جنگید. اولاً این جنگ نه هشت سال که باید سی چهل سال طول می‌کشید و بعد هم بدون این که ایران به جایی برسد پایان می‌یافت. اما چه شد که این جنگ هشت ساله با پیروزی تمام شد و ایران توانست همه سرزمین‌های خود را آزاد کند؛ به‌راستی چه اتفاقی افتاد؟ رمز و راز این موفقیت را حقیقتاً در چهره‌هایی مثل شهید باقری می‌شود دید، می‌شود کاملاً احساس کرد.

من شهید باقری را قبل از جنگ می‌شناختم. یک روز ایشان آمد، البته قبلاًش مقام معظم رهبری تلفن زده بودند که یک پسر با استعدادی هست و می‌خواهد در سپاه کار کند. آن موقع من مسئول اطلاعات سپاه بودم، آقای باقری به عنوان خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی آمدند آن‌جا. ما آن موقع به شدت درگیر حوادث داخلی مثل جریان گروهک فرقان بودیم، هنوز منافقین وارد حرکت مسلحانه نشده بودند. در بستر حادثه فرقان و حوادث دیگری که در جریان بود، دنبال نیروهای با استعداد می‌گشتیم، بعد از مدتی متوجه شدیم شهید باقری یک آدم با استعدادی است و بعد هم ایشان کارش را از اطلاعات سپاه شروع کرد. آقای باقری قبل از انقلاب به عنوان دانشجوی

ایران عزیز موفق شد؟ راز و رمز این موفقیت کجاست؟ تازه، اگر چند موضوع دیگر به مسأله اضافه کنیم، اسباب شگفتی بیشتر هم می‌شود. یکی از این مسائل آن است که قبل از جنگ، ایران خلع سلاح شده، یعنی توسط برخی از این آقایانی که امروز در داخل و خارج ایران نسبت به جنگ ایران و عراق انتقاد می‌کنند، قبل از شروع جنگ، ایران خلع سلاح شده، شاید ده‌ها قرارداد مهم نظامی تا قبل از سال ۱۳۵۹ یعنی از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۹ یک‌طرفه از سوی ایران، دولت مردان ایران، لغو شده بود. ما تعداد زیادی هواپیمای F16 که جزو مدرن‌ترین هواپیماهای آن ایام محسوب می‌شدند خریده بودیم اما دولت موقت ایران خرید این‌ها را لغو کرد و ما بیش از چند زیردریایی مهم از آلمان خریده بودیم که دولت موقت، این قراردادها را نیز لغو کرد. ما قراردادهای تسلیحاتی بسیار مهمی داشتیم با آلمان، فرانسه، ایتالیا و آمریکا که به شکل یک‌طرفه از سوی دولت موقت لغو شدند، در حالی که آن زمان علانم بسیار زیادی، نشان می‌داد که عراق می‌خواهد به ایران حمله کند.

مدت‌ها و سال‌هاست که رسماً در اخبار می‌گویند سی و یکم شهریور روز آغاز جنگ است ولی این طور نیست. جنگ از چند ماه قبل شروع شده، حداقل اوایل شهریورماه عراق به ایران حمله کرده و ارتفاعات میمک را گرفته بود، ارتفاعات مسلط بر نفت‌شهر را نیز گرفته بود. بعداً چون اتفاقات خیلی مهم‌تری افتاد کسی

- در حقیقت آن زمان سه نفر از
- دوستان ما عصای دست فرماندهان
- اصلی جنگ محسوب می‌شدند؛
- یکی برادرمان جناب آقای رحیم صفوی بود، دیگری آقای رشید و شهید باقری بود. این سه تن، کارهای پایه‌ای را در بخش طراحی عملیات سپاه انجام می‌دادند

آن‌ها را نمی‌دید و این‌ها تحت‌الشعاع حوادث بعدی قرار گرفتند و گرنه در صورتی که جنگ بعدی‌ای صورت نمی‌گرفت و فقط همان مقدار حادثه اتفاق افتاده بود، امروز در تاریخ ایران همان حوادث را به عنوان یک جنگ بزرگ میان ایران و عراق ثبت می‌کردند. البته حوادث وسیع، مثل انفجار لوله‌های نفت و اتفاقاتی که در خرمشهر افتاد، یا حتی کمک‌هایی که عراق به ضد انقلاب در کردستان می‌کرد، همه این‌ها سر جای خودش. ما نگاه می‌کنیم، می‌بینیم وقتی یک دولتی همچون عراق می‌خواهد جنگ را شروع کند، از یک سال و نیم - دو سال قبل شروع می‌کند با ضریب

خیلی باز شده بود، یعنی همه چیز را می‌دید؛ کاملاً. بالطبع یکی از علل اصلی این شفافیت، زحمات و نوآوری‌های شهید باقری بود. ولی این شهید عزیز نه تنها یک انسان تک‌بعدی نبود، بلکه مردی چندجانبه و چند بعدی بود که تازه، نقش دوم ایشان در عملیات‌ها رخ می‌نمود.

در حقیقت آن زمان سه نفر از دوستان ما عصای دست فرماندهان اصلی جنگ محسوب می‌شدند؛ یکی برادرمان جناب آقای رحیم صفوی بود، دیگری آقای رشید و شهید باقری بود. این

این شهید عزیز نه تنها یک انسان تک‌بعدی نبود، بلکه مردی چندجانبه و چند بعدی بود که تازه، نقش دوم ایشان در عملیات‌ها رخ می‌نمود.

سه تن، کارهای پایه‌ای را در بخش طراحی عملیات سپاه انجام می‌دادند. دیگر برادر عزیز و بزرگوارمان که خوب است یاد می‌دهم از ایشان بکنیم، شهید بزرگوار جناب صیاد شیرازی، که درود و سلام همه ما بر روح پرفتوحش باد، بود که آن عزیز هم یک تیم سه نفره ترتیب داده بود و برادران ارتشی در آن ستاد، طرح‌ها و پیشنهادهای خودشان را عملی می‌کردند. یادش به خیر، شهید صیاد شیرازی می‌آمد به قرارگاه مرکزی. سپاه هم که عرض کردم از طریق آن سه برادر، طرح‌های عملیاتی - اطلاعاتی را انجام می‌داد و وقتی شهید صیاد شیرازی تشریف می‌آورد، هر دو طرح و هر دو دیدگاه اطلاعاتی - عملیاتی در همین قرارگاه مرکزی که من و برادرمان صیاد آنجا مستقر بودیم، نهایی می‌شد و با اضافه شدن دوستان به جمع‌مان تصمیمات لازم را می‌گرفتیم. نکته مهم این‌که هم در قرارگاه عملیاتی سپاه و هم در قرارگاه عملیاتی مرکزی، وجود و حضور شهید حسن باقری واقعا راه‌گشا بود. خوب، ایشان فقط یک جوان بیست و چهار ساله بود اما در خصوص برنامه و خط مشی عده‌ای شاید قریب به دوست سیصد هزار نفر افرادی که می‌خواستند وارد صحنه عملیات شوند اظهار نظر می‌کرد، در رابطه با ابعاد هر عملیاتی هم اظهار نظرهای دقیقی می‌کرد. حالا خوب است چند نمونه برای شما بگویم:

یکی از این نمونه‌ها عملیات طریق القدس بود. در این عملیات که بعد از عملیات ثامن الائمه (ع) و با هدف آزادسازی شهرستان بستان و همچنین شکاف انداختن بین جبهه شمالی و جبهه جنوبی ارتش عراق صورت گرفته بود، قصد ما این بود که آنجا شکافی درست کنیم تا بلکه بتوانیم آن دو نیرویی را که به هم متصل شده بودند

شده، کجا درسش را خوانده و روحیاتش به چه صورت است. این‌ها همه، مرهون بینانگذاری درست و دقیق شهید باقری بود. یعنی ایشان آمد با ابتکارات خودش که در قواره استانداردهای اطلاعاتی نبود و اصلاً در نرم‌های اطلاعاتی چنین چیزی وجود نداشت، اطلاعات را براساس فرم‌ها و استانداردها تهیه کرد.

ایشان به صورت ابتکاری چندین فرم جدید با خلاقیت درونی خودش اضافه کرد، فلذا از آن به بعد وقتی جنگ و درگیری تازه‌ای صورت می‌گرفت، ما دیگر یک برداشت خیلی روشنی از طرف روبرویی‌مان داشتیم. در حقیقت هم شهید باقری تلاش و فداکاری زیادی می‌کرد، خودش می‌رفت در بطن صحنه و مسأله مهم‌تر این بود که نوآوری‌ها و ابتکارات و خلاقیت‌هایی که در شناسایی دشمن انجام می‌داد، وضعیت جنگ را فوق العاده شفاف و آشکار می‌کرد. بر همین اساس بود که ما توانستیم یک سطح بالاتری از جنگ روانی را انجام دهیم و کارهای بزرگ‌تری از سطح فعالیت‌های عملیاتی‌مان را به سر و سامان برسانیم، فلذا طرح‌ها با دقت فوق العاده‌ای نوشته می‌شد. بعداً که در قالب عملیات‌هایی مانند فتح المبین و بیت المقدس بر دشمن حمله بردیم، ارتش عراق را تحت محاصره قرار دادیم و سرزمین‌های‌مان را آزاد کردیم، بر طبق اسناد و مدارک زیادی که از ارتش عراق به دست می‌آمد، متوجه شدیم خود آن‌ها گفته‌اند که یکی از علل موفقیت ایران، این است که از اطلاعات بسیار قوی و دقیقی درباره ارتش ما برخوردار است و خیلی از مسائل ما را ایرانی‌ها می‌دانند و نسبت به آن‌ها آگاه شده‌اند.

در حقیقت یکی از دلایلی که ایران توانست بر ارتش عراق احاطه پیدا کند و مسلط شود، این بود که به اصطلاح چشم نیروها و فرماندهانش

انسجام اطلاعاتی وجود نداشت، یعنی خطوط دشمن برای ما روشن نبود، هر کسی می‌آمد، گزارشی می‌داد و یک توصیفی از دشمن می‌کرد. در حقیقت تنها کسی که توانست پایه و اساس اطلاعات دفاعی و نظامی را در جنگ سر و سامان بدهد، شهید باقری بود و برای این کار، هم ابتکارات زیادی به خرج داد و هم فداکاری فوق العاده‌ای کرد. از یک طرف افرادی را آموزش می‌داد، از طرفی خودش مثل یک دیده‌بان و یک «تکور» می‌رفت در خط و بعضاً می‌رفت پشت سر دشمن، اطلاعات را می‌گرفت و می‌آورد. فوق العاده زحمت می‌کشید، فوق العاده تلاش می‌کرد. از طرف دیگر ابتکارات زیادی به خرج می‌داد. اولین بار، ایشان بود که در کنار مباحثی مثل آرایش دشمن، زمین، جو و بقیه چیزهایی که در گنجینه اطلاعات کلاسیک وجود داشت، آمد و مباحث جدید اطلاعاتی اضافه کرد و آن، بی‌بردن به پرسش‌هایی از این قبیل بود که مثلاً فرمانده طرف مقابل شما کیست؟ پدرش کیست؟ مادرش کیست؟ در رفتارش چطور آدمی است؟ روحیاتش چگونه است؟ این شخص در موقع جنگ و زمان حمله آیا روحیه‌اش را می‌بازد یا محکم خودش را نگه می‌دارد؟ بر فرماندهان زیردستش چقدر تسلط دارد؟ یعنی در حقیقت مبحث «فرمانده‌شناسی» را که مدت‌ها بود در اسناد و مدارک اطلاعات دفاعی وجود نداشت، ایشان اضافه کرد و چقدر هم ابتکارش مؤثر بود. یعنی از آن پس وقتی ما حمله می‌کردیم به نقطه‌ای، یا وقتی از یک لشکر اطلاع می‌دادند که این‌جا فشار زیاد است و ارتش عراق دارد به نیروهای خودی پانک می‌زند، ما دقیقاً می‌دانستیم که فرمانده طرف مقابل کیست، حتی می‌دانستیم فرمانده آن لشکر عراقی که الان نیروهایش دارند به ما حمله می‌کنند چه کسی است، کجا متولد





در عملیات فتح المبین که بعد از طریق القدس صورت گرفت، سپاه توانست رقم سه تیپ تحت اختیار خود را به تعداد هفت تیپ برساند و برادران ما در ارتش هم رقم یک لشکر و یک تیپ خودشان را به تعداد سه لشکر و نهایتاً یکی دو تیپ برسانند. اما عنایت بفرمایید که حجم عملیات بیت المقدس، دو و نیم برابر فتح المبین بود. یادم است هنوز عملیات فتح المبین شروع نشده بود، شهید باقری رفت سراغ عبور از رودخانه کارون، که آمریکایی‌ها و ژنرال‌های معروف دنیا نوشتند اگر ایران در این عملیات - یعنی بیت المقدس - موفق شود معلوم است که پیروز جنگ است، چون ایران آمده و سخت‌ترین گردو را برداشته تا آن را بشکند و بعید است که این اتفاق بیفتد. این‌ها چکیده حرف‌های یک هفته قبل از شروع عملیات و نهایتاً هفته اول عملیات بیت المقدس بود. خوب، با وجود چنین اظهار نظرهایی که از قبل ایراد می‌شد و بعد هم که عملیات انجام شد همه ما دیدیم دنیا چه توصیفات جدیدی دارد می‌کند، در نظر بگیرید آدم از این توصیفات چه برداشتی می‌کند، آن حادثه واقعی و بزرگ که اتفاق افتاده بود، و این اظهار نظرهای صریح و روشن، همه نشان می‌داد که این جنگ یک رمز و رازی داشته، در علت موفقیت ملت ایران یک رمز و رازی نهفته بود. این رمز و رازها را نمی‌شود شناخت مگر باقری‌ها را بشناسی؛ یک جوان مخلص، فهیم، باسواد و آگاه به مسائل سیاسی زمان خودش، و البته شجاع و وفادار، از جایگاه یک دانشجوی پشت میز کلاس، با وقوع جنگ به میدان می‌آید و ظرف کمتر از دو سال، فرمانده قرارگاهی می‌شود که بیش از بیست هزار نفر را اداره می‌کرده؛ آن‌هم فقط با سنی زیر بیست و پنج سال. این جنگ اولین جنگی است در تاریخ ایران که قهرمانانش عمدتاً زیر سی سال هستند. اگر عکس‌های همه قهرمانان ایران بنام در نمایشگاهی در دید عموم بگذارند، می‌بینیم برای اولین بار قهرمانان ملی ایران در دفاع مقدس

جبهه سقوط کرد و فرو ریخت و با وجود این که عبور از خط مقدمی که درست کرده بودند بسیار سخت و مشکل بود اما ابتکار شهید باقری توانست آن موانع را از بین ببرد. دومین خاطره‌ای که من در بیان اهمیت نقش شهید باقری دارم، مربوط به عملیات فتح المبین است که البته در جای خودش بحث خیلی مفصلی است و داستان عجیبی دارد. همین قدر بگویم که آن‌جا به ایشان گفتم هم‌زمان با این‌که ما داریم برای فتح المبین آماده می‌شویم، شما باید بروید و مقدمات عملیات بعدی را آماده کنید، گفت عملیات بعدی کدام است؟ گفتم بیت المقدس، و هدفمان از اجرای آن عبور از رودخانه کارون است. من انتظار دارم دوستانی که الان دارند کارهای تحقیقی می‌کنند اسنادی را که ایشان نوشته منتشر کنند. الحمدلله با پرس و جوهایی که بنده کرده‌ام اصل این اسناد که مربوط به قبل از انجام عملیات فتح المبین هستند به دست خط خود شهید موجود است. القصه، در همان عملیات فتح المبین، شهید باقری این نیروی رزمنده و جان بر کف، آماده می‌شود که برود مقدمات کاری را که حجم آن دو سه برابر فتح المبین است فراهم کند. توجه کنیم که اساساً توان روحی برای پذیرفتن چنین مسئولیتی، خود امر معجزه آسایی است و بسیاری از ملت‌ها زمانی شکست می‌خورند که توان روحی مدیران، فرماندهان و رهبران‌شان سقوط می‌کند. جالب اینکه هم‌زمان که داشتیم برای عملیات فتح المبین آماده می‌شدیم ایشان داشت آن‌جا را آماده می‌کرد، فلذا دیدیم به محض این‌که شوش آزاد شد، دزفول از زیر آتش‌ها نجات پیدا کرد و فقط چهل روز بعد ایران حمله کرد و بحمدالله خرمشهر آزاد شد. خوب، این مگر شوخی است؟ در عملیات طریق القدس، برادران ارتشی ما توانستند تعداد یک لشکر و یک تیپ را آزاد کنند، سپاه هم توانست تعداد سه تیپ را آزاد کند. این نشان می‌داد که ما نیرویی بیشتر از آن نداشتیم.

از یکدیگر منفک کنیم و در ادامه نیز ان‌شاءالله بتوانیم عملیات‌های بعدی را شروع کنیم. کل این عملیات بر یک حرکت ابتکاری متکی بود و آن، عبور از رمل‌هایی که در شمال همین جبهه وجود داشت بود؛ یعنی رمل‌های بستان. وقتی با شهید باقری صحبت کردیم، به این نتیجه رسیدیم که تنها راه پیش رو این است که خود ایشان باید با کمک برادر بزرگوار و شهید عزیزمان حاج حسین خرازی به همراه مسئول یکی از محورهای لشکر امام حسین (ع) به نام آقای زاهدی - فکر می‌کنم ایشان هم الان در این جلسه حضور داشته باشند - بروند آن‌جا و تعدادی از نیروها را از میان رمل‌هایی که انسان به سختی می‌توانست عبور کند و با مشکلات عدیده‌ای مواجه بود و آن رمل‌ها شاید بیش از بیست، سی کیلومتر طول رمل‌ها بود، با خود ببرند.

در واقع لازمه پیروزی در آن عملیات این بود که بایستی آن تعداد نیروی اولیه، شبانه و قبل از این که حتی خط شکسته شود، درگیری را از آخرین قسمتی که دشمن از مرز ایران عبور کرده و آمده بود داخل کشورمان یعنی تنگه چزابه شروع کنند، سپس آن‌جا را در اختیار بگیرند و ببندند. البته من ریز همه مسائل را در این جلسه فرصت ندارم بگویم که نقش شهید باقری بیشتر روشن بشود ولی به هر حال یک چنین مأموریتی به ایشان محول شد. ایشان رفت در کوران کار، یعنی شناسایی‌ها را به خوبی انجام داد و هم با کمک برادران جهاد سازندگی در آن رمل‌ها جاده کشیدند. خلاصه، عملیات شروع شد و دو سه ساعت بعد، نیروهای ما گفتند که توپخانه‌های ارتش عراق را از کار انداخته‌اند.

معمول است که توپخانه‌ها در فاصله خیلی دوری

- در حقیقت شهید باقری تلاش و
- فداکاری زیادی می‌کرد، خودش
- می‌رفت در بطن صحنه و مسأله
- مهم‌تر این بود که نوآوری‌ها و
- ابتکارات و خلاقیت‌هایی که در
- شناسایی دشمن انجام می‌داد،
- وضعیت جنگ را فوق العاده شفاف و
- آشکار می‌کرد.

از خط مقدم قرار می‌گیرند و چون بردشان هم به اندازه کافی است، معمولاً توپ‌ها را به جلوی خط نمی‌آورند تا از سقوط احتمالی توپخانه جلوگیری کنند، چون اگر توپخانه - به عنوان یک پشتیبان مهم - سقوط کند نیروها روحیه‌شان را از دست می‌دهند. مخصوصاً وضع عراقی‌ها بدین گونه بود که تا زمانی می‌جنگیدند، که صدای گلوله‌های توپ‌شان به گوش خودشان می‌رسید و همین که می‌فهمیدند توپخانه از کار افتاده، دیگر روحیه‌شان را از دست می‌دادند. درست یادم است با هدایتی که شهید باقری انجام داد، در همان ساعات اولیه این

آزادی و استقلال است، بعد هم می بینید این همه انتخابات در این کشور دارد صورت می گیرد، رئیس جمهور انتخاب می شود، مجلس شکلی گرفته، بعد از چند دهه دوران ستم شاهی یک شکل دموکراتیکی دارد در ایران شکل می گیرد، انقلابی شده. خوب، شما با همه دنیا جمع می شوید و می خواهید این ملت را با شکست مواجه کنید. اما آن چیزی که رمز و راز موفقیت ما در جنگ بوده، این است

و نوشته که ما بایستی همه علوم را فرا بگیریم. حتی نوشته که اقتصاد، چیز عجیبی است. خوب، آن موقع و در آن شرایط اصلاً کسی به فکر اقتصاد نیست اما ایشان می نویسند که ما حتماً باید اقتصاد را فرا بگیریم. بسیار در ثبت و ضبط داشته‌ها دقیق و منضبط و مراقب بود. هر سندی که از ارتش عراق به دستش می آمد، به بچه‌ها می گفت که همگی مواظب باشید، این سند خیلی قیمتی است، همین طور پا نگذارید

هشت‌ساله اکثراً زیر سی سال هستند. خوب، این یک رمز و رازی دارد. رمز و راز اصلی این پدیده این است که وقتی اسباب دنیای الهی و معنوی در کشوری فراهم می شود، باقری‌ها پیدای شان می شود و اگر خدای ناکرده این دنیا محور شود باقری‌ها هم پیدای شان نخواهد شد. «والدین جاهلند ما فینا لنهدهینهم سبیلنا». در دوران جنگ یک دنیایی درست شد، آن دنیا، الهی بود یا



که دنیای آخرتی مان را همین جا ساختیم و ملتی که آخرتش را در این جا نسازد با شکست مواجه خواهد شد. حالا البته دیگران فرمول‌هایی برای این موضوع پیدا کرده‌اند و تا آن جایی هم که رعایت کنند موفق می شوند و یکی از علل پیشرفت دنیا

رویش بروید. بنشینید این‌ها را با دقت مطالعه کنید. از یک سند عراق، ده‌ها نکته به دست می آورد. ده‌ها نکته فرا می گرفت و ضبط می کرد. ابتکاراتی که ایشان به خرج می داد کاملاً فنی و علمی بود، یعنی این طور نبود که شب بخوابد و صبح یک چیزی به یادش بیاید و بگوید الله اکبر؛ حمله بشود. اگر اظهارات آقای حافظ اسد را دوستان به یاد بیاورند - در زمانی که فاو آزاد شد - ایشان چند بار تماس گرفته بود با آقای ولایتی که زودتر بیاید؛ من کارتان دارم منتها نقشه عملیات فاو را هم برای من بیاورید. به هر جهت، آقای ولایتی در زمان آزادسازی فاو رفته بود سوریه، آقای حافظ اسد می گفت من شگفت‌زده‌ام، شما چطور توانستید از این رودخانه عبور کنید؟! برای من توضیح بدهید. البته قبول کنید که ما و انقلاب‌مان چون مغضوب دنیای استکبار بودیم، مدام با چهره بدی از جنگ ما صحبت شده، اما حالا چون خودشان می خواهند صدام حسین را ساقط کنند این جنگ مقدس شده، ولی ملت ایران سال‌های قبل فهمیده بود که اصلاً راه حل رسیدن به صلح و امنیت در این منطقه کجاست و چه باید باشد. آن موقع آمدند جلوی این اقدام ملت بزرگ ایران را گرفتند و همه امکانات را به صدام دادند و او هم تا آن جا که توانست، هشت سال تمام ایران را به میدان آزمایش انواع سلاح‌ها بدل کرده بود. ولی حالا که فرانسه یا آلمان مخالفت می کنند، خودشان می دانند که چرا مخالفت می کنند، اصلاً آمریکایی‌ها اصرار دارند که ما می دانیم، و درست هم می گویند. واقعاً چیزهایی هست که می دانند. شاید هیچ کس بهتر از آمریکایی‌ها نداند در عراق چه خبر است. در مقابل، در ایران اسلامی یک ملت قیام کرده، شعارش هم

به تعبیری همان آخرت بود، چون آخرت و دنیا به قول حضرت امام (ره) همین جا هستند، هر دو همین جا هستند. آن آخرت، آن دنیای الهی، به باقری‌ها میدان می داد، اصلاً باقری‌ها را پیدا می کرد و رشدشان می داد. مانعی وجود نداشت که باقری‌ها بتوانند یک‌شبه ره صدساله طی کنند، هیچ مانعی وجود نداشت. برای بدی‌ها البته مانع بود ولی برای خوبی‌ها مانعی وجود نداشت. حتی آدم‌های خوب هم اگر می خواستند یک کار خطایی بکنند باز آن دنیا مانع‌شان می شد؛ آن دنیای آخرتی. آن دنیا در طول جنگ ادامه داشت؛ سراسر جنگ، شده بود آخرت. اما نه یک آخرتی که عقل در آن نباشد، فکر و ابتکار در آن نباشد. اصلاً دنیای خدا این گونه نیست. آن، دنیای کاذبانه است که به اسم خدا درستش می کنند. دنیای خدای عقل و عرفان با هم توأم است. ابتکار و خلاقیت و جهاد با هم است. اگر یک عده ادعا کنند که ما آخرت‌مان را این جا درست کرده‌ایم و بعد شما در دنیای اینان جز فقر و شکست و بدبختی نمی بینید، قطعاً آن دنیا خدایی نیست. در دنیای خدا، هم شکوفایی انسانی وجود دارد، هم شکوفایی مادی و هم شکوفایی معنوی. فلذا شما به سیمای شهید باقری که نگاه می کنید، عجیب است که گفته

● بر اساس طرح‌های شهید باقری بود
● که ما توانستیم یک سطح بالاتری از
● جنگ روانی را انجام داده و کارهای
● بزرگ تری از سطح فعالیت‌های
● عملیاتی مان را به سر و سامان
● برسانیم، فلذا طرح‌ها با دقت فوق
● العاده‌ای نوشته می شد

به این خاطر است که به قول آقای اسدآبادی، آن‌ها مسلمان نیستند ولی بعضاً به اسلام عمل می کنند، ما بعضاً ممکن است ادعای اسلام بکنیم ولی به اسلام عمل نکنیم. شهید باقری بهترین الگو برای جوانان ماست که عرفان و عقلانیت، آخرت و دنیا، جهاد و شهادت و پیشرفت مادی و معنوی را در سیمای ایشان می توانیم ببینیم. امیدواریم که برادران عزیز که این زحمت را کشیدند و روند برگزاری این کنگره‌ها را دارند ادامه می دهند، بتوانند در بازسازی سیمای این چهره‌های بزرگ و عظیم که سرمایه‌های ملت ایران‌اند و ملت ایران مفتخر به این است که در تاریخچه و در ذخیره و گنجینه تاریخ خود، چنین شخصیت‌های بسیار بزرگی را دارد که هم می تواند به آنان اقتضار کند و هم می تواند از آنان درس بگیرد.

پروردگارا؛ رهبر عزیز ما را حفظ و سالم بدار. خداوندا؛ همه ما را با شهدای کربلا و شهدای دفاع مقدس محشور بگردان؛ آمین.

والسلام علیکم و رحمت الله و بركاته. ■





واقعۀ دوست‌داستانی بود

«سیره کاری شهید باقری» در گفت و شنود شاهد یاران

با حاج محسن رفیق دوست

درآمد

«وقتی حسن، در عین جوانی و ناشناخته بودن، رفت پای تابلویی که نقشه روی آن نصب شده بود و می‌خواست توضیحاتش را شروع کند، برادران ارتشی با یک حالت ابهام و تردیدی به وی نگاه می‌کردند، حتی بعضی‌شان با حالتی که لبخندی روی لب‌شان بود، با او روبرو شدند. ایشان هم انگار نه انگار اتفاقی افتاده، خیلی محکم "بسم الله الرحمن الرحيم" گفت و شروع کرد به شرح دادن، یک طرح عملیات کاملاً نظامی و حساب شده و به موفقیت نزدیک‌تر را رونمایی کرد»
حکایت اولین برخورد حاج محسن رفیق دوست با شهید باقری، به همراه نکات خواندنی دیگر که در این گفت و شنود می‌خوانید:

سال‌های دفاع مقدس، تشریف آورده بودند. بحث عملیات‌ها مطرح بود، مسئول اطلاعات عملیات سپاه و بقیه فرماندهان نیز آن‌جا حاضر بودند. ابتدا تی چند از برادران ارتشی رفتند و توضیحاتی دادند، هنوز آن‌ها نمی‌دانستند با چه اعجوبه‌ای روبرو خواهند شد.

در واقع شما هم نمی‌دانستید، یعنی هیچ کس نمی‌دانست. آن جلسه، میدان شکوفایی استعداد نابغه جنگ بود...

اتفاقاً من زیر جایی که نقشه قرار داشت، درست نزدیک به یکی از برادران ارتشی نشسته بودم که وقتی حسن، در عین جوانی و ناشناخته بودن، رفت پای تابلویی که نقشه روی آن نصب شده بود و می‌خواست توضیحاتش را شروع کند، برادران ارتشی با یک حالت ابهام و تردیدی به وی نگاه می‌کردند، حتی بعضی‌شان با حالتی که لبخندی روی لب‌شان بود، با او روبرو شدند. ایشان هم انگار نه انگار اتفاقی افتاده، خیلی محکم "بسم الله الرحمن الرحيم" گفت و شروع کرد به شرح دادن، یک طرح عملیات کاملاً نظامی و حساب شده و به موفقیت نزدیک‌تر را رونمایی کرد که همه با سکوت محض، رضایت خود را نشان دادند و طرح شهید باقری همان‌جا تصویب شد. از آن جلسه، دیگر نقش و جایگاه «حسن» برای همه ما جا افتاد.

از آن بیه بعد بنده هر وقت می‌رفتم جبهه، تا قبل از عملیات کربلای مقدّماتی یا والفجر مقدّماتی مدام از همدیگر باخبر بودیم و بعضاً ایشان را می‌دیدیم. در همان حول و احوال والفجر مقدّماتی بود که یک‌بار دیدم همه فرماندهان آمدند محضر مبارک حضرت امام، ولی حسن و یار همراهِش شهید دکتر مجید بقایی نیامده بودند. علت نیامدن ایشان هم آن بود که می‌گفت ما چیزی نداریم که بریسم خدمت امام. ما که دستاوردی نداریم تا خدمت معظّم له عرضه کنیم. در هر حال می‌گفت من رویم نمی‌شود آن‌جا بیایم. یادشان به خیر، حسن و مجید بقایی گفته بودند برویم

را مبارزان کردند. شما برای چه منظوری می‌خواستید به دمشق بروید؟ برای انجام کارهای تدارکاتی سپاه، می‌خواستیم خرید کنیم. در واقع به دنبال مسئولیت‌های خودم بودم. همان موقع، بعد از هفت هشت روز که فرودگاه‌ها بسته بود، این‌جا من را به عنوان مسئول تدارکات سپاه لازم داشتند. بنابراین یک فروند هواپیمای C-۱۳۰ به دمشق آمد و مرا به تهران آورد. همان موقع رفتم جبهه و دو سه روزی جبهه بودم و برگشتم. خوب به خاطر دارم، دفعه دومی که جبهه رفتم، در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص)، دیدم یک جوان به نظر خودم خیلی کم سن و سال - چون صورتش هیچ محاسنی نداشت - آن‌جاست که خیلی محکم صحبت می‌کند. از بچه‌ها پرسیدم ایشان کیست؟ گفتند که آقای حسن باقری مسئول اطلاعات قرارگاه است.

جالب این‌که سن ایشان همیشه کمتر از خودش نشان می‌داد.

بله، همین‌طور بود. خلاصه ما از همان‌جا هم با او رفیق شدم. هم ایشان با من تماس می‌گرفت و هم من با وی تماس می‌گرفتم. اولین صحنه جالبی که من بارها راجع به شهید باقری گفته‌ام، جلسه‌ای بود که فرماندهان سپاه و ارتش، همگی آن‌جا بودند. مقام معظم رهبری نیز، با همان لباس رزم معروف‌شان در

● بنا به توصیه مقام معظم رهبری که
● آن موقع نماینده حضرت امام (ره)
● در شورای عالی دفاع بودند، بر
● اساس علاقه‌مندی این شهید عزیز
● به کارهای اطلاعاتی، معرفی می‌شود
● به آقای محسن رضایی که تازه
● مسئول اطلاعات سپاه شده بود...

جناب حاج آقای رفیق دوست، شما اولین بار شهید حسن باقری را کجا به یاد می‌آورید؟

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين. یادم است قبل از این‌که بنده ایشان را برای نخستین بار ببینم، شنیده بودم که از نیمه دوم سال ۱۳۵۹، بنا به توصیه مقام معظم رهبری که آن موقع نماینده حضرت امام (ره) در شورای عالی دفاع بودند، بر اساس علاقه‌مندی این شهید عزیز به کارهای اطلاعاتی، معرفی می‌شود به آقای محسن رضایی که تازه مسئول اطلاعات سپاه شده بود. البته آن موقع ایشان نامش غلامحسین افشردی بود و هنوز به «حسن باقری» تبدیل نشده بود، وقتی به سپاه آمد، اسمش شد: آقای حسن باقری. جالب این‌که ایشان دقیقاً از روز دوم شروع جنگ، در عرصه اصلی دفاع مقدس حضور داشتند.

بله و البته مدتی قبل از آن، حضرت آقا، جناب غلامحسین افشردی را به برادر رضایی معرفی کرده بودند. آن موقع حضرت آیت‌الله خامنه‌ای - حفظه الله تعالی - در حزب جمهوری اسلامی تشریف داشتند. همه این رخدادها قبل از جانباختن آقا پیش آمد. جناب افشردی هم در حزب کار می‌کرد و خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی بود. به هر حال بنده توصیفات آقای افشردی را شنیده بودم، ولی خود ایشان را ندیدم تا این‌که از شروع جنگ، شاید یکی دو ماه گذشته بود که خودم رفتم منطقه. دقیقاً یادم است بار دومی بود که در زمان جنگ به جبهه می‌رفتم.

جناب عالی، موقعی که فقط دو ماه از آغاز جنگ می‌گذشت، دقیقاً چه سمتی داشتید؟

مسئول تدارکات سپاه بودم.
پس هنوز وزارت سپاه تشکیل نشده بود تا شما مسئولیت آن را بر عهده بگیرید.

نه، روزی که جنگ آغاز شد، من سوار بر آخرین هواپیمایی بودم که داشت از فرودگاه مهرآباد به سمت دمشق پرواز می‌کرد، ما روی آسمان بودیم که فرودگاه

به حضرت امام چه بگوییم؟ کدام پیروزی را آنجا عنوان کنیم؟
تازه با آن همه تلاش شبانه‌روزی که می‌کردند، تحمل خطرات و کم‌خوابی‌ها و غیره، چنین حرفی زده بودند.

بله، یادم است من یک بار به منطقه رفته بودم که حسن صدایم کرد و گفت فلانی، گفتم بله؟ گفت من برای کار خودم که اطلاعات عملیات است، خیلی سریع و

آقای مظاهری... خلاصه، به شهید عزیزمان گفتم به روی چشم و آدمم به یک سنگر دیگر. از حسن آقا پرسیده بودم برای این کار چقدر زمان طول بکشد خوب است؟ گفته بودند یکی دو ماه. در اینجا خوب است یادآوری کنم که من هر وقت می‌رفتم جبهه، با خودم یک سری امکانات مالی می‌بردم؛ برای روز مبادا. اتفاقاً به همین آقای مظاهری گفتم چقدر پول لازم داری تا بروی و این‌ها را بخری؟ گفت ده هزار



افشردی هم در حزب کار می‌کرد و خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی بود. به هر حال بنده توصیفات آقای افشردی را شنیده بودم، ولی خود ایشان را ندیدم تا این که از شروع جنگ، شاید یکی دو ماه گذشته بود که خودم رفته منطقه...

در مدت زمان کمی یک سری امکانات می‌خواهم. البته بعدها که خوشبختانه کارهای دفاعی ما روی غلتک افتاد، تأمین امکانات برای ما خیلی آسان بود ولی در ابتدای جنگ، ما به اصطلاح در حالت عسرت به سر می‌بردیم. خلاصه، از حسن آقا پرسیدم چه می‌خواهی؟ گفت تعدادی دوربین مخصوص «دید در شب»، تعدادی هم قطب‌نما و از این جور چیزها می‌خواهم. این وسایل جزو ملزومات اطلاعاتی است و وجود چنین وسائلی در جبهه، امری بدیهی است ولی خوب، در آن زمان، این‌ها در اختیار ما نبود. آن هم در مهم‌ترین نقطه جنگ که باید دشمن را به خوبی شناخت.

گفتم حالا چه کسی می‌خواهد این‌ها را تهیه کند؟ حسن آقا هم یک آقایی را معرفی کرد، یادم است سال‌ها بعد، وقتی همان آقا سفیر کشورمان در اوکراین شده بود، جلو آمد و گفت مرا می‌شناسی؟ گفتم شما کی هستی؟ گفت من همان شخصی هستم که آن روز در جبهه سردار شهید حسن باقری صدایم کرد و به شما گفتم به من امکانات بدهید، در واقع من بودم که رفتم و آن وسایل را تهیه کردم. اسم‌شان چه بود؟

الگو گرفتن در وجود او، اعتقادش به ولایت فقیه بود. یعنی وقتی با او صحبت می‌کردیم، همه فکر و ذکرش «حضرت امام» بود. اتفاقاً در این روزها که بحث تشخیص رجل سیاسی - مذهبی دوباره شروع شده، برای انتخابات پیش رو، باید بگویم که به سردار شهید حسن باقری یا غلامحسین افشردی، خیلی راحت می‌شد عنوان یک رجل سیاسی - مذهبی اطلاق کرد.

به چه دلیل؟

یکی این که مطیع محض ولایت فقیه بود. دوم این که سیاست را خوب می‌فهمید. آدمی به روز بود، تحلیل‌هایی که از جنگ و جبهه یا از وضعیت دنیا می‌کرد، خیلی از آن‌ها را هفت هشت ده سال بعد ما دیدیم و فهمیدیم، ولی حسن زودتر از همه می‌فهمید. این‌ها از ویژگی‌هایی بود که در جناب شهید باقری دیدم. من در مراسم اولین ختمش که در مسجد حضرت امام خمینی (ره) برگزار شد سخنرانی کردم. آن‌جا عرض کردم این شعری که بعضاً در قبال بعضی از عزیزان از دست رفته می‌خوانند در مورد شهید باقری هم صد درصد صدق می‌کند:

«از شمار دو چشم یک تن کم / و از شمار خرد هزارن بیش»

این، همه دانسته‌های من از حسن بود، چون دوره ارتباط با ایشان کوتاه بود. او در جبهه و من در مسیر رفت و برگشت به جبهه بودیم و می‌رفتیم تا مثلاً یک مأموریت دیگر... ولی ایشان واقعا دوست‌داشتنی بود. یعنی می‌فرمایید با وجود این که سی سال از شهادتش می‌گذرد و شما فقط یکی دو سال از عمر کوتاه اما پر بار شهید حسن باقری را در محضر ایشان درک کردید، ولی همان مدت کم نیز تأثیر بسزایی بر شما گذاشته است.

من هر وقت که بنا دارم شهدا را دعا کنم و به شهدا متوسل بشوم، یکی از آن پنج شش نفر اول، که همیشه جلوی چشمم می‌آید شهید حسن باقری است. دیگران شامل شهید رجایی، شهید باهنر، شهید بهشتی، شهید مطهری هستند و به محض این که از فکر و یاد این سه چهار عزیز و بزرگوار می‌آیم بیرون، می‌رسم به جبهه؛ در میان جبهه‌ای‌ها نفر اول شهید باقری است.

به نظر شما که همه هشت سال را در پشت و جلوی میدان جنگ مشغول بودید، به هر حال خودتان هم سپاهی بارز و برجسته‌ای بودید و خدمات خوبی در دفاع مقدس به انقلاب کردید، چگونه است که در بین آن همه شهیدان عزیزمان، شهید باقری چنین جایگاهی دارد؟ چون این فقط نظر شما نیست و خیلی‌ها آن را به من گفته‌اند.

شخصیت ایشان بسیار اثرگذار بود.

جالب است که خیلی‌ها می‌گویند شهید شاخص دفاع مقدس از نظر ما ایشان است و سپس سه چهار نفر دیگر را هم اسم می‌برند.

ببینید، نمونه‌اش را اگر بخواهیم بگوییم، البته در یک بُعد دیگر، شهید محمد بروجردی است. او هم تقریباً ویژگی‌هایی شبیه به این داشت، یعنی اثری که شهید باقری در کل جنگ داشت، یک اثر شاید از آن جامع‌تر را شهید بروجردی بر کردستان گذاشت که به او می‌گفتند مسیح کردستان، یعنی آدمی افتاده‌حال، با صدایی آرام و تن پایین بود که هیچ کس فریادش

دلار. من هم از داخل کیفم ده هزار دلار درآوردم و به او دادم. ایشان هم به سرعت رفت و در یک زمان خیلی - کوتاهی کمتر از یک هفته - آن ملزومات را تهیه کرد و آورد. بعد هم آمد تهران و دومرتبه برگشتم جبهه، وقتی رفته دیدن حسن باقری - هر وقت می‌رفتیم آن‌جا، با همدیگر دست می‌دادیم و روبروسی می‌کردیم - من را بغل کرد و فشار داد و گفت یعنی به این سرعت؟ گفتم چه شده؟ گفت من توقع داشتم این کار، یکی دو ماه طول بکشد. می‌گفت دیدم آقای مظاهری به سرعت رفته و برگشته است، مگر شما چه کار کرده‌ای؟ گفتم من در همان جبهه به او مقداری پول به دلار دادم. گفت: «اگر پشتیبانی همین طور ادامه پیدا کند، ما در جنگ پیروز می‌شویم، حاج محسن، جبهه را رها نکن! در تهران چیزی پیدا نمی‌شود.»

شهید باقری در خیلی جلساتی که می‌رفتیم، به عنوان یک فرمانده شرکت داشت، بعد از آن که «اطلاعات عملیات» خودش را به خوبی نشان داد نیز، ایشان به فرماندهی قرارگاه برگزیده شده بود. یادم است وقتی فرمانده قرارگاه کربلا بود هم پیش او می‌رفتم. ایشان جوانی بود که عقل و تشخیصش قطعاً از سنش بالاتر بود. از هم‌ترازهای خودش، از نظر سطح سواد و درک و شعور و تشخیص بالاتر بود؛ این یکی از ویژگی‌هایش. ویژگی دوم این که بسیار متوکل بود، همیشه به خداوند توکل داشت. وقتی که به یک مطلبی می‌رسید و آن را درست می‌دانست، می‌گفت فقط باید به خدا توکل کرد. بعضی از یادگاری‌هایی که الان باقی مانده و شما هم آن‌شاءالله از آن استفاده می‌کنید، فیلم‌ها یا نوشته‌هایی است که از او مانده و نشان می‌دهد که چطور وقتی به قطعیت می‌رسید، عمل می‌کرد. از این دو تا مهم‌تر، یکی از نمونه‌های اعلاء و قابل پیروی و



بله. خداوند ما را مشمول شفاعت این طور افراد، مخصوصاً شهیدان بزرگواری مثل حسن باقری قرار بدهد.

شهید حسن باقری در میانه سن بیست و شش هفت سالگی، چون بیست هفت سال تمام نداشت که به شهادت رسید، با آن کارنامه درخشان که دست نوشته‌هایش فقط نشانگر یک بخش از زحمات و خدماتی است که برای انقلاب، اسلام و کشور عزیزمان کشیده، برای جوانانی که الان در این سنین و شرایط هستند، چگونه الگویی می‌تواند باشد؟ بهترین الگو می‌تواند باشد. ببینید، ما به لطف خدا و به

● شهید حسن باقری در میانه سن بیست و شش هفت سالگی، چون بیست هفت سال تمام نداشت که به شهادت رسید، با آن کارنامه درخشان که دست نوشته‌هایش فقط نشانگر یک بخش از زحمات و خدماتی است که برای انقلاب، اسلام و کشور عزیزمان کشید

عنایت آقا امام زمان (عج) و به مجاهدت حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - بهترین نوع حکومت در عصر حاضر را که حکومت مطلقه ولی فقیه، یعنی حکومت نائب امام زمان (عج) است، داریم. امروز مقام معظم رهبری به نیابت از امام زمان (عج) دارند جامعه را اداره می‌کنند. یعنی حاکم بر جامعه ما امام زمان (عج) هستند و تا زمانی که ایشان در غیبت هستند، نائب ایشان کشور را اداره می‌کنند. جوانان ببینند؛ شهید حسن باقری چطور محو در امام بود و محو در ولایت بود و محو در مرجع تقلیدش بود. «ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار؛ بقیه راه‌ها، ما را به ارباب‌های متفرق دعوت می‌کنند.» تنها این نظام، حق است و این ولی فقیه است که هر وقت ما را می‌خواند، برای خودش ما را نمی‌خواند، بلکه برای خدا می‌خواند. فلذا جوانان از زندگی سردار شهید حسن باقری که یک مقلد متعهد متعبد بود، باید یاد بگیرند و تحقیق بکنند و مثل او یک جوان شیعه متعبد و متعهد و مقلد باشند. ان شاء الله که همه ما در این را سرپرند و سرافراز شویم. ان شاء الله که موفق باشیم. ■

جنگ را ورق می‌زند، افرادی مثل شهید باقری خیلی متبلورند و در صفحات دفاع مقدس می‌درخشند. یک نکته دیگر را هم می‌خواستم از خدمت‌تان سؤال کنم. در آن یکی دو سال اول انقلاب و بخشی از شروع سال‌های دفاع مقدس، دوران اوج‌گیری درگیری‌ها و اختلافاتی بود که متأسفانه گریبانگیر نیروهای انقلاب با گروهک‌ها شده بود؛ با اوضاع بلبشویی که ایجاد شده بود، بنی صدر هم به عنوان فرماندهی کل قوا به نوعی دست شما نیروهای مذهبی و مکتبی را بسته بود. دوست داریم بدانیم که آن زمان، چه صحبت‌هایی درباره این موضوعات بین شما و شهید باقری رد و بدل می‌شد؟ با همدیگر صحبت خاصی در این باره نداشتیم.

کلاً نگاه ایشان به انقلاب و حضرت امام چه بود؟ حسن - رحمت الله علیه - از انقلابیون قبل از انقلاب بود و بعدها من با او محشور شدم. یعنی شما در دو جای مختلف بودید و همدیگر را نمی‌شناختید؟

بله، ولی می‌دانم حتی برادرش محمدآقا که از او خیلی کوچک‌تر بود، به اعتبار حسن، انقلابی شده بود و چون یک فرد «انقلابی قبل از انقلاب» بود، ما یک مثل معروف داریم، می‌گوییم که «انقلابیون قبل از یک‌شنبه و انقلابیون از دوشنبه به بعد»، چون ۲۲ بهمن روز یک‌شنبه بود و ما خیلی‌ها را داریم که از قبل، انقلابی بودند، خیلی‌ها هم از روز ۲۳ بهمن انقلابی شدند. حسن انقلابی قبل از یک‌شنبه بود، البته قطعاً در میان این «بعدی‌ها» یعنی انقلابیون از دوشنبه به بعد، ممکن است آدم‌هایی باشند به همان قرصی و محکمی‌ای که «قبلی‌ها» یا امام و امامت و مرجعیت همراهی داشتند، و در قاطعیت و همراهی آن‌ها هیچ تردیدی نیست. ما که اکثرمان قبل از انقلاب، در رابطه با دفاع از حضرت امام مبارزه می‌کردیم و زندان می‌افتادیم و بعضی‌هایمان نیز شهید می‌شدند، هیچ کدام فکر نمی‌کردیم که انقلاب پیروز می‌شود و در انقلاب کارهای می‌شویم و پست و مقامی را به دست می‌آوریم. ما مأمور به وظیفه بودیم، مأمور به نتیجه نبودیم. حسن هم از همان‌ها بود. وقتی انقلاب پیروز شد، سرباز خالص و مخلص انقلاب بود و تا وقتی هم که زنده بود، یکی از بهترین سربازان حضرت امام (ره) باقی ماند.

از شهادتش چیزی به خاطر دارید؟ ما تهران بودیم که خبر شهادتش آمد. همان موقع که رفته بودید محضر امام، که ایشان هم نیامده بود؟ چون تاریخ و نشانه‌ای که به دست دادید - عملیات والفجر مقدماتی - مقارن است با حوالی شهادت شهید باقری و دکتر مجید باقایی.

بله، همان جا بود که خبرش آمد. چگونه به شهادت رسیده بود؟ دیگر آن را باید از بچه‌های سپاه پرسید، از آن‌هایی که در جبهه بودند.

از تشییع جنازه‌اش بگویید. بنده هم رفتم و در این مراسم شرکت کردم. تشییع جنازه‌اش کجا بود؟ تهران.

همین جا در بهشت زهرا (س) دفن است؟

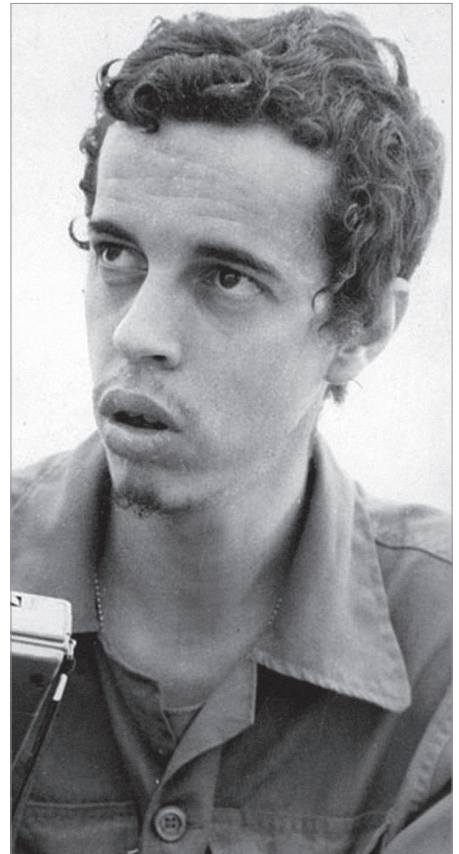
را نشنید، ولی کردستان را عقل و شرع بروجردی نجات داد. البته از این الگوها در جبهه داشتیم، آدم‌های بزرگ زیاد داشتیم. امثال خرازی‌ها و خیلی‌های دیگر را می‌شناسیم، خیلی‌ها را هم نمی‌شناسیم ولی حسن باقری چون بنیادگذار واقعی ساختار رزمی سپاه بود، امثال ما که سپاه را در تهران ایجاد کرده و هر یک در یک بخشی از سپاه اثرگذار بودیم این نکته را به خوبی و با وضوح تمام می‌دیدیم. یعنی این سپاه متشکل و سازمان یافته‌ای که امروز می‌بینیم، به نوعی یادگار شهید باقری است. چون از اول، حسن معتقد به سازماندهی منظم بود و در تشکیل تیپ و لشکرها ایشان یکی از صاحب نظران بود.

یعنی یک سپاه کلاسیک؟

بله، فلذا بسیار اثرگذار بود و خوب، وقتی به فرماندهی قرارگاه کربلا منصوب شد، در یکی از عملیات‌ها که مشکلی برای جاوید الاثر احمد متوسلیان پیش آمده بود، با همه توصیه‌ای که فرمانده کل سپاه و جانشین فرمانده کل سپاه کرده بودند که شما در قرارگاه، بر سر کار خودت باش، گفت بعداً مرا هر مجازاتی می‌خواهید و صلاح می‌دانید بکنید، الان آن‌جا به وجود نیاز هست. به سرعت هم بلند شد و رفت پیش حاج احمد متوسلیان.

چرا گفت مرا مجازات کنید؟

حسن گفت اگر دارم از دستور شما تخلفی می‌کنم، بعداً مرا بگیرید و مجازاتم کنید، ولی الان باید برای کمک بروم و حاج احمد را نجات بدهم. رفت جایی که احمد آن موقع در شرف شهادت بود و خوشبختانه کمک هم کرد و احمد و نیروهایش را نجات داد. چنین تیپ آدمی بود، لذا به همین خاطر، وقتی آدم خاطرات





فرمانده محبوب...

«شرح ابداعات و ابتکارات شهید باقری» در گفت و شنود شاهد یاران
با سردار سرتیپ فتح الله جعفری، از فرماندهان جنگ

درآمد

«شهید باقری خدا را به خودش خیلی نزدیک می‌دید و به معنای واقعی پروردگار متعال را شاهد بر اعمالش می‌دانست و توجه می‌کرد به مسائلی که باید انجام بدهد، در حدی که گمانه همین الان باید برود و همه این‌ها را در پیشگاه الهی جواب بدهد. در هر برخوردش خدا را در نظر می‌گرفت، در همه لحظات، در همه سکنتات و همه کارها اولویت اولش خدا بود.» سردار سرتیپ فتح الله جعفری، مدیر مؤسسه شهید باقری و از فرماندهان سال‌های شکوهمند دفاع مقدس، چند سال است با تمرکز بر جمع‌آوری اطلاعات و اسناد و تهیه کتبی در زمینه زندگی و شخصیت سردار شهید حسن باقری، کارهای پژوهشی انجام می‌دهد و مؤسسه تحت مدیریتش نیز به نام زیبای این شهید عزیز مزین است. آنچه می‌خوانید شامل متن کامل گفت و شنود ما با ایشان است.

احساس ما این بود که شهید باقری سال‌ها از ما باتجربه‌تر و بزرگ‌تر است و همه تجربیاتش برای ما فوق العاده ارزشمند و مفید است، و در حقیقت هم این‌طور بود.

فاصله سنی تان چقدر بود؟

دو سه سال.

البته به نظرم آن موقع بر خلاف حالا، دو سه سال، اختلاف سنی نسبتاً زیادی محسوب می‌شد و به چشم می‌آمد. مثلاً یادم است که اگر یک نفر با برادرش دو سال فاصله سنی داشت، به او با احترام می‌گفت «آقا داداش» یا «خان داداش». در صورتی که الان مثلاً یک پسر جوان که بیست و پنج ساله، یک مرد چهل ساله را به اسم کوچک صدا می‌کند. از طرفی هم امروز شرایط به قدری عوض شده که شنیدن این چیزها و مدل‌های احترام گذاشتن قدیمی‌ها، برای جوان‌ترها کمی عجیب است.

بله، حتی یادم می‌آید آقای سردار رشید که دو سال از شهید باقری بزرگ‌تر بود، می‌گفت من او را برادر بزرگ‌تر خودم می‌دانستم. چند روز پیش هم که داشتیم با سردار رشید بحث می‌کردیم، دوباره همین را گفتند. شهید باقری از نظر فکری بزرگ بود.

در واقع بزرگی در منش او بود.

بله، اما بخش دیگری از زندگی شهید باقری شامل فعالیت‌ها و نقش مؤثر او در صحنه نبرد بود، که این هم امتیاز بزرگی برای آن شهید عزیز محسوب می‌شود؛ این که یک نفر به فرد محوری کاری بدل شود و بتواند تا عالی‌ترین سطوح آن کار و آن رشته رشد کند و تأثیر بگذارد و بتواند این تأثیر را روز به روز مثبت‌تر بکند. البته گاهی ممکن است این تأثیر به تدریج از بین برود، پس این که کسی بتواند تأثیری از خودش به جا بگذارد و میزان این تأثیر را ثبت کند و جلو برود خیلی مهم است. ما آدم‌های مؤثر، فراوان داشتیم. افرادی که واقعاً مؤثر بودند،

بعضی دیگر با حضورشان، بقیه نیز در روایت‌ها و صحبت‌های خود؛ خلاصه، هر کس به نحوی این کار را انجام می‌دهد و ما هم سعادت یافتیم و به طور حضوری به میدان آمدیم، یعنی وقت‌مان را به عنوان وظیفه برای این کار گذاشتیم. قصه، زندگی شهید باقری از دو جنبه قابلیت بحث و بررسی دارد؛ یکی شخصیت خودش، به عنوان یک فرد و خصلت‌هایی که در ایشان وجود دارد. موضوع دوم هم بحث در خصوص آثاری است که از آن عزیز به جا مانده و همچنین فعالیت‌هایی که انجام داده. ابتدا می‌پردازیم به این که شهید عزیزمان، این فرمانده محبوب، چه اقداماتی را در زمان جنگ انجام داده که امروز می‌تواند برای جامعه ما خیلی مؤثر و مفید باشد. من اولین بار در شش ماه اول جنگ بود که اسم شهید باقری را شنیدم.

کجا تشریف داشتید؟

جنوب.

در کدام قرارگاه؟

آن موقع قرارگاهی به آن صورت وجود نداشت، بلکه فقط خطوط دفاعی وجود داشت. وقتی بنده از کردستان آمدم به جنوب، در شش ماه اول جنگ در محورها بودم و ایشان نیز در فرماندهی و ستاد عملیات جنگ فعال بود. از آن به بعد - یعنی سال ۱۳۶۰ - ارتباط‌مان نزدیک‌تر شد و تقریباً تا روزهای آخر و نزدیکی‌های شهادت ایشان ادامه یافت. می‌توانم به طور جدی بگویم که در طی این سال‌ها، چه قبل از آن و چه بعد از آن، مثل او شخصیتی را از نظر اخلاقی، رفتاری و معاشرت، دیگر نتوانستم پیدا کنم. شاخصه‌اش هم شخصیت فردی خود او بود؛ به عنوان یک فرمانده و یک مسئول. حتماً می‌دانید که در سنین پایین، افراد خیلی کمی می‌پذیرند که زیر بار حرف هم‌سن و سال‌های خود بروند، ولی

این بزرگوار به نظام اسلامی، انقلاب و جنگ خدمت‌های بزرگی کردند و همه آن کارها را خالصانه انجام دادند. شاید بتوانم به جرأت بگویم که تأثیری که آن شهید عزیز بر رویکرد، تحول و مشی انقلابی در دفاع مقدس گذاشت، بقیه ما به آن میزان شاید تأثیر نگذاشته باشیم.

راستش از همان ابتدا که می‌خواستم خدمت شما برسم، برایم خیلی جالب بود که این سؤال را در حضورتان مطرح کنم. این که با وجود سوابق و مسئولیت‌هایی که در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نظام داشتید، به یکباره دست به کار مهمی شدید و سال‌هاست در مورد شهید باقری کار می‌کنید که خوشبختانه حاصل آن خیلی هم پر بار بوده است. در واقع مدت‌هاست می‌خواهم این پرسش را خدمت‌تان مطرح کنم که جایگاه و مقام شهید باقری در ذهن شما کجاست که در میان‌سال‌ها و با وجود این همه تجربه این همه توان علمی و عملی، نظامی و فرهنگی رها کرده و دارید به زندگی و شخصیت شهید باقری که در اوج جوانی به شهادت رسید، می‌پردازید.

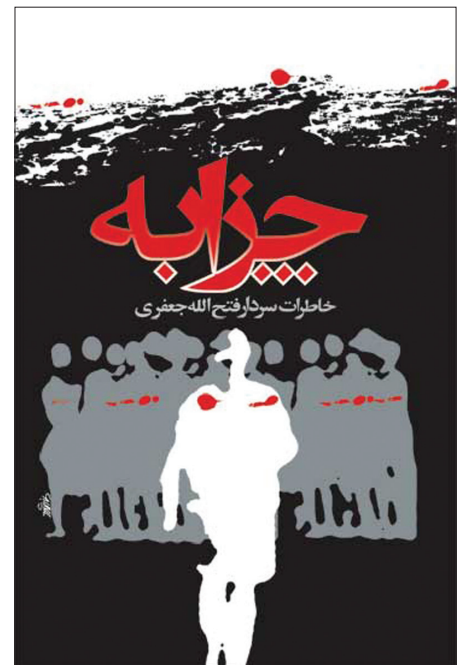
حقیقتاً بنده و همکارانم افتخار می‌کنیم که بتوانیم برای شهید باقری کاری انجام بدهیم، چون این بزرگوار به نظام اسلامی، انقلاب و جنگ خدمت‌های بزرگی کردند و همه آن کارها را خالصانه انجام دادند. شاید بتوانم به جرأت بگویم که تأثیری که آن شهید عزیز بر رویکرد، تحول و مشی انقلابی در دفاع مقدس گذاشت، بقیه ما به آن میزان شاید تأثیر نگذاشته باشیم. البته انگیزه و علاقه به بیان ناگفته‌های مربوط به دفاع مقدس و شهدای عزیزمان در ذهن همه مسئولین جنگ وجود دارد. حالا بعضی از دوستان با حمایت‌هایی که می‌کنند،

خود را برتر از دیگران نمی‌دانست، یعنی احساس نمی‌کرد حالا که من یک فرمانده هستم، سطحم از دیگری بالاتر است، برعکس، همیشه خود را در سطح پایین‌ترین آدم‌ها می‌دانست. می‌گفت نقش دیگران از من مهم‌تر است و این را هم در بیان می‌گفت و هم عملاً نشان می‌داد و این احساس در افراد به وجود می‌آمد که حسن آقا، خودش را در کمال تواضع و در عین این‌که در سطح عالی فرماندهی قرار داشت، در سطح پایین‌ترین بچه‌های جنگ می‌دید. داشتن تعامل ارتباطی با دیگران نیز یکی از امتیازات جالبش بود. یعنی سر سفره که می‌نشست، هیچ وقت غذایش را از دیگران زودتر شروع نمی‌کرد، البته این ویژگی برآمده از ادب خانوادگی اش هم بود. یا این‌که مثلاً توجه می‌کرد راننده یا کسی که همراهش است و کلاً افراد دیگر، آیا همگی غذا و صبحانه خورده‌اند یا خیر؛ و بعد خودش شروع می‌کرد. اگر می‌دید که دیگران هنوز غذا نخورده بودند، او هم شروع نمی‌کرد، و خیلی کم می‌شود چنین اتفاقی در سطح آدم‌ها بیفتد، این هم از خصلت‌های خیلی عجیب شهید بود و عجیب این‌که به سهولت و زیبایی این اخلاق و رفتارها را به دیگران هم انتقال می‌داد. یعنی آدم می‌فهمید که این خلقیات و رفتارها در وجودش هست. همه این‌ها جزو خصلت‌های شهید حسن باقری بود که در او دیده بودیم و می‌دیدیم و هنوز هم که ما در سنین میانسالی به سر می‌بریم و بیش از سه دهه از آن روزگار گذشته، خصلت‌های نیک و بزرگ‌منشانه آن جوان رعنا و با اخلاق، در ذهن همه ما به صورت مثال زدن می‌شود و بهترین الگو برای ماست. برخورد مؤدبانه، سنگین و وزین با دیگران کاملاً در وجود او دیده می‌شد. با تمام وجودش برای فرماندهان سپاه و ارتش و مردم، مخصوصاً خانواده شهدا و رزمندگانی که می‌آمدند به خوزستان، احترام وافر قائل می‌شد که در این خصوص، خاطرات و نمونه‌های زیادی را در ذهن داریم. گاهی وقت‌ها مثلاً پدری مراجعه می‌کرد که

درس اخلاق خوانده، و حرف و عمل این عزیزان را به شکل توأمان و به صورت متعین در وجود خود آن‌ها می‌بیند. شهید حسن باقری نیز یک مدرس اخلاق برجسته بود و معنویتی خاص در وجودش داشت و این سیره بر همه دوستان و همراهان شهید تأثیر گذاشته بود و به تدریج این تأثیر خیلی عمیق شد و در ذهن همه دوستان باقی ماند.

امروز شما اگر با هر یک از عزیزان فرمانده درباره شهید باقری حرف بزنید، به ذهن هر کدامشان یک سری از پارامترهای شخصیتی آن بزرگوار می‌رسد که قطعاً یکی از آن‌ها اخلاق است. پارامتر دوم بزرگ‌منشی این شهید است، یعنی همیشه هم با افراد رده بالاتر از خودش و هم با افراد پایین‌تر از خودش، بسیار مؤدبانه صحبت می‌کرد و این امتیاز بزرگ ایشان بود. در برخورد با بزرگ‌ترها همواره ادب را رعایت می‌کرد، مثلاً این‌که فلانی از او کوچک‌تر است، پس چون از او کوچک‌تر است هر طور که خواست با او برخورد بکند، به هیچ وجه این‌گونه نبود و این هم جزو محسنات بارز او بود. اگر بخواهیم از دیگر رفتاری که جزو اخلاق فردی شهید حسن باقری بود ذکر کنیم، یکی این بود که اولاً خیلی صریح اللہجه و رک‌گو بود و حرفش را به صراحت می‌زد. مسأله دوم این‌که ما هیچ‌گاه ندیدیم درباره کسی غیبتی کند، یعنی هیچ‌گاه در غیبت دیگران از زبان شهید باقری چیزی شنیده نشد. ما هیچ وقت حرف لغو و بیهوده‌ای از ایشان نشنیدیم؛ این‌که خدای ناکرده حرف سبک یا حرف لغوی بزند؛ هرگز چنین نبود.

زبان‌ش همواره تحت کنترل خودش بود و به هیچ عنوان کسی را تمسخر نمی‌کرد. ما هیچ وقت از او دروغ نشنیدیم، تا آن‌جایی که یادم می‌آید به راستگویی و صداقت معروف بود. شهید باقری در گفتارش یک انسان صادق بود، حرف‌هایش صادقانه بود، پس هر چه می‌گفت، معلوم بود که برایش اتفاق افتاده و باور کردنی می‌نمود. این هم جزو خصلت‌های برجسته او بود. هیچ‌گاه



فعالیت‌های زیادی هم داشتند و نام و کارنامه‌شان در ذهن افراد ثبت شده، ولی شرح این‌ها را ثبت شده بر روی کاغذ نداریم تا بخواهیم به عنوان سند از آن استفاده کنیم. یکی از هنرهای شهید عزیز این بود که می‌توانست برنامه‌ها و کارهایش را ثبت کند و به نگارش در بیاورد.

این کار به ضرورت شغل سابقش که روزنامه‌نگاری بود صورت می‌گرفت؟
نه، شاید به غیر از این‌ها در یادداشت‌های قبل از

- زندگی شهید باقری از دو جنبه
- قابلیت بحث و بررسی دارد؛ یکی
- شخصیت خودش، به عنوان یک
- فرد و خصلت‌هایی که در ایشان
- وجود دارد. موضوع دوم هم بحث در
- خصوص آثاری است که از آن عزیز به
- جا مانده و همچنین فعالیت‌هایی که
- انجام داد

انقلابش هم که آن‌ها را در دسترس داریم، می‌بینیم قلم شیوایی دارد. کلاً خیلی اهل مطالعه بود. پس این رویه همیشگی شهید باقری بود.

بله و نمی‌توانیم بگوییم این رویه برگرفته از کار روزنامه‌نگاری ایشان بود، چون قبل از روزنامه‌نگاری هم می‌نوشت و کار فرهنگی می‌کرد. تأثیری که شهید حسن باقری توانست به لحاظ خلق و خو و اخلاق و رفتار و توجه به دیگران، بر ذهن تقریباً همه فرماندهان بگذارد، یکی از علل ماندگاری این شخصیت برجسته است. یعنی آدم احساس می‌کرد که با یک شخصیت درس اخلاق خوانده و فهیم مواجه است که همه آن آموزه‌ها را در سیره عملی و رفتاری ایشان می‌بیند؛ دقیقاً مثل کسی که نزد علما و بزرگانی که استاد اخلاق هستند



خیلی ارزنده است. حالا بعضی‌ها شاید بدخلق‌اند، حوصله ندارند و سرشان شلوغ است یا مثلاً چون در سیستم فرماندهی‌اند، آن‌قدر کار و گرفتاری‌های مربوط به واحد فرماندهی را در پیش دارند که وقت نمی‌کنند به امور دیگر پردازند، ولی شهید باقری اصلاً مسأله فرماندهی‌اش در صحنه جنگ با مسائل شخصیتی و رفتاری‌اش کاملاً متفاوت بود. این مسئولیت‌های سنگین و حجم مشغله‌هایی که بر دوشش بود، باعث نمی‌شد بگوید که حالا مثلاً من یک فرمانده هستم و باید با زیردستانم فاصله ایجاد کنم. مسأله بعدی این بود که همه کارهای شخصی‌اش را خودش انجام می‌داد؛ لباس‌هایش و ظرف‌هایش را خودش می‌شست، خلاصه، همه کارها را خودش می‌کرد و کلاً بارش روی دوش دیگران نبود؛ آن هم با وجود این که فرصت کمی داشت. بعضی از دوستان ما می‌گویند انگار که شهید حسن باقری دو بار زندگی کرده بود...

یعنی آن‌قدر آدمی باتجربه بوده که انگار دو بار به او فرصت حیات داده شده...

دقیقاً، گویا شصت هفتاد سال زندگی کرده و دوباره از نو به دنیا آمده و با تکیه بر تجربیات قبلی حیاتش را شروع کرده بود؛ یعنی این قدر با تجربه نشان می‌داد. بعضی‌ها هم می‌گفتند ایمان و اطمینان قلبی‌اش او را به جایی رسانده بود که انجام این کارها برایش خیلی سهل شده بود. مسأله بعدی این که حسن آقا حداکثر بهره‌برداری را از وقتش می‌کرد. کمترین میزان خوابیدن را از ایشان می‌دیدیم، دیرتر از همه می‌خوابید و زودتر از همه بلند می‌شد.

در طول روز هم از لحاظ وقت، به قول امروزی‌ها، زمان پرتی نداشت.

بله، مثلاً یک بار به من گفت فلانی! فلان کار را کرده‌ای؟ من گفتم نه. گفت «باید کارهایت را تقسیم کنی، کارهای مهم را در اولویت بگذاری و بعد به کارهای جزئی‌ات برسی. اگر اول کارهای جزئی را انجام دهی، کارهای مهم از دست می‌رود.» بنده با تعجب می‌دیدم چه حرف‌های مهمی می‌زند؛ این گونه حرف زدن‌ها و این ادبیات هم در شهید باقری وجود داشت. در این فضا بود که ما می‌فهمیدیم اگر فرماندهی داشته باشیم که بشود به او اتکا کرد و در مسائل فردی از او چیز یاد گرفت، آن فرمانده می‌تواند حسن آقا باشد. فلذا من در آن فرصت‌ها توجه می‌کردم که رهائش نکنم و هر جا که شد با او همراه باشم.

در حقیقت متوجه شده بودید که وجود ایشان در حکم یک گنج است.

بله و حالا هم شاید یکی از علت‌هایی که علاقه‌مند هستم همچنان درباره ایشان کار کنم، این است که خصلت‌های فردی و انفرادی جالبی را از او می‌دیدم. مثلاً برآیم خیلی جالب بود که در مسائل ارتباط با خدا و بحث عبادی‌اش مثل بقیه رزمندگان، مثل بقیه افراد توجه خاصی داشت به این که هر آدمی در نماز و در حال عبادت خداوند باید توجه

چشمه دستشویی کار گذاشته بود آن‌جا. ما گفتیم این تعداد زیاد است. گفت بچه‌ها صبح زود که بلند می‌شوند، نباید احساس کنند که صفی طولانی برای دستشویی تشکیل شده، چون اگر این طور باشد، جوان‌اند و خدای ناکرده بعضیاً حوصله نمی‌کنند وضو بگیرند تا مثلاً نماز صبح‌شان را بخوانند؛ یعنی این کار را می‌کرد که حتی یک نفر هم از فریضه نماز خواندن بازماند. به نظرم ذهنی که به این دقت و با این زیبایی تجسم می‌کند که مثلاً صف دستشویی طولانی است و برخی بچه‌ها را از دقت به نماز صبح و رفتن به صف دستشویی و وضو گرفتن باز می‌دارد، ذهن دقیق، زیبا، منسجم و خلاق و در عین حال، دینداری است.

یعنی در خصوص یک امر واجبی مثل نماز را که انجام پنج باره آن در روز مؤکد است و بر ما واجب شده و باید حتماً با دل و جان نماز بگذاریم، ایشان کاری می‌کرد که این فریضه تسهیل بشود.

خب، قاطبه رزمندگان، جوان بودند و در سنین هفده هجده یا حتی پانزده سالگی قرار داشتند. می‌گفت طرف نوجوان است و خوابیده، می‌گوید حالا که صف دستشویی طولانی است بخوابیم تا ببینم بعداً چه می‌شود، و همین او را از دقت در امر فریضه نماز باز می‌دارد. بنابراین می‌گوشید وضعیت را حتی الامکان تسهیل کند و واقعاً هم تأثیرگذار بود. حالا خودش هم یک آدمی بود که فقط بیست و چهار سال سن داشت، اما واقعا شهید باقری این همه دانش و اعتبار و این همه ادب را از کجا آورده و این همه نیکی چگونه در او جمع شده بود؟ یقیناً این‌ها برمی‌گشت به شخصیت خود سردار حسن باقری، و این که خود این فرد، چگونه آدمی بوده که این کارها را می‌کرده...

حتماً شما اطلاعاتی دارید و برای ما تعریف می‌کنید که چطور شهید باقری به این مرحله از خودسازی رسیده بود.

بالاخره آدمی که خودش را بسازد، می‌تواند چنین کارهایی را انجام بدهد و چنین سیره‌ای را در پیش بگیرد. واقعاً این که جوانی که در سنین بیست و چهار - پنج سالگی چنین شخصیتی داشته باشد

آن موقع قرار گاهی به آن صورت وجود نداشت، بلکه فقط خطوط دفاعی وجود داشت. وقتی بنده از کردستان آمدم به جنوب، در شش ماه اول جنگ در محورها بودم و ایشان نیز در فرماندهی و ستاد عملیات جنگ فعال بود.



پسرش در یک محوری بود و مدتی خانواده‌اش از او خبری نداشتند، در چنین مواقعی خود شهید باقری در «گلف» به استقبال این خانواده‌ها می‌آمد و از آن‌ها پذیرایی می‌کرد.

«گلف» کجا بود؟

ساختمان گلف به نوعی مرکز فرماندهی جنگ بود و در اهواز قرار داشت. خلاصه، با احترام رفتار می‌کرد و می‌گشت و آن پسر را پیدا می‌کرد و دستش را می‌گذاشت در دست خانواده‌اش و همه جور به آن‌ها کمک می‌کرد. نسبت به همه مسائل احساس مسئولیت می‌کرد، یعنی در قضایا خود را مسئول می‌دانست و نمی‌گفت این کار به من ربطی ندارد و در این زمینه مسئول نیست. یعنی «کلهم راع و کلهم مسئول» را که نص صریح آیه شریفه قرآن کریم است در همه مسائل، بلااستثنا به کار می‌بست، نمی‌گفت فلان کار در مسئولیت من نیست. و این نیز یکی از خصلت‌های بسیار برجسته شهید حسن باقری بود. در تمام مسائل کلان مملکتی، اقتصادی، بودجه، مسائل سیاسی و انقلابی احساس مسئولیت می‌کرد و حتی در جزئی‌ترین مسائل که مثل دستشویی‌هایی که برای رزمندگان باید آماده می‌شد، یا این که رزمندگان باید امکانات استحمام و دستشویی داشته باشند، احساس مسئولیت می‌کرد. نسب به امکانات بهداشتی و رفاهی و غذای بچه‌ها، محل استراحت و حمام‌شان خیلی دقت می‌کرد. بسیار اهمیت می‌دهد به این که افراد دوش بگیرند، حمام بروند، تمیز باشند، خلاصه، نظافت را رعایت کنند. حتی یادم است سال ۱۳۶۰ وقتی مکانی را آماده کردند که نیروهای اعزامی در آن‌جا مستقر شوند، تعداد یک‌صد چشمه دوش حمام و یک‌صد

از راست: سرداران فتح‌الله جعفری، رحیم صفوی و محمد باقری (برادر شهید حسن باقری)



پرده‌ها، حجاب‌ها و کنار زدن آن‌ها توانسته بود به آن جایگاه رفیع نائل شود. البته بنده این‌ها را با بیان الکن خودم می‌گویم، بیشتر به قصد این که شما اگر موارد دیگری به نظرتان می‌رسد، بیان بفرمایید.

حسن آقا خدا را به خودش خیلی نزدیک می‌دید و به معنای واقعی پروردگار متعال را شاهد بر اعمالش می‌دانست و توجه می‌کرد به مسائلی که باید انجام بدهد، در حدی که کانه همین الان باید برود و همه این‌ها را در پیشگاه الهی جواب بدهد.

در هر برخوردش خدا را در نظر می‌گرفت، در همه لحظات، در همه سکنتات و همه کارها اولویت اولش خدا بود. تمام این مسائل را آدم وقتی با یک نفر همراه است می‌فهمد. ایشان طوری رفتار می‌کرد که شما هیچ وقت از او مکدر و رنجیده خاطر نمی‌شدی، هیچ کسی ندید که حسن عصبانی بشود، بنده که عصبانیت ایشان را ندیدم، مگر دو سه جا که بچه‌های مردم شهید شده بودند و ناراحت بود که یک وقت در حفظ جان آن‌ها کوتاهی‌ای انجام نشده باشد. در صحنه‌های نبرد، در مسائل اخلاقی و رفتاری خودش نیز بسیار دقیق و نکته‌سنج بود، خیلی میهمان‌دوست بود و هر کسی که به عنوان میهمان به او می‌رسید، خودش به عنوان میزبان توجه خاصی به مسأله میزبانی و حفظ حرمت و تکریم میهمانان داشت. همه این‌ها، خصلت‌های فوق‌العاده ارزشمندی بود که ما در ایشان می‌دیدیم. کمتر می‌شد که آدم حسن آقا را ببیند و با یک برخورد بانشاطی از سوی ایشان مواجه نشود و این هم جزو مسائلی است که همواره در وی مشهود بود. فوق‌العاده به حضرت امام خمینی (ره) و شخصیت‌ها و مراجع عزیزمان احترام می‌گذاشت. فرمان امام را فرمان خدا و واجب‌الاطاعت می‌دانست. به مصداق آیه شریفه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم».

دقیقاً و جالب این که چون بر قرآن کریم هم مسلط بود، ما خیلی وقت‌ها احکام را از ایشان می‌پرسیدیم. می‌دانست که ما از امام تقلید می‌کنیم، بعضی وقت‌ها افراد می‌پرسیدند فلان مسأله حکمش چیست و حسن آقا ابتدا می‌پرسید که شما از چه کسی تقلید می‌کنید، تا ببیند آن مرجع محترم نظرشان در این باره چیست.

نظر همه مراجع را می‌دانست؟

حالا می‌دانست یا نمی‌دانست، ولی باز هم نام مرجع را می‌پرسید. به محض آن که یک نفر از

خاص بکنند. یا مثلاً یکی دیگر از امتیازاتش این بود که نماز اول وقت می‌خواند، حالا هر جا که بود، در راه داشتیم می‌رفتیم که یک دفعه هنگام اذان مغرب می‌شد، یک تخته پتو یا مقداری موکت عقب ماشین داشتیم، سریعاً می‌گشت و در منطقه قبله را پیدا می‌کرد و می‌ایستاد و نمازش را می‌خواند. نماز مغرب را به این ترتیب می‌خواند و حرکت می‌کردیم، نماز عشاء را نیز بعداً می‌خواند.

نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشاء را با فاصله می‌خواند؟

بله، مثلاً هنگام ظهر که می‌شد، نماز ظهرش را می‌خواند و نماز عصر را بعداً می‌خواند. بدین گونه، در طول روز می‌کوشید چند بار خود را برای دیدار با خداوند متعال آماده کند.

با عشق این که دوباره تجدید وضو کند و دوباره مهبای دیدار با معبود بشود.

و واقعا چه نمازی هم می‌خواند. یک وقت‌ها قنوت‌هایش خیلی طول می‌کشید، می‌گفتم در قنوت چه می‌خوانی که این قدر طول می‌کشد...؟ گاهی می‌دیدیم فرازهایی از کمیل را می‌خواند. دعای کمیل را از حفظ بود و همیشه یک بخش‌هایی از آن را می‌خواند. یک دفعه مثلاً داشت می‌خواند «یا غیاث المستغیثین، یا اله العالمین» و به این ترتیب داشت خالصانه با خدا راز و نیاز می‌کرد. آرام آرام این‌ها را می‌خواند. نمی‌خواست ریا کند، رفتارش این چنین بود. یک ارتباط بسیار نزدیک و صمیمانه‌ای با خدا داشت؛ آن هم ارتباط صمیمی و «نزدیک»‌ها...! یعنی چنان می‌گفت «خدا» که انگار خدا را همان جا که ایستاده دارد حس می‌کند.

بعضی از ما بنده‌ها متأسفانه گاهی پرده‌هایی بین خدا و خودمان ایجاد می‌کنیم که این پرده‌ها باعث می‌شود که هم از معنویت دور بمانیم و

- یادم می‌آید آقای سردار رشید که دو سال از شهید باقری بزرگ‌تر بود، می‌گفت من او را برادر بزرگ‌تر خودم می‌دانستم. چند روز پیش هم که داشتیم با سردار رشید بحث می‌کردیم، دوباره همین را گفتند. شهید باقری از نظر فکری بزرگ بود. در واقع بزرگی در منش او بود.

هم این که متأسفانه به آن جایگاهی که خدا برای ما در نظر گرفته و درباره‌اش به زیبایی سروده‌اند: «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» نرسیم. با آن خاطراتی که شما بیان فرمودید، خصوصیات فردی شهید باقری که این قدر آدم بی‌ریایی بود در حسن معاشرت و جایگاه، در عین حال از لحاظ حسن سلوک الگو بود و حتی به یک سرباز ساده هم فکر می‌کرد، به استحمام، استراحت و تغذیه او نیز فکر می‌کرد، همه این‌ها در مجموع باعث شده بود که به خدا خیلی نزدیک بشود. در واقع با زدودن آن

او سؤالی می‌کرد، می‌گفت از چه کسی تقلید می‌کنی؟ مثلاً او هم می‌گفت از حضرت امام، و فوراً سؤالش را جواب داد. شما اگر یک سؤالی را از کسی بکنی، فقط نظر همان یک مرجعی را که خودش می‌داند در جواب می‌گوید، ولی شهید باقری وقتی از همان ابتدا می‌پرسید که از چه کسی تقلید می‌کنی تا جواب دقیق را بگوید، معلوم بود که در آن سن پایین، خیلی خوب فهم این چیزها را داشت. یکی از خصلت‌های ایشان تیزهوشی و باهوشی و فهم بالايش بود. یادم است در همان دوران کوتاهی که در خوزستان بود، زبان عربی را یاد گرفت. با عراقی‌ها هم عربی صحبت می‌کرد؛ عین لهجه خودشان.

با اسرا یا معاودین؟

فرقی نمی‌کرد، با همه‌شان خیلی خوب به عربی صحبت می‌کرد. جالب این که بعضی وقت‌ها هم وقتی که مترجم حرف‌های آن‌ها را ترجمه می‌کرد، به او می‌گفت این قسمت را اشتباه ترجمه کرده‌ای. این هم جزو خصلت‌های فردی شهید حسن باقری بود که ما در ایشان می‌دیدیم. پس یک بخش از خصلت‌های انفرادی وی و بخشی هم مسائل اخلاقی‌اش بود، یکی مسأله خداشناسی بود، یکی هم احترام به دیگران. مثلاً همین راننده‌ای که همراهش بود، الان برخی مسئولین ما جایی که می‌روند و محافظ و راننده و اسکورت دارند، به محض این که به مقصد می‌رسند، دیگر به این‌ها کاری ندارند و مستقیماً سر جلساتشان می‌روند. حسن آقا یک راننده داشت، با یک ماشین استیشن و یک دستگاه جیب، از همین جیب‌های نظامی که سقف و شیشه ندارد و یک دستگاه تویوتای کورولای سواری هم در اختیار داشت که آلبالویی رنگ بود. کلاً این سه دستگاه ماشین در اختیارش بود. از ماشین استیشن در مناطق خوزستان استفاده می‌کرد، از جیب در خط مقدم استفاده می‌کرد و یک دستگاه موتورسیکلت نیز در خط دفاعی

تمامی هشت سال جنگ را تغییر بدهد؟

شهید باقری با روزنامه جمهوری اسلامی همکاری داشت. ایشان سال ۱۳۵۸ از طرف مقام معظم رهبری معرفی می‌شود به آقای محسن رضایی در اطلاعات سپاه، و مشغول فعالیت می‌شود. در واقع ضمن این‌که در روزنامه جمهوری کار می‌کرده با سپاه نیز همکاری داشته و جنگ که شروع می‌شود، می‌رود به منطقه خوزستان. ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ از این‌جا حرکت می‌کند، روز اول مهر در خوزستان است و آن‌جا کار خودش را شروع می‌کند. اولین کاری که شروع می‌کند در واحد اطلاعات بوده که بعداً به عنوان مسئول اطلاعات جنگ منصوب می‌شود. آقای محسن رضایی از تهران او را معرفی می‌کند، تا پیش آقای شمخانی در خوزستان برود. سردار علی شمخانی، رئیس وقت سپاه استان خوزستان.

بله و آن‌جا می‌شود مسئول اطلاعات جنگ. منتها یک واحد به نام «اطلاعات عملیات» درست می‌کند. یعنی اطلاعات را تبدیل می‌کند به اطلاعات عملیات.

و باید در نظر بگیریم که کار اطلاعات استان، یک کار درون‌شهری بوده، اما کار اطلاعات عملیات برمی‌گردد به حوزه دشمن و منطقه عملیاتی.

● **بخش دیگری از زندگی شهید باقری شامل فعالیت‌ها و نقش مؤثر او در صحنه نبرد بود، که این هم امتیاز بزرگی برای آن شهید عزیز محسوب می‌شود؛ این‌که یک نفر به فرد محوری کاری بدل شود و بتواند تا عالی‌ترین سطوح آن کار و آن رشته رشد کند و تأثیر بگذارد**

خلاصه، اطلاعات عملیات را که تشکیل می‌دهد، اولین کاری که آن‌جا شروع می‌کند تشکیل یک اتاق به نام «اتاق جنگ» است که نقشه‌های یک پنجاه هزارم را در این اتاق ترسیم می‌کند و تلاش می‌کند بداند دشمنی که به ما حمله کرده و ما شاید به درستی نمی‌دانیم کیست، تا کجا جلو آمده و دنبال چی هست، و می‌کوشد همه اطلاعات مربوط به این‌ها را از روی نقشه‌ها پیدا کند. دنبال اطلاعاتی از این قبیل است که کدام لشکر از دشمن در کدام منطقه است، چقدر پیشروی کرده، تا کجا آمده، نقاط ضعف و نقاط قوتش چیست، فرماندهانش چه کسانی هستند، نوع تأسیساتش چیست، چه تأسیساتی را در اختیار دارد؟

قصه، در اتاق جنگ شروع می‌کند به معرفی کردن این دشمن، که هنوز برای ما ناشناخته است. برای این‌که این کار را انجام بدهد یک ایستگاه پست شنود می‌گذارد. از طریق شنود مکالمه، عوامل اطلاعاتی را جمع‌آوری می‌کند. شروع می‌کند به شناسایی مناطق اشغالی، تشکیل گروه‌های شناسایی



فالكون شدیم و رفتیم اهواز، در طول مسیر که می‌رفتیم، خود حسن آقا از جا بلند شد و از همه دوستان پذیرایی کرد. با مقداری «تی‌پاپ» و از این جور خوراکی‌ها، از مقابل همه همسفران عبور می‌کرد و هر کس هر چه دوست داشت برمی‌داشت. پرواز که تمام شد، هواپیما را در فرودگاه اهواز گذاشتند، شب بود، خلبان را با خودش آورد، محل استراحتش را مشخص کرد و گفت تا صبح استراحت کند و بعد با همدیگر برمی‌گردند تهران. خوب، پرواز به شب خورده بود، هواپیما نمی‌توانست شبانه برگردد. اهواز، منطقه «خطر» محسوب می‌شد. من دیدم چقدر توجه می‌کند به خلبان‌هایی که ایشان را به منطقه منتقل می‌کردند. خدا رحمتش کند، خلبان هواپیما شهید عباس کرمعلی بود. این‌ها شمه‌ای از رفتار و خصلت‌های فردی شهید حسن باقری است. اما از این آدم نیکو رفتار، یک سری اقدامات عملی هم به وجود آمده است...

که می‌توان به عنوان کارنامه عملی شهید باقری از آن نام برد.

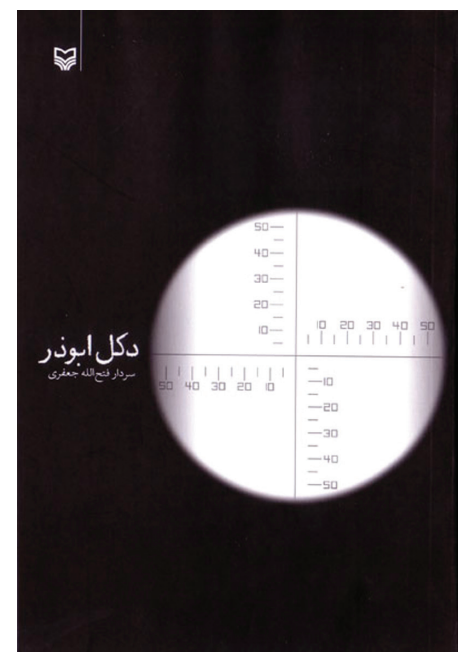
بله، شامل کارنامه فعالیت‌هایش می‌شود و این‌که چه کارهایی کرده است. در واقع باید بررسی کنیم و ببینیم این آدم به این خوبی که این خصلت‌های خوب را دارد، چه کارهایی انجام داده که این کارها ماندگار شده است. یکی از فعالیت‌های بسیار مهم شهید حسن باقری که در جنگ انجام داد و امروز هم ماندگار است، تغییر استراتژی و روش جنگ با دشمن بود.

البته از یاران و همراهان شهید فراوان شنیده‌ایم که شهید باقری بر تمامی هشت سال دفاع مقدس تأثیر مثبتی گذاشت. یک مقدمه بیان بفرمایید مبنی بر این‌که شهید حسن باقری که کلاً فقط بیست و هشت ماه از هشت سال دفاع مقدس را در قید حیات دنیوی بود و فقط در چنین زمان محدودی توانست در میدان جنگ خدمت کند، چگونه به آن جایگاه رسید که توانست استراتژی

برای فرماندهی در اختیار خودش بود و با ماشین کورولا می‌رفت تهران؛ برای حضور در جلسات. منتها راننده‌ای هم داشت که این وسائط نقلیه را سرویس و مرتب می‌کرد. هر وقت می‌رسیدند به محل برگزاری جلسه، شاید خیلی از فرماندهان پیاده که می‌شدند دیگر به راننده‌شان کاری نداشتند، ولی شهید باقری به راننده‌اش می‌گفت جلسه من مثلاً دو ساعت طول می‌کشد، تو می‌توانی بروی فلان مقر استراحت کنی، یا روغن ماشین را تعویض کنی و به دیگر کارهایت برسی و سر ساعت فلان هم این‌جا بیایی. سر ساعت، جلسه را شروع می‌کرد و سر ساعت هم تمام می‌کرد و تکلیف راننده کاملاً مشخص بود و برای خودش می‌رفت و می‌آمد. یک بار یادم است یک فروند هواپیما متعلق به فرماندهان سقوط کرد، از یک نفر که فرمانده نیروی هوایی بود پرسیدم این هواپیما نقص فنی داشت یا نه؟ گفت نه، هیچ نقصی نداشت. پرسیدم پس ماجرا چه بوده؟ گفت علتش این است که رانندگان کاملاً خسته‌اند. برخی فرماندهان وقتی راننده همراه‌شان است، او را بلا تکلیف می‌گذارند، شش ساعت پشت این در می‌نشیند، چهار ساعت پشت آن در می‌نشیند خسته و به هم ریخته، و وقتی می‌خواهند بروند راننده بی‌رمق و فاقد روحیه است. گفتم خلبان هم خسته بود؟ گفت خلبان هم خسته می‌شود دیگر، احتمالاً ساعت پرواز را با او تنظیم نکرده‌اند. منظورش این بود که خلبان استراحت کامل نمی‌کند، بنابراین نمی‌داند کی باید پرواز کند و کی باید بنشیند. در کل می‌گفت برخی فرماندهان به کسانی که همراه‌شان هستند توجهات لازم را نمی‌کنند.

یعنی شهید باقری، هم به خلبان‌ها دقت می‌کرد و هم به راننده‌ها، در واقع مثل یک پدر یا برادر بزرگ‌تر نگران حال همه بود.

مثلاً یک بار از تهران سوار یک فروند هواپیمای



■ از راست نغراول شهید باقری، نفر سوم سردار رحیم صفوی.



غیور اصلی در نهم مهرماه در حمیدیه است، یکی هم عملیات آزادسازی سوسنگرد در ۲۶ آبان ماه سال ۱۳۵۹، اینها نقطه‌هایی است که شهید باقری نقش و فعالیت مؤثری در آنها دارد و به دنبال کشف دشمن و نحوه جنگ با اوست. تا این جا روال به طور طبیعی دارد پیش می‌رود. بعد از این که ما در هویزه متحمل شکست شدیم، در عملیات نصر، در عملیات هویزه، و در کرخه نور تعداد یکصد و چهل نفر از نیروهای سپاه آن‌جا به درجه رفیع شهادت رسیدند یا اسیر شدند، توجه شهید باقری به این معطوف می‌شود که روش جنگ ارتش ما با دشمن، روش دقیقی نیست و با این روش به جایی نمی‌رسیم، یعنی نمی‌توانیم مناطق اشغالی را آزاد کنیم و باید به دنبال راهکار دیگری باشیم. اما این موضوع را بر چه اساسی متوجه می‌شود؟ یقیناً براساس برآورد توان دشمن و توان شناسایی و استعداد و طرح‌های خودش.

آن هم از طریق مقایسه‌هایی که انجام می‌دهد. بله. از این جا و به دنبال شکست هویزه به دنبال آن است که در روند جنگ با دشمن و استراتژی مقابله با ارتش متجاوز بعثی عراق، یک استراتژی جدید را تعریف کند. این بخش خیلی بخش مهمی است و قابل توجه و قابل بحث است. بنی صدر و برخی فرماندهان نظامی معتقد به تأمین تجهیزات بودند، می‌گفتند در عرصه نبرد آن کسی که تجهیزات بیشتری در اختیار دارد، برنده نهایی صحنه نبرد است. تجهیزات، یعنی توپ، تانک، نفرات، نیرو و ادوات. با توجه به موقعیت خاص انقلابی ما در آن مقطع، قطعاً ارتش بعثی عراق از توان بالاتری نسبت به ما برخوردار بود و چون توانش نسبت به ما بالاتر بود، پس برگ برنده در دست ارتش متجاوز عراق قرار داشت. شکست هویزه این تفکر را تقریباً تثبیت کرد، در میان فرماندهان نظامی و بنی صدر، که با این ارتش قدرتمند عراقی نمی‌شنود یک جنگ معمولی کرد،

با اطلاعاتی در خصوص تازه‌ترین تحولات مربوط به نقل و انتقالات دشمن.

بله، با این کار، گزارش محورها را تهیه می‌کند، یعنی آن کسی را که در خرم‌شهر مستقر است از دزفول مطلع می‌کند، متقابلاً آن یکی را هم که در دزفول مستقر است از خرم‌شهر مطلع می‌کند.

این‌ها همه ابداع خود شهید باقری بود؟

بله، این گزارش‌ها را به ابداع خودش تهیه می‌کرد. جالب این که با زحمت بسیار در مؤسسه شهید باقری شما این‌ها را مدون و منتشر کرده‌اید و بقیه هم در دست تدوین و انتشار است. بله، گزارش‌ها را همراه با نقشه‌ها تهیه کرده‌ایم. همان‌طور که عرض کردم؛ هم دیگران برایش گزارش‌هایی می‌فرستادند و هم خودش این کار را می‌کرد. خوب، بالاخره عواملی داشت، تیمی داشت که این کارها را انجام می‌دادند. مهم‌تر، این که خودش شخصا فرماندهی و مسئولیت داشت. می‌دانید که در زمان حاکمیت بنی صدر و ابتدای جنگ، وضعیت به گونه‌ای بود که فقط فرماندهان نظامی خودشان را در قبال دشمن، مسئول می‌دانستند و سپاه هنوز به عنوان مسئول اصلی مقابله با دشمن شناخته نشده بود.

در حقیقت آن‌ها سپاه را در قبال دشمن مسئول نمی‌دانستند، بلکه فقط یک نیروی کمکی می‌دانستند و یک بازو به شمار می‌آوردند.

شخص بنی صدر که ارتش را مسئول می‌دانست، بقیه هم فقط ارتش را مسئول می‌دانستند و نیروهای انقلابی و نیروهای سپاه هنوز به انسجام لازم نرسیده بودند. در این میان چند اتفاق افتاد، یکی مقاومت خوزستان در مقابل دشمن بود که شهید حسن باقری نقش مؤثری در ثبت وقایع و به نوعی کمک به این وقایع داشت.

یعنی با شهید جهان آرا همراه بود؟

بله، با جهان آرا، احمد فروزننده و مجموع این دوستان همراهی کرد. در دو مقطع، که یکی عملیات

و یک انسجامی در اطلاعات عملیات محورهای مختلف از دهلران تا تنگه فاو و اروند به وجود می‌آورد. یعنی تمام محورها را دسته‌بندی می‌کند و افرادی را به کار می‌گمارد که آن‌جا را شناسایی کنند، کار اطلاعات عملیات را انجام بدهند و همچنین برایش گزارش بیاورند.

از تنگه فاو تا اروند؟

نه، در واقع از اروند تا دهلران، که خط حد منطقه جنوب است و بچه‌ها هر روز برایش گزارش تهیه می‌کردند و می‌فرستادند که مثلاً الان دشمن چه فعالیت‌هایی دارد. پس یکی از کارها شناسایی از روی زمین بوده، بعد هم دکل‌های مخابراتی ویژه‌ای را در منطقه ایجاد می‌کنند، یک عده افراد را می‌گذارد که این‌ها فقط اوضاع و احوال دشمن را رصد می‌کنند و منطقه را شناسایی می‌کنند و اطلاعات جدید را برای شناسایی‌های بعدی ثبت می‌کنند. وسائل شنود هم کار می‌گذارند تا بتوانند فرماندهان دشمن را شنود کنند و به سرعت شروع می‌کنند به بازجویی از افرادی که پناهنده و اسیر می‌شدند. عوامل اطلاعاتی شهید باقری در داخل، این اطلاعات را جمع‌آوری می‌کنند و ظرف مدت دو ماه اول جنگ، یک جدولی از وضعیت کامل دشمن مبنی بر این که دشمن کیست، کجا مستقر است، فرماندهانش چه کسانی هستند، نوع ساختار و سازمانش چیست، و خلاصه، تمامی این‌ها را درمی‌آورند. این پروژه، یک کار بسیار مهمی بود که شهید حسن باقری به طور کامل طی مهر و آبان سال ۱۳۵۹ آن را به انجام رساند.

در واقع در همان ماه‌های اول جنگ، سعی می‌کند ریزترین جزئیات و مختصات مربوط به دشمن را شناسایی و طبقه‌بندی کند.

و به خوبی و به درستی پی می‌برد که لشکرهای دشمن کدام‌ها هستند، چه استعدادی دارند، کجا مستقرند، چی دارند، و شروع می‌کند به کار کردن. و اسناد مربوط به همه این فعالیت‌ها نیز موجود

- گاهی ممکن است تأثیر آدمی به
- تدریج از بین برود، پس این که کسی
- بتواند تأثیری از خودش به جا بگذارد
- و میزان این تأثیر را ثبت کند و جلو
- برود خیلی مهم است. ما آدم‌های
- مؤثر، فراوان داشتیم. افرادی که واقعا
- مؤثر بودند، همچون شهید باقری...

است.

خیلی‌هایش هم با دست‌خط خودش موجود است.

اکثر آن‌ها را خودش می‌نوشت. کار دیگرش گزارش روزانه جنگ است، این که یک گزارش خیلی محرمانه هم به وجود می‌آورد که به فرماندهان محورها اطلاع‌رسانی کند و به این طریق، فرماندهان محورها را از وضعیت جنگ مطلع کند.

را به عنوان یک نظریه در جمع فرماندهان مطرح کرد. البته بعضاً فرماندهان و نظامیانی هم بودند که می‌گفتند آقای حسن باقری با تفکر چهارده قرن پیش می‌خواهد برای جنگ فرمول ارائه کند.

شهید حسن باقری در مقابل می‌گفت: «خیر، دین اسلام، دین مدرن و دین روز است و هر روز حرفی برای گفتن دارد. خود قرآن می‌گوید یک نفر شما ده برابر دشمن است و این را فقط برای صدر اسلام نگفته بود، بلکه برای امروز هم گفته است. نیروی کسی که با ایمان باشد، ده برابر دشمن است.» بعد از شکست هویزه شهید باقری نظریه و طرح انقلابی خود را با تغییر استراتژی به عنوان یک

● کسانی را داشتیم که فعالیت‌های زیادی داشتند و نام و کارنامه‌شان در ذهن افراد ثبت شده، ولی شرح این‌ها را ثبت‌شده بر روی کاغذ نداریم تا بخواهیم به عنوان سند از آن استفاده کنیم. یکی از هنرهای شهید عزیز این بود که می‌توانست برنامه‌ها و کارهایش را ثبت کند و به نگارش در بیاورد

تحول انقلابی در جنگ ارائه داد.

تغییر استراتژی شهید حسن باقری چه بوده؟

تغییر استراتژی سردار باقری همانا ایمان‌محوری بود. می‌گفت ما می‌توانیم با نیروهای خودمان کار را از عملیات‌های محدود علیه دشمن شروع کنیم و کادرسازی کنیم تا آن‌که به عملیات‌های بزرگ برسیم و مناطق اشغالی را به تدریج آزاد کنیم. معتقد بود که اگر دشمن در روز قدرتمند است، باید شب‌ها با او بجنگیم. اگر او تانک دارد ما باید توسط آرپی‌جی هفت تانک‌هایش را بزنیم. اگر حجم نیروی او یا مثلاً کادر ارتش سازمانی‌اش یک تا دو لشکر است ما این قدر باید نیروهای مردمی خود را سازماندهی کنیم تا بر دشمن غالب شویم. ما باید خود را وصل کنیم به این دریای توفنده و خروشان ملت و مردم را به صحنه جنگ بیاوریم. می‌بینیم که آوردن مردم به صحنه جنگ هم جزو این ادبیات بود.

در شرایطی که ارتش آن وضعیت را داشت، نظام حکومتی به تدریج داشت انتقال وضعیت پیدا می‌کرد و هنوز نوپا بود، فقط یکی دو سال بیشتر از پیروزی انقلاب نمی‌گذشت که جنگ شروع شده بود. سپاه هم تازه می‌خواست شکل بگیرد و تثبیت شود و در واقع در بطن جنگ بود که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی انسجام و شکل واقعی به خود گرفت.

بله، منتها در همین شرایط نه چندان مساعد، بحث حضور مردم در جنگ و حضور نیروهای بسیج در عملیات‌ها و همچنین سازماندهی آن‌ها مطرح شد. حرف شهید باقری این بود که ما باید فضا سازی

نمی‌کند و برعکس از دشمن، مدام حمایت می‌شود. پس ما باید ببینیم به جای تجهیزات محوری، بحث ایمن‌محوری را محور کارهایمان قرار بدهیم. اما این فرضیه را از کجا آورده بود؟ این را از آیه شریفه ۶۶ سوره مبارکه انفال اخذ کرده بود که می‌فرماید: «الان خفف الله عنکم و علم ان فیکم ضعفا فان یکن منکم مائه صابره یغلبوا مائتین؛ اکنون خداوند بر شما تخفیف داد و دانست که در شما ضعف وجود دارد. پس اگر صد نفر از شما باشند بر دویست نفر از آن‌ها - کفار - پیروز می‌شوند.»

شهید باقری گفت: «خداوند خودش در کتاب مبین فرموده اگر شما با ایمان باشید، ده برابر دشمن هستید. اصلاً ما نه تنها می‌توانیم سه برابر دشمن باشیم، بلکه حتی ده برابر دشمن نیز می‌توانیم باشیم.» و این را گفت و ادامه داد: «شرطش فقط این است که ایمان داشته باشیم و درست و دقیق فکر کنیم.» در این جا به جای تفکر تجهیزات محوری، شهید حسن باقری تفکر ایمان‌محوری را مطرح کرد و گفت: «اگر ما ایمان داشته باشیم بر دشمن غالب می‌شویم، منتها ایمان به تنهایی کافی نیست، باید فکر هم بکنیم. امام حسین(ع) در کربلا با هفتاد و دو نفر در برابر سه هزار نفر پیروز شد، آن بزرگواران عملاً در صحنه جنگ همگی به شهادت رسیدند ولی پیروزی، از آن‌ها بود. پس ما باید فرهنگ عاشورایی را به عنوان فرهنگ جنگ وارد عمل کنیم.» پس تا این جا شد سه پارامتر؛ ایمان، فکر و فرهنگ عاشورایی و علوی. سردار شهید باقری این‌ها را به عنوان مبنای کارش قرار داد. گفت: «ما تجهیزات را محور نمی‌دانیم، بلکه آن را به عنوان ابزار به شمار می‌آوریم. حتماً نباید تانک داشته باشیم، ما می‌توانیم آرپی‌جی هفت یا حتی سلاح‌های سبک‌تر هم داشته باشیم، به جای این‌که تانک‌مان در دو کیلومتری، مقابل دشمن قرار بگیرد، نیروی باایمان ما می‌رود و از سیصد متری، تانک دشمن را می‌زند» و این تفکر ایمان‌محور

چون قدرتش بیش از این حرف‌هاست. چون به این نتیجه رسیده بودند که این، یک جنگ کلاسیک است که استکبار جهانی هم به عنوان حامی همه‌جانبه پشت آن قرار دارد.

در همه ارتش‌های دنیا این یک اصل است که کسی که می‌خواهد حمله بکند، باید توانش سه برابر کسی باشد که به او حمله می‌شود. آن هم در کشوری که تازه در آن انقلاب شده، با ارتشی که در آن تصفیه‌های اساسی انجام شده. بله و بدین ترتیب ما هیچ‌گاه نمی‌توانستیم سه برابر دشمن باشیم.

اصلاً در چنان شرایطی هم نبودیم، چون نظام نوپا بود.

ولی خوب، این حرف‌ها مطرح بود، شما حتی اگر حرف‌های بنی صدر را بررسی کنید، می‌بینید می‌گفت دشمن سه برابر ماست، یا دست کم دو برابر ماست و ما هیچ وقت به امکاناتی معادل سه برابر دشمن نمی‌رسیم؛ به این تفکر می‌گویند «تفکر تجهیزات محوری».

و واقعاً هم این طور بود؛ یعنی نمی‌توانستیم به حد سه برابر برسیم؟
تا حدودی بله.

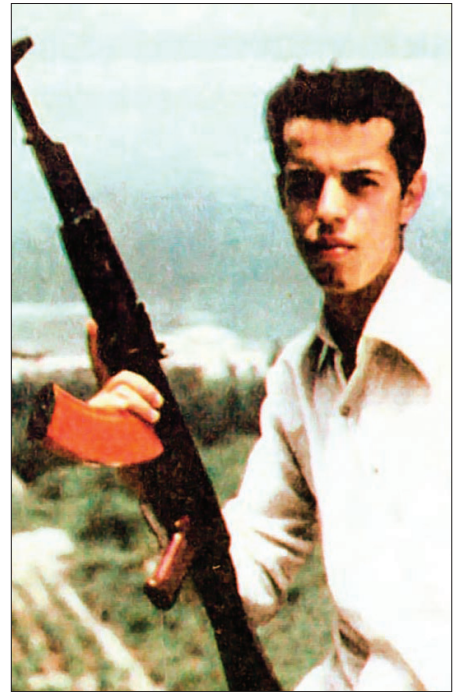
به هر حال ارتش عراق تا بن دندان مسلح بود، حکومتش هم در قالب یک رژیم تثبیت‌شده شکل گرفته بود.

ما هنوز اوضاع چندان مساعدی نداشتیم، بنابراین با این دشمن نمی‌شد با قدرت جنگید، اگر هم می‌جنگیدیم شکست می‌خوریم، همان طور که در هویزه شکست خوردیم.

و همان طور که در همان چند هفته اول دشمن به راحتی تا خیلی جاها جلو آمد.

سردار حسن باقری به میدان آمد و تفکر دیگری را ارائه داد. می‌گفت اگر ما این طور فکر کنیم که هیچ وقت سه برابر نخواهیم شد، همین میزان توان‌مان را هم از دست می‌دهیم، چون کسی ما را حمایت





آن فرماندهان که بعضاً بیست و پنج تا سی ساله بودند می نمود و در کنار آن‌ها حتی بیست ساله به نظر می آمد. جالب این که با دیدن این تصاویر همیشه این سؤال به ذهن می رسد که ایشان چگونه توانسته خود را در جمع بزرگ‌ترها و باتجربه‌ترها جا بیندازد. به هر حال بعضی از آن‌ها با این که مثل شهید باقری سن شان کم بود در گروه‌های چریکی قبل از انقلاب مثل گروه منصورون فعال بودند.

این حرف درست است، البته می‌خواهم این را هم ذکر کنم که در آن فضا نقش آقایان غلامعلی رشید، رحیم صفوی، محسن رضایی و علی شمخانی نیز باید به درستی و با دقت در نظر گرفته شود. این عزیزان جزو فرماندهان عالی سپاه بودند که سطح‌شان با آقای حسن باقری برابر بود. این‌ها در همه مسائل نقش داشتند، کارهای دفاع مقدس یک کار گروهی بود، منتها نظریه پرداز این نوع تفکر شهید حسن باقری بود.

در واقع ایشان مغز متفکر جمع بود.

شهید حسن باقری با کارهایی که انجام داد از سوی جمع باور شد، حتی فرماندهان ارتش نیز حسن را باور کردند که این شخصیت توانمند، کسی است که می‌تواند کارهای بزرگی بکند.

در واقع با شایستگی‌هایش توانست خود را بشناساند و با قابلیت و لیاقت در بستر جنگ و دفاع مقدس مفید واقع شود. راستی ماجرای عصبانیتش چه بود؟ گفتید دو سه باری عصبانی شدن ایشان را دیدید.

بله، یادم است دو سه بار عصبانی شد. قصه عصبانیتش هم این بود که بچه‌ها در عملیات رمضان مهمات‌شان را جا گذاشته و با خود نیاورده بودند، می‌گفت چرا شما آر.پی.جی هفت و مهمات بر نمی‌دارید با خود بیاورید؟ یا مثلاً یک بار در اوج درگیری برای دقایق و ساعاتی زخمی‌ها و شهدا روی زمین مانده بودند، می‌گفت همه باید در قبال شهدا و زخمی‌ها احساس مسئولیت کنند و بکوشند این عزیزان را به عقب بیاورند.

شاید فقط در این گونه مواقع بود که ناراحتی و عصبانیت ایشان را می‌شد دید.

بله، و در این مواقع نیز فقط به خاطر بچه‌ها ناراحت می‌شد. برگردیم به بحث قبلی؛ ما یک بخش مهم از کار شهید حسن باقری را می‌توانیم تحول انقلابی در جنگ و نحوه جنگ با دشمن از طریق استراتژی جدید بنامیم. استراتژی ما با درایت، خوش فکری و ابتکارات شهید باقری در سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ رشد کرد و منجر به انجام عملیات‌های بزرگ شد. یعنی اگر عملیات‌های شکست حصر آبادان، فتح المبین، بیت المقدس و آزادی خرمشهر، یا فرضاً عملیات‌های رمضان، محرم و آزادسازی مناطق اشغالی انجام می‌شد، همه این‌ها بر پایه یک تفکر صحیح بود که رُخ می‌داد. این تفکر کم‌کم در بین نیروهای سپاه و ارتش جا افتاد و خوشبختانه ما را در دفاع مقدس سرپلند کرد.

یازهر(ع) و یازینب(ع) است. اسم عملیات‌ها نیز فتح المبین، بیت المقدس و کربلای پنج است. کلاً ستاد فرماندهی برای این کارها سازماندهی شد و دیدیم که به سرعت در ارتش هم این کار قوت گرفت؛ مخصوصاً بعد از حضور شهید بزرگوار صیاد شیرازی.

از وقتی که بنی صدر رفت؟

البته آن زمان هنوز هم بنی صدر بود. زمان انجام عملیات با رمز یا مهدی(عج) ادرکنی در سوسنگرد ۲۶ اسفند ۱۳۵۹ بود. عملیات امام علی(ع) در تپه‌های الله اکبر ۳۱ اردیبهشت ۱۳۶۰ بود که هنوز بنی صدر فرمانده کل قوا بود. عملیات امام علی(ع)، نیز با رمز یا علی و همین ادبیات شکل گرفت. اصلاً در همین نقاط و در همین عملیات‌های محدود، شهید باقری توانست نظریه و تئوری خود را پیاده کند.

و برد حرفش در آن سن خیلی کم، آن قدر زیاد بود که توانست حتی بر سیاست‌های بنی صدر هم فائق پیاید.

بعدا بنی صدر هم فهمید که راهکار درست همین است، منتها دیگر دیر شده بود. راهکار موفق، حقیقتاً همین بود. بنابراین شهید باقری با این موفقیت‌ها به ترتیب، مسأله استراتژی جنگ، تغییر ادبیات در جنگ، حضور نیروهای مردمی و سازماندهی را مطرح کرد و بعد هم استراتژی سازمان رزم را نوشت. برنامه این سازمان طوری نوشته شده بود که هر آن‌چه از نیروی مردمی وارد خوزستان می‌شد، در این سازمان جا بگیرد، بنابراین کسی دیگر مستأصل و حیران نمی‌ماند. ایشان یک جمله خیلی جالبی دارد که می‌گوید کار، نیروها را خسته نمی‌کند، بلکه «علافی» و در واقع سرگشتگی

بالاخره آدمی که خودش را بسازد، می‌تواند چنین کارهایی را انجام بدهد و چنین سیره‌ای را در پیش بگیرد. واقعا این که جوانی که در سنین بیست و چهار - پنج سالگی چنین شخصیتی داشته باشد خیلی ارزنده است.

و حیرانی خسته‌شان می‌کند.

خود شهید باقری این را گفت؟

بله، و خودش هم به هیچ عنوان نمی‌گذاشت نیروها سرگشته و حیران بمانند، در خطوط دفاعی، در سازمان و در عملیات و حرکت، سازمان پرتحرکی به نام سازمان رزم به وجود آورد که این‌ها کارشان حمله و تثبیت خطوط مقاومت در برابر دشمن بود. خوب است مقداری هم به جزئیات پردازیم. ما عکس‌هایی از شهید باقری داریم که در بین فرماندهان جنگ نشسته، جوانی که به خاطر این که محاسن چندانی نداشت، صورتش خیلی جوان‌تر سن خودش و همچنین جواتر از همه

کنیم، این قدر باید فضا داشته باشیم که هر نیروی مردمی‌ای که وارد عرصه نبرد می‌شود، جا برای استقرار، به علاوه فضا برای عملیات، در اختیار داشته باشد. بنابراین حضور نیروهای مردمی امتیاز بسیار بزرگی بود که حسن آقا برای آن برنامه‌ریزی ویژه‌ای کرد. معتقد بود نیروهای مردمی را باید در قالب سازمان گردان، سازمان تیپ، سازمان لشکر، سازمان قرارگاه، همراه با فضایی که ایجاد می‌شود، در میدان‌ها وارد عمل کنیم. این هم جزو کارهایی بود که خودش شروع کرد و بسیار هم مهم بود و در همین راستا، با عنایت به فرهنگ قرآنی و فرهنگ عاشورایی، تغییر ادبیات در جنگ را مطرح کرد.

شما بعداً می‌بینید که تیپ سید الشهداء(ع)، لشکر محمد رسول الله(ص)، لشکر فجر و لشکر نصر، عاشورا و کربلا و گردان کمیل و گردان مالک اشتر و همه این‌ها به وجود می‌آیند؛ که همگی این‌ها جزو تغییر ادبیات جنگ است. این ادبیات دیگر به شلمچه و فکه و جبهه شوش یا منطقه خرمشهر، به عنوان یک منطقه جغرافیایی نگاه نمی‌کند، بلکه می‌کوشد ادبیات دفاعی و جهادی را ماندگار کند، یعنی برنامه‌ریزی می‌کند که این نقاط، نقاط عاشورایی ماست، مثل تعبیر زیبای «کربلای خوزستان» و این‌ها نقاطی است که افراد می‌آیند و در آن‌جا حماسه آفرینی می‌کنند و به شهادت می‌رسند. بنابراین این تعبیر زیبا و مشابه‌سازی این‌که چگونه این نقاط، همان ارزش فضای کربلا را می‌تواند داشته باشند؛ شهید باقری وارد فرهنگ ادبیات دفاع مقدس کرد یا دست کم در تولد آن ادبیات، نقش به‌سزایی داشت.

ایشان به زیبایی هر دو صحنه را یکی می‌بیند و سعی می‌کند این کشف را به همه اعلام کند.

بله و این به مثابه تغییر ادبیات در جنگ است. می‌بینیم که بیشتر رمز عملیات‌ها یا حسین(ع) و

یعنی فقدان شهید باقری مشکل خاصی ایجاد نکرد؟

البته تا حدودی چرا. واقعاً خیلی جایش خالی بود. آن کادرها تا حدی شکل گرفته بودند؟

تفکری که با خود به میدان آورد، این نوع تفکر و این نحوه جنگیدن با دشمن خیلی مؤثر بود. به اضافه این که حسن در طراحی‌ها جزو تیم طراحی جنگ بود - در بین سپاه و ارتش - و نظراتش بسیار سازنده بود و خیلی از فرماندهان به این مسأله اعتقاد داشتند و دارند که حسن بن‌بست‌های به وجود آمده در صحنه نبرد را می‌شکست و نمی‌گذاشت این بن‌بست در صحنه نبرد بماند. شکستن این بن‌بست‌ها خودش یک امتیاز و یک مسأله خیلی مهم بود که شهید باقری در صحنه‌های نبرد، مکانیسم شکستن‌شان را به وجود آورده و این اطمینان نیز شکل گرفته بود که سردار باقری، فرمانده طراحی است که حداقل در مقابله با دشمن کم نمی‌آورد. حالا شما حساب کنید در عملیات‌هایی که باعث آزادی بخش‌هایی از سرزمین ما شده، مثلاً در عملیات ثامن الائمه (ع) در محور دارخوین، به‌سرعت دشمن را می‌شکند و پیش می‌رود. از آن طرف هم می‌بینیم که سردار باقری در عملیات طریق القدس مجروح می‌شود و روند عملیات هم تا حدی متوقف می‌شود.

عملیات طریق القدس یا همان آزادسازی بستان، بله، در این عملیات ایشان جانشین عملیات بود.

یعنی جانشین آقای رشید بود؟

بله، در عملیات فتح المبین، قرارگاه نصر در روز اول موفقیت چشمگیری پیدا می‌کند، در عملیات بیت المقدس در محور خرم‌شهر تا شلمچه چقدر خوب درخشید، که آن هم بحث خیلی مفصلی دارد. در عملیات رمضان، محور عملیات شلمچه، و در عملیات محرم نیز خودش فرمانده قرارگاه کربلا بود. توجه کنیم که در این سطح و توانایی، دیگر آقای محسن رضایی ایشان را در سطح عالی تصمیم‌گیری‌های جنگ و در آن جلسات مهم و اصلی به میدان آورده بود.

آن زمان شورای عالی سپاه هنوز در میدان اصلی جنگ تصمیم‌گیری می‌کرد؟

این شورا فقط برای سپاه تصمیم‌گیرنده اصلی بود. اما شهادت آقای باقری در نهم بهمن سال ۱۳۶۱ رخ داد، و این بزرگوار در جریان یکی از شناسایی‌ها به شهادت رسید. البته ما هم روزهای قبلش در شناسایی‌ها با ایشان همراه می‌شدیم، اما آن روز قسمت ما نشد که همراه این شهید سعید باشیم. در شناسایی‌ها تا نزدیکی دشمن پیش می‌رفت و شناسایی می‌کرد و برمی‌گشت. فضایی به وجود آورده بود تا دشمن را به‌خوبی بشناسد، دنبال راهکاری برای شروع عملیات والفجر مقدماتی بود، که دیگر عمر دنیوی‌اش به آن عملیات نرسید و نهم بهمن ماه به شهادت نائل شد.

چه مدت قبل از شروع والفجر مقدماتی؟ یک هفته.

والفجر مقدماتی هم که متأسفانه به آن شرایط منجر شد. راستی شهید باقری چگونه به شهادت رسید؟

رفته بودند شناسایی که توپ اصابت می‌کند در سنگرشان. یادم است وقتی حسن به شهادت رسید، تقریباً یک خلایق در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) به وجود آمد. فرماندهانی مثل آقایان محسن رضایی و رشید هنوز هم معتقدند که صندلی سردار حسن باقری تا آخر جنگ خالی ماند و کسی نتوانست آن را پر کند. فقدان او خلایق بزرگ در طراحی و اجرای عملیات‌ها در مقابله با دشمن به وجود آورد و تا آخر جنگ، حقیقتاً جای او پر نشد. امروز اگر شما آثاری را که از ایشان به جا مانده ورق بزنید، این باور در شما به وجود می‌آید که نقشی که شهید باقری داشته، بسیار بااهمیت و به‌سزا بوده و در همه تصمیم‌گیری‌ها و در طراحی نحوه جنگ با دشمن به عنوان یک بازیگر مؤثر در صحنه‌های نبرد حضور داشته، چه زمانی که جمع‌آوری اطلاعات می‌کرده و چه زمانی که در خصوص تغییر استراتژی جنگ بحث کرده، چه زمانی که عملیات انجام داده، چه زمانی که فرمانده قرارگاه بوده و در همه این‌ها یک تحرک، البته از نوع سنجیده و حساب‌شده برای مقابله با دشمن در وجود نازنین حسن باقری می‌بینید، که در آثارش هم موجود است.

ما افتخار داریم که سال‌هاست کار مقدسی را انجام می‌دهیم و در زمینه شهدا پژوهش می‌کنیم. به حول قوه الهی در مورد اکثر شهدای شاخص توانسته‌ایم در شاهد یاران کارهایی انجام دهیم. بنده هر جا خدمت آن دسته از سرداران بزرگ و هم‌زمان شهدا می‌روم که هنوز در قید حیات هستند، وقتی به نام شهید حسن باقری می‌رسند یک مکثی می‌کنند. یک جورهایی آدم فکر می‌کند که خب، درست است که همه شهدا عزیزند، اما مثل این که شاخص‌ترین شهید دفاع مقدس ایشان



ما اگر بخواهیم جمع بندی کنیم، به جرأت می‌توانیم بگوییم که شهید حسن باقری چهره‌ای است که می‌تواند برای چگونه زندگی کردن و پیشرفت الگوی نسل جوان باشد. می‌تواند الگویی برای مسئولین هم باشد، در زمینه چگونه برنامه‌ریزی و اجرا کردن مسئولین نظام.

است. نظر شما چیست؟ البته خیلی نمی‌خواهیم قائل باشیم به این امتیازات، چون جایگاه واقعی را خداوند تعیین می‌کند، اما راستش دوست داریم نظر شما را در این باره بدانیم. این که چگونه است که شهید حسن باقری مثل یک نگین در بین آن همه ستاره می‌درخشد؟

اول اینکه حسن سطح فرماندهی‌اش در سطح بالایی بود، یعنی جزو نفرات اول جنگ بود. نفر اول بودن حسن باقری در شکل‌گیری این جایگاه خیلی تأثیر داشت، او جزو طراحان و فعالان اصلی دفاع مقدس بود. دوم این که در بین فرماندهان، اخلاق و رفتاری که داشت خیلی تأثیرگذار بود. در واقع سطح بالاتری داشت. از نظر برابری با حضور و نقش او، کسی را در این سطح نداشتیم و همچنان که گفتم هیچ وقت صندلی‌اش پر نشد. آقای محسن رضایی هم بر این نکته به خوبی صحنه گذاشته است.

ما اگر بخواهیم جمع بندی کنیم، به جرأت می‌توانیم بگوییم که شهید حسن باقری چهره‌ای است که می‌تواند برای چگونه زندگی کردن و پیشرفت الگوی نسل جوان باشد. می‌تواند الگویی برای مسئولین هم باشد، در زمینه چگونه برنامه‌ریزی و اجرا کردن مسئولین نظام. می‌تواند الگویی باشد برای یک مسلمان در حد احساس تکلیف، که الان یک مسلمان چه تکلیفی در مقابل خودش و خداوند دارد و بالاخره این که شهید باقری متوجه شد که ما در مقابل دشمن چه وضعیتی داریم و به‌سرعت رفت در پی تغییر استراتژی و یافتن روش جدید.

البته با هوشمندی، زیرکی و تشخیص به‌موقع. ای کاش در مسئولین، در بین مردم، در کشور انقلابی و اسلامی‌مان این نوع تفکر را می‌توانستیم ترویج و انتشار بدهیم. شهید حسن باقری در مقابل دشمن کاری نمی‌کرد که در حکم واکنش باشد، بلکه کاری می‌کرد که دشمن را در مقابل خودش به واکنش وادار کرد. عملی انجام می‌داد که دشمن مجبور به واکنش شود، نه این که دشمن بتواند ابتکار عمل را به دست بگیرد.

یعنی این که همیشه کنش باید دست ما باشد و فقط واکنش در دست دشمن.

بله، این کار بسیار مهمی بود که همیشه انجام می‌داد و دشمن را به واکنش وادار می‌کرد.

و پیروزی‌های ما از آن زمان شروع شد، رفتن بنی صدر، شکست حصر آبادان و آزادسازی بستان و بعد خرم‌شهر و سرانجام هم سردار بزرگوار حسن باقری در آستانه شروع عملیات والفجر مقدماتی به شهادت رسید. روحش شاد و راهش پررهرو باد. ■

«بهشتی جبهه‌ها»...

■ «شهید باقری در قامت یک فرزند» در گفت و شنود
با حاجیه خانم کبری افشردی بهروز، مادر مکره شهید

درآمد

«شهید باقری همیشه به طور پایه‌ای تحقیق می‌کرد. منبع تحقیقاتش هم علمای بزرگ و کتاب‌های معتبر بودند. به همین دلیل، برخلاف خیلی از خانواده‌ها که در محیط زندگی آن‌ها مثلاً حضرت امام را والدین به جوانان شناساندند، در خانواده ما این شهید باقری بود که امام (ره) را به ما شناساند. او بود که ما را با زیر و بم انقلاب آشنا کرد. او بود که از مملکت برای ما می‌گفت. او مرجع بود... اولین بار که امام را دید، گفت: «مادر! من وقتی چشمم به امام افتاد، از خود بی‌خود شدم.» این قدر مجذوب شده بود. آن چه خواندید بخشی از صحبت‌های حاجیه خانم کبری افشردی بهروز، مادر مکره شهید حسن باقری است. متأسفانه بیماری این بانوی نمونه و ایثارگر مانع شد تا به رسم همیشگی شاهد یاران، خدمت‌شان برسیم. گفت و گویی که می‌خوانید، توسط علی اکبر بهشتی انجام شده که با اندکی تلخیص و ویرایش تقدیم می‌شود:

جان گرفت. پسر من دو ساله بود که به شکلی کاملاً غیرمترقبه، خدا دعوت کرد و ما رفتیم کربلا. این هم برای من یک خاطره ماندگار است.

شهید باقری را هم برده بودید دیگر؟

بله، با این‌که یک مقدار مریضی داشت، ایشان را هم بردیم.

شهید باقری فرزند چندم خانواده بودند؟

بچه دوم. فرزند اولم دختر است.

تا چه وقت در عتبات ماندید؟

یک ماه و نیم. ایشان در حرم امام حسین (ع) گم شدند. این خاطره ماندگار، هیچ وقت از ذهنم نمی‌رود. گم شدن او در حرم ابی‌عبدالله (ع) یک پیام

را عهده‌دار بود، در تاریخ ۹ بهمن ۱۳۶۱ مزد زحماتش را از معبود خویش گرفت و به شهادت رسید.

شهید باقری در همین محل به دنیا آمدند؟

نه خیر، منزل ما زمانی که ایشان به دنیا آمدند میدان ارک بود؛ ایشان آن‌جا به دنیا آمدند. و بعد رفتیم میدان خراسان؛ نزدیک مسجد صدریه. نوجوانی و جوانی ایشان بیشتر در این محل بود.

در آن سال‌های کودکی، چیز خاصی از ایشان دیده بودید، که گمان ببرید در آینده مرد بزرگی می‌شود؟ من این را خیلی بارها گفته‌ام که ما خانواده‌ای مذهبی بودیم و بالطبع ایشان هم در همین محیط و تحت تأثیر تربیت پدرشان رشد کرد.

حاج آقا در قید حیات هستند؟

فوت کردند. ایشان (شهید باقری) عاشق... که نه! سخت است چنین ادعای بزرگی در مورد فرزندم بکنم ولی به شدت علاقه‌مند به اهل بیت - علیهم السلام - بود. ارادت داشت به خاندان امامت (ع)، بالاخص به وجود مبارک امام حسین (ع). برخلاف طبیعت، شهید ما حدود دو ماه زودتر به دنیا آمد که مصادف شده بود با ولادت با سعادت آقا اباعبدالله (ع). خیلی هم از نظر بدنی ضعیف بود، به صورتی که هیچ امیدی به زنده ماندنش نداشتیم. خودش بعدها که بزرگ‌تر شده بود می‌گفت: «پروردگار عالمیان سرنوشت انسان را ده هزار سال قبل از این‌که به دنیا بیاید معلوم می‌کند.»

مثل این‌که خدا از خیلی وقت‌ها قبل ایشان را برای خودش انتخاب کرده بود. البته با خیلی زحمت بزرگ شد. یعنی یک ماه بعد از این‌که به دنیا آمده بود مثل بچه‌های یک‌روزه بود، هیچ رشدی نکرده بود، ضعیف بود. در دوران کودکی‌اش هم با این‌که حواس ما جمع بود، اما انواع مریضی‌ها را مبتلا شده بود. الحمدلله هر چه بود گذشت و ایشان رفته‌رفته



نابغه جنگ به روایت مادرش

شهید غلامحسین افشردی روز سوم شعبان برابر با ۲۵ اسفند ۱۳۳۴ در تهران به دنیا آمد. ایشان بعد از پایان دوران مدرسه، سال ۱۳۵۴ در رشته دامپروزی دانشگاه ارومیه پذیرفته می‌شود که البته به دلیل مخالفت با رژیم طاغوت از دانشگاه اخراج می‌شود. غلامحسین، خردادماه ۱۳۵۸ دیپلم ادبی می‌گیرد و در رشته حقوق قضایی دانشگاه تهران قبول می‌شود. در این میان، اشتغال به پیشه خبرنگاری در روزنامه جمهوری اسلامی از او یک انسان ریزبین می‌سازد. افشردی، اوایل سال ۱۳۵۹ به عضویت سپاه در می‌آید و در واحد اطلاعات، مشغول خدمت می‌شود. در این واحد بود که نام مستعار «حسن باقری» برایش انتخاب می‌شود.

حسن باقری اول مهرماه ۱۳۵۹، همراه تعدادی از پاسداران راهی جبهه‌های جنوب می‌شود. از اقدام‌های مفید شهید باقری، تشکیل بایگانی اسناد جنگ، ترجمه اسناد و شنود بی‌سیم دشمن است. وی در دی ماه ۱۳۵۹ به عنوان یکی از معاونان ستاد عملیات جنوب انتخاب می‌شود و در شکست محاصره سوسنگرد، فرماندهی عملیات امام مهدی (عج) را می‌پذیرد.

شهید حسن باقری بعد از قبول مسئولیت‌های خطیری در جنگ، سرانجام در حالی که سمت قائم مقامی فرمانده نیروی زمینی سپاه

ایشان (شهید باقری) عاشق...

که نه! سخت است چنین ادعای

بزرگی در مورد فرزندم بکنم ولی

به شدت علاقه‌مند به اهل بیت -

علیهم السلام - بود. ارادت داشت به

خاندان امامت (ع)، بالاخص به وجود

مبارک امام حسین (ع).

برای من داشت. آن‌جا شلوغ بود، حرم را می‌گویم. من و پدرش هر چه گشتیم، او را پیدا نکردیم. البته کاملاً مراقب بودیم‌ها، ولی اصلاً نفهمیدیم کی و کجا گم شد. خلاصه، آمدم و ایستادم مقابل ضریح مطرح آقا (ع). عرض کردم آقا جان! این فرزند من غلام شماس، بچه‌ام را از شما می‌خواهم. جداً خدا می‌داند؛ لحظه‌ای نگذشت که دیدم مقابل پای من ایستاده است. خلاصه دوران بچگی‌اش را همین طورها گذراند تا مدرسه. در آن‌جا هم مثل همه بچه‌ها بود. واقعاً نمی‌شود گفت ویژگی خارق العاده‌ای داشت.

البته چرا؛ به ائمه طاهرين (ع) خیلی علاقه‌مند بود.



رشد و نمو بکنند.
به زبان عربی آشنا بودند؟
کاملاً نه؛ منتها از بس که قرآن خوانده بود، از بس که یاد داده بود، عربی را فرا گرفته بود. البته فقط این هم نبود؛ تمام و کمال به قرآن عمل می‌کرد.
در دوران تحصیل همیشه شاگرد اول بودند؟
درشش اتفاقاً متوسط بود.

سیصد جلدش را دادم کتابخانه مسجد صدریه. نیمی از آن‌ها را هم جمع کردم و دادم دخترش. او هم الان یک کتابخانه‌ای تشکیل داده؛ متشکل از کتاب‌های خودش و پدرش.
از علاقه دوطرفه میان خودتان و شهید باقری بگویید.
در ختم ایشان که در مدرسه شهید مطهری برپا شد، خیلی از بزرگان در وصف پسر می‌گفتند که آنچه خوبان همه دارند ایشان یکجا داشت. پس این را دیگران گفته‌اند نه این که من بخواهم بگویم. ایشان همان طور که به تکالیف مذهبی‌اش علاقه‌مند بود، همان طور هم به خانواده اهمیت می‌داد.
حتی زمان جنگ در عین حال که هر وقت یک استکان چای دستش می‌دادم می‌گفت: مادر، دعا کن من شهید بشوم. در عین حال می‌گفت اگر جنگ تمام بشود و من برگردم، باید با تک‌تک بچه‌های فامیل کار کنم؛ باید زحمت بکشم. بسیار به خانواده اهمیت می‌داد. به خواهرش، به برادرش، به پدرش. هر موقع می‌آمد، دست حاجی را می‌بوسید. هر موقع می‌رفت، دست ایشان را می‌بوسید. اگر من ناراحت بودم، دست بر گردنم می‌انداخت و می‌گفت: «مادر! چه شده؟ آرام باش.» من هم دیگر... (در این جا، مادر مکره شهید باقری بغض می‌کنند) نمی‌دانم... واقعاً این صبری که خدا به من داد در حکم معجزه بود، چرا که من احساسم را نمی‌دانم چطور باید بیان کنم؛ دیوانه‌وار دوستش داشتم، حتی نسبت به بچه‌های دیگر - که خدا را شکر همه‌شان هم خوب هستند - ایشان را جور دیگری دوست داشتم.

در دوران کودکی یا نوجوانی، شده بود که از دست‌شان عصبانی بشوید؛ اصلاً بچه «شیطون»ی بودند یا نه؟

ماشاءالله که خیلی «شیطون» بود. شیطنتش که گل می‌کرد؛ دیوار راست را می‌رفت بالا!
شیطنت‌هایش بیشتر چگونه بود؟

در عین حال که محجوب و سر به زیر بود، شجاع و به اصطلاح شرور هم بود، در بچگی هم شیطنت خودش را داشت. به اعتراف خود بچه‌ها، من صبر

به این معنی؟
به این معنی که درس کلاسیک را به بازی می‌گرفت. کتاب‌های دوران مدرسه، ارضایش نمی‌کرد. در کتاب‌های غیردرسی شاگرد اول بود. من که اصلاً ندیدم دروس مدرسه را در خانه بخواند. مطالعه‌اش همانی بود که در مدرسه از معلم گوش می‌داد. همان برایش کافی بود تا یک نمره ۱۶ - ۱۷ بگیرد. الان کارنامه‌هایش هست. فرزندش هم بچه نمونه‌ای است؛ از نظر درسی خیلی بالاست. در دانشگاه شریف با رتبه ۱۱ شروع کرد درس خواندن؛ مهندسی کامپیوتر. ولی ایشان نه! خود به خدایی معمولی بود، نه از این جهت که تنبل باشد،

بر خلاف طبیعت، شهید ما حدود دو ماه زودتر به دنیا آمد که مصادف شده بود با ولادت با سعادت آقا ابی‌عبدالله(ع). خیلی هم از نظر بدنی ضعیف بود، به صورتی که هیچ آمیدی به زنده ماندنش نداشتیم...

زیادی ز رنگ بود و دروس مدرسه اصلاً زیاد از او وقت نمی‌گرفت تا آن‌ها را از بر کند. آن چیزی که از او وقت می‌گرفت تحقیقات بود، پژوهش بود. کسی که وارد منزل ما می‌شد، ممکن بود تعجب بکند که یک نوجوان؛ چطور می‌شود که این همه کتاب سنگین پایه‌ای داشته باشد؛ همان زمان یک محقق بود. هر چه کتاب سنگین بود می‌خواند و از رویش می‌نوشت، مطلب تهیه می‌کرد.
کتاب‌هایش را نگه داشتید؟

به عزاداری امام حسین(ع) خیلی می‌رفت. همان اوایل که خواندن و نوشتن را یاد گرفت؛ شروع کرد به نوشتن احادیث و آیات و روایات، یاد گرفتن و یاد دادن قرآن. مرتباً در این مسیر حرکت می‌کرد. معروف بود که شهید باقری، تیزهوشی خاصی داشتند. در جبهه هم که شما بهتر از ما می‌دانید؛ ملقب بودند به «بهشتی جبهه‌ها». بفرمایید که آیا ایشان از همان دوران کودکی تیزهوش بودند؟
مثل همه بچه‌ها بود. یک عده خیال می‌کنند ایشان یا بزرگان دیگر، از همان وقتی هم که بچه بودند نابغه بودند. این حرف‌ها نبود؛ منتها بله! بیش از این که هوش زیادی داشته باشد، اراده قوی‌ای داشت. همت داشت. اهل کوشش و تلاش بود. ببینید؛ مثلاً وقتی که هنوز دبستانی بود، بیست تا بچه را دور خودش جمع کرده و کتبی غیر درسی تهیه کرده بود، یعنی می‌خواند و به آن‌ها یاد می‌داد. بعد هم همان طور که الان ملاحظه می‌کنید، ما از اولش هم یک خانواده متوسط بودیم، آنچنان امکاناتی در اختیارمان نبود؛ نه دبیرستان آنچنانی، نه معلم آنچنانی، پدرش هم یک کارمند بود. زندگی معمولی و متوسطی داشتیم. ایشان در همان مدارس درس می‌خواند که عامه مردم درس می‌خواندند، با این تفاوت که از استعداد و هوش خود به بهترین وجه استفاده کرد و آن را هدر نداد. این طور می‌خواهم خدمت‌تان بگویم که هوش و توانایی و ذکاوت را داشت، و همه این‌ها را به اضافه توکل به کار گرفت؛ این خیلی مهم است. این است که ایشان وقت تلف نمی‌کرد. مطلقاً وقت تلف نمی‌کرد. از لحظه‌لحظه وقتش کمال استفاده را می‌کرد؛ چه در خواندن و نوشتن، و چه در به کار بستن، افکارش، رفتارش، گفتارش.

همه حوزه‌ها را با هم می‌خواند...
حقیقتاً می‌خواند. واقعاً یکسان بود. از ایمان بالایی برخوردار بود. برای نماز اهمیت خاصی قائل بود. خدا رحمت کند شهید رجایی را که فرمودند: به نماز نگویند کار دارم، به کار بگویند وقت نماز است. شهید باقری در عمل این توصیه را انجام می‌داد.

از این اهمیت دادنش به نماز، خاطره خاصی دارید.

خاطره زیاد است؛ یک بار با هم جایی می‌رفتیم، ایشان پشت رل نشسته بود. وقت اذان شد و من به‌عینه می‌دیدم که ایشان دارد می‌لرزد؛ حالا ۱۷ - ۱۸ سال بیشتر سن نداشت‌ها، ولی مسیر را عوض کرد تا به یک مسجدی برسد و نماز را همان اول وقت بخواند. یا در خصوص قرآن؛ به قدری به قرآن علاقه‌مند بود که وقتی ایشان شهید شد، من فقط یک بچه‌بزرگ از نوارهای قرآن را که داشت، جمع کردم. می‌نشست پشت رل، اول ماشین را روشن می‌کرد، دوم دکمه ضبط را می‌زد و ماشین را در حالی می‌راند که صدای قرآن در آن طنین انداز شده بود. این، حالا مال زمان طاغوت است، در زمانی که اجازه نمی‌دادند کسی در این احوال

داشتیم، وگرنه هر مادری حوصله تحمل آن همه جسارت ایشان را نداشت. این را هم تا پادم نرفته بگویم که خدا وکیلی شیطنتش هم قشنگ بود، از یک طرف می‌خواستیم دعواش بکنم، از یک طرف دل خودم هم می‌سوخت.

هیچ‌گاه شده بود که دعواش کنید؟

ببینید، آن اوایل بچگی هم که شیطنت داشت، باز هم خیلی منظم بود. یعنی در چارچوب خاصی شیطنت می‌کرد. این که می‌گویم این کارهایشان هم دوست داشتن بود، به خاطر همین است که حد و مرزها را از همان کودکی رعایت می‌کرد، به حدی که وقتی هم بچه بود عصای دستم بود. در خانه اگر خودش کاری نداشت، حتماً مشغول کمک کردن به من بود. منزل ما قدیمی بود، اگر توجه کرده باشید حتماً دیده‌اید؛ آشپزخانه یک طرف بود، اتاق‌ها یک طرف. همان‌جا هم بودیم که پسر شهادت شد؛ ما نزدیک ۳۰ سال آن‌جا بودیم. شام که خورده می‌شد امان به من و خواهرش نمی‌داد؛ اگر می‌خواستیم پرده بزنم، پیش از آن که بگویم دست به کار می‌شد. برخی جوانان امروز که امثال ایشان را الگوی خود کرده‌اند، متأسفانه اصلاً در این امور از این بزرگواران الگو نگرفته‌اند، کمک به اهل خانه افتخار است، عار نیست.

ظاهراً از همان دوران نوجوانی به شدت به نوشتن علاقه داشت و دست‌نوشته‌های زیادی از ایشان - چه قبل و چه بعد از جنگ - باقی مانده است. آن طور که فرماندهان سپاه گفته‌اند مثل این که فقط ۳۰ هزار دست‌نوشته درباره جنگ دارند.

در جلسه‌ای شنیدیم که ظاهراً بخشی از این دست‌نوشته‌ها گم شده...

این را به مسئولین بگویید.

آنها که قبل از جنگ نوشتند، چطور؟

الان چیزی دست من نیست؛ همه را برده‌اند. حالا در این رابطه باید بگویم که وقتی مطلبی می‌نوشت، آن قدر کتاب دور و برش جمع می‌کرد که بعضی وقت‌ها - نه این که جته‌اش لاغر بود - خودش لا به لای کتاب‌ها گم می‌شد! خیلی وقت‌ها هم می‌شد که از خواب بیدار می‌شدم و می‌دیدم دارد زیر نور کم یک چیزی می‌نویسد. از بس که می‌نوشت،

همیشه در کنار انگشت‌هایش جای خودکار بود. خوب، مادرش بودم دیگر، یک وقت‌هایی هم دلم می‌سوخت، می‌گفتم: آخر تو چقدر می‌نویسی؟! از تأثیر فضای یکی دو سال منتهی به انقلاب بر شهید باقری بگویید.

تأثیر آن فضا و نام حضرت امام(ره)، خیلی از جوانان بد را هم خوب کرده بود، ایشان که دیگر جای خود داشت.

شهید باقری کجا سرباز بودند؟

ایلام. می‌گذارندش راننده یک گروهان، تا بیشتر مراقبش باشند که یک وقت کار دست‌شان ندهد. یک بار هم مردم در یکی از راهیمایی‌ها او را به قصد کشت می‌گیرند به زند، بنده خداها خیال کرده بودند ایشان آدم رژیم است. بعد هم که امام(ره) دستور تخلیه پادگان‌ها را صادر فرمودند، ایشان هم زدند بیرون، تا این‌که بالاخره انقلاب پیروز شد. ابتدا در ستاد استقبال از امام فعالیت می‌کردند، بعد در جهاد و بعد هم می‌رفتند روزنامه جمهوری اسلامی.

شهید باقری در این ایام یک مسافرتی به لبنان دارند، اطلاع دارید این مسافرت با چه هدفی انجام شده بود؟

علی‌الظاهر از طرف روزنامه برای تهیه گزارش به آن‌جا اعزام شده بود. از قرار معلوم خیلی هم از کارش راضی بودند. این طورها بود تا این که مثل اغلب سپاهیان در حالی که دانشجوی بود به سپاه می‌پیوندد.

بد نیست قبل از بحث درباره سپاه یک مقدار از دوران دانشجویی شهید باقری بگویید.

ایشان در ارومیه دانشجوی بود؛ درگیر شده بود با اساتید ضد انقلابی؛ انداختندش بیرون!

خاطر تان هست چند ترم را گذرانده بودند؟

سه ترم.

بهبان‌شان برای اخراج شهید باقری از دانشگاه، درگیری با اساتید بود؟

نه‌خیر؛ در نمراتش دستکاری کردند و به اسم این که مشروط شده عذرش را خواستند. بعدها آن رشته را رها کرد و در رشته قضایی دانشگاه تهران قبول شد، یک ترم هم این‌جا درس خواند...

که انقلاب فرهنگی شد.

و بعد هم جنگ شد. الان یک چیزی یادم آمد که خوب است بگویم؛ ایشان همیشه به طور پایه‌ای تحقیق می‌کرد. منبع تحقیقاتش هم علمای بزرگ و کتاب‌های معتبر بودند. به همین دلیل برخلاف خیلی از خانواده‌ها که در محیط زندگی آن‌ها مثلاً حضرت امام را والدین به جوانان شناساندند، در خانواده ما این شهید باقری بود که امام(ره) را به ما شناساند. او بود که ما را با زیر و بم انقلاب آشنا کرد. او بود که از مملکت برای ما می‌گفت. او مرجع بود... اولین بار که امام را دید، گفت: «مادر! من وقتی چشمم به امام افتاد، از خود بی‌خود شدم.» این قدر مجذوب شده بود.

بله، او مقلد و مرجع خوبی بود، مقلد امام، مرجع ما، مرجع خیلی از جوانان. چنان به امام عشق می‌ورزید که وقتی ایشان دستور دادند که حصر آبادان باید شکسته شود، به یک‌باره آمد خانه و با شور و شوق خاصی گفت: هر جور شده، فرمان امام را اجرا می‌کنیم. همیشه همین طور بود. اگر یک عملیات به نتیجه نمی‌رسید، می‌گفت: من بروم الان به حضرت امام چه بگویم؟ خدمت امام نمی‌رفت؛ مگر این که حرفی برای گفتن داشته باشد؛ مگر این که

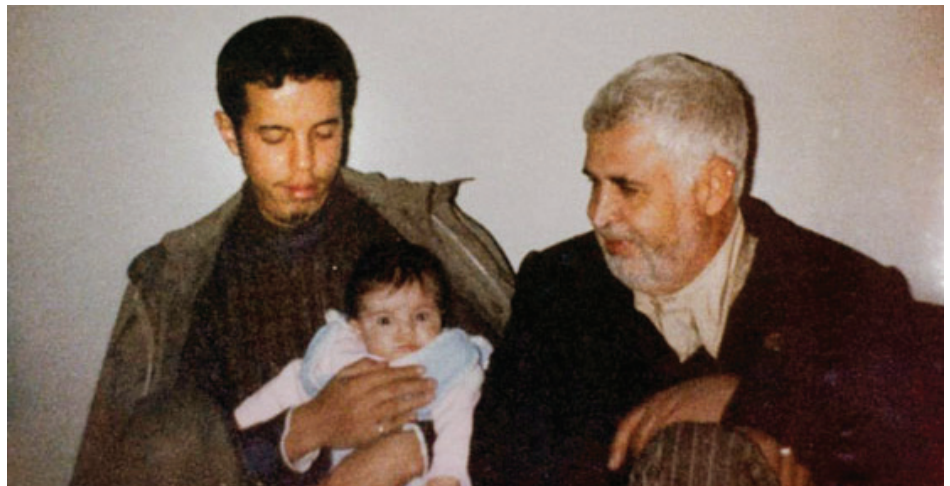
خودش بعدها که بزرگ‌تر شده بود می‌گفت: «پروردگار عالمیان سرنوشت انسان را ده هزار سال قبل از این که به دنیا بیاید معلوم می‌کند.» مثل این که خدا از خیلی وقت‌ها قبل ایشان را برای خودش انتخاب کرده بود.

دست‌شان پر باشد. یاران امام، سربازان ولی فقیه، فرقی نمی‌کند؛ الان هم باید این چنین باشند. ولی فقیه، سرباز بی‌سواد نمی‌خواهد. ایشان کنکور اولی که را می‌دهد، با این که زیاد درس نخوانده بود اما در هشت دانشگاه معتبر قبول می‌شود. از میان آن همه دانشگاه، فقط ارومیه را انتخاب می‌کند؛ برای چه؟ برای این که از تهران دور باشد، از مظاهر زننده تهران و خیلی از شهرهای بزرگ بیزار بود. حتی آن رشته هم مورد علاقه‌اش نبود، ولی سالم ماندن خودش، برایش بیشتر اهمیت داشت تا این که مثلاً در چه رشته‌ای درس بخواند.

در چه رشته‌ای دانشجوی بود؟

رشته کشاورزی. مقصود این که به تربیت، بیشتر از تعلیم اهمیت می‌داد؛ اول تهذیب، بعد تحصیل. سر همین با این که می‌توانست مثل خیلی‌ها بماند و به درسش ادامه بدهد، ولی رفت جبهه. از همان روز اول جنگ هم رفت جبهه. یعنی قبل از این که سپاه تأسیس بشود، او سپاهی بود. قبل از این که بسیج تشکیل بشود، بسیجی بود. این را هم بگویم که در تمام مدت جنگ، فقط پنج روز برای مراسم عروسی‌اش به مرخصی آمد؛ همین.

می‌شود گفت: شهید باقری، جنگ را زندگی



پدر شهید حسن باقری در کنار ایشان و فرزند خردسال شهید.

می کرد.

همین طور بود. بعد از هجوم بیگانگان به ایران، ایشان بیش از زندگی، جنگ می کرد؛ یا به قول زیبای شما، جنگ را زندگی می کرد.

روابط عاطفی شما با فرزندان در مدت جنگ، هیچ سدی پیش پای ایشان درست نمی کرد؟
بارها می شد که ماهها او را نمی دیدم. سخت هم بود. ولی نه از ایشان، نه از هیچ کدامشان ممانعت نمی کردم. در عملیات فتح المبین، همه مردان خانواده ما رفته بودند؛ حاج آقا، دامادمان و هر سه پسر.

پسر کوچکتان که آن موقع نباید سنی می داشت.
چهارده سالش بود ولی او نیز رفته بود. جنگ که سن و سال نمی شناسد. بخوای، می توانی بروی. مهم این است که بخوای. جایی هم که اینها بودند، خیلی محتمل بود که هیچ کدامشان برنگردند. البته اگر همه اینها هم برنمی گشتند، باز می ارزید، اصلاً

برای این که یک وقت نگران زن و بچه شان نباشند، خودم مرتب پیش شان می رفتم و سر می زدم یا آنها می آمدند این جا. به هر حال جنگ بود دیگر، جنگ بود و هزار جور قصه قشنگ. جنگ بود و غصه های رنگارنگ.

شهید باقری، پله پله در سپاه بالا آمد و اصلاً بنیانگذار اطلاعات سپاه بود. بفرماید آیا با این ترفیع درجات، در رفتار و سکنات ایشان تغییری به وجود می آمد؟

تغییر به این معنی که تواضع شان را از دست بدهند، خیر. به این معنی که جدیت شان بیشتر شود، پله، چندان هم ما پسر را نمی دیدیم دیگر. مگر چند بار بعد از جنگ ایشان را دیدیم؟ هر وقت هم که می آمد، برای کار بود. یعنی برای مأموریت اداری برمی گشت تهران. مرخصی، کلاً همان پنج روزی بود که خدمتتان گفتم.

می شود ۲۹ ماه جنگ، ۵ روز مرخصی؟

بله! در کدام مکتب چنین انسان هایی یافت می شود؛

جز در مکتب اسلام؟ جز در مکتب امامت؟ به تهران که می آمد اول می رفت پیش امام؛ البته اگر خیر خوش برای ایشان داشت. آخر شب، ساعت دوازده - یک، خانه پیدایش می شد. اغلب هم همراهش فرماندهان و بسیجیان بودند. خیلی مهمان دوست بود. خیلی معاشرتی بود؛ با دوستان و آشنایانش «قلب - یکی» (همدل) بود. ما آن قدری که او را نمی دیدیم، ولی اگر در دقیقه با هم بودیم،

مثل همیشه با ما «یا علی» (همراه و صمیمی) بود. یک طوری هم رفتار می کرد که کسی نمی دانست در سپاه چه پست و مقامی دارد. خود ما هم نمی دانستیم. از بس که تودار بود. از بس که متواضع بود. البته یک چیزهایی به هر حال لو می رفت. مثلاً یک بار که مجروح شده بود، ظاهراً پشت رل بوده که از فرط خستگی خوابش می برد و به شدت تصادف می کند. منظور این که خودش رانندگی می کرد. راننده قبول نمی کرد. در این قید و بندها نبود. بعد از مجروحیت، او را می برند اصفهان و دوستانش زنگ می زنند، پدرش می رود اصفهان، با هواپیما برمی گردند تهران و در بیمارستان شریعتی بستری اش می کنند. بعد هم که آمد منزل، آن قدر این و آن رفتند و آمدند، که بو بردیم یک پست و مقامی گرفته. بعد از مجروحیت هم، هنوز خوب نشده بود که دوباره برگشت. به ایشان گفتم؛ مادرا! آخر با این وضع که ناجور است، شما از فرط سردرد نمی توانی سرپا بایستی، آن وقت چگونه می خواهی در برابر دشمن بایستی؟ جواب داد: مادر جان!

دوست داری که من این جا کنار شما استراحت کنم، و در همان حال رزمندگان ما شهید شوند؟ من دیگر هیچ نگفتم. خدا روحش را شاد کند؛ یک جوان بسیجی ای بود که بعدها شهید شد، ایشان از مقام شهید ما باخبر بود. بعدها مشخص شد این جوان بسیجی هر شب دو سه نفر را بسیج می کرده که تا صبح در محل گشت بزنند، مبادا به پسرم گزندی برسد.

یک بار هم اتفاقی افتاد که مرا به شک انداخت. یادم است ما در خانه نزدیک میدان خراسان بنایی داشتیم، در بخشی از در خانه، شیشه مشجر به کار رفته بود. ایشان به من گفت: حتماً سرتاسر باید در خانه از جنس آهنی باشد. آن جا هم من یکه خوردم و به اصطلاح شصتم خبر داد که پسر ما باید مقامی داشته باشد. یادش به خیر، هر وقت به شهید باقری می گفتم؛ «آخرش هم نگفتی در سپاه چه کاره هستی؟»، می گفت: هیچ چیز، فقط آن جا می پلکیم! از آخرین دیدارتان با شهید باقری بگوئید؛ اصلاً آن روز احساس می کردید که دیدار آخرتان باشد؟

یک بیست روزی مأموریت پیدا کرده بود که بیاید تهران. هنوز این مدت تمام نشده، دوباره خواستندش که برگردد منطقه. وقتی داشت می رفت دم در، من از پشت، همین طور بی هوا، قد و بالای شهید باقری را نگاه کردم. بلا تشبیه، بلا تشبیه، بلا تشبیه، می گویند؛ وقتی حضرت علی اکبر (ع) می خواست به میدان برود، آقا امام حسین (ع)، به شکل عاشقانه ای ایشان را نگاه می کردند. انگار چنان حالی داشتیم. البته ما کجا و آنها کجا، که خاک زیر پای شان هم اگر باشیم افتخار می کنیم، ولی خب، من با یک حسرتی از پشت سر، پسر را برانداز می کردم؛ اصلاً هر موقع می رفت، اجازه نمی داد ببوسمش. آخرین بار، گفتم؛ چرا ممانعت می کنی، یعنی من این قدر حق ندارم که صورت شما را ببوسم؟... [بغض می کند]... تا آن که اجازه داد صورتش را ببوسم...

شنیده بودم بچه ها پشت سرش نماز می خوانند. یک بار به او گفتم؛ اجازه بده من هم پشت سر شما نماز بخوانم. انگار که دوست نمی داشت. کراهت داشت... عاقبت یک بار اجازه داد؛ همان اواخر... خلاصه، آخرین دیدار ما همان بود و سپس، بعد از گذشت ۲۰ روز خبر شهادتش را آوردند.

چگونه؟

طبق فرموده قرآن، گاهی اوقات یک چیزهایی به مادرها وحی می شود. در آن ۲۰ روز، خانواده ایشان منزل ما بودند. یک روز توی بغلم داشتم بچه اش را بازی می دادم، خیلی بچه شیرینی بود، الان هم جوان خوبی است؛ خیلی خوب. واقعا هم خدا یک جوان را از ما گرفت، به جایش یکی مثل خودش را برای ما گذاشت... من این بچه را همین طوری که توی بغلم داشتم بازی می دادم، یک لحظه، به چهره اش که خیره شدم، احساس کردم تمام وجودم به هم ریخت. تعجب کردم که چرا این طوری شدم.



- خیلی با زحمت بزرگ شد. یعنی
- یک ماه بعد از این که به دنیا آمده بود مثل بچه های یکروزه بود، هیچ رشدی نکرده بود، ضعیف بود. در دوران کودکی اش هم با این که حواس ما جمع بود، اما انواع مریضی ها را مبتلا شده بود.

ما مال خودمان نیستیم که؛ ما مال خداییم. خدا هر چه صلاح بداند همان پیش می آید. ما که نباید علاقه فرزند را فدای خواست خدا بکنیم؛ شهید ما به خدا نزدیک تر بود؛ یا ما؟ خدا بیشتر از او حق داشت یا ما؟ اینها هم که می گویم شعار نیست. آرمان گرایانه نیست. من کُنج دنجی که نشسته ام؛ با همه این سختی ها خو کرده ام. با ذره ذره این دردها انس گرفته ام. اما همه اینها می آرزد. ناقابل است، اما می آرزد. ما نه تنها ممانعت از جبهه رفتن ایشان نمی کردیم، بلکه فضای خانه را برای بهتر جنگیدن، و راحت تر جنگیدن شان هم فراهم می کردیم. مثلاً

مسئولین نه، فرماندهان سپاه اما چرا، می آیند. در بین مسئولین هم فقط حضرت آقا زمانی که رئیس جمهور بودند، منزل میدان خراسان آمدند. چند باری هم لطف کردند و ما رفتیم زیارتشان. حساب ایشان از حساب برخی مسئولین جداست. شاعر گفته: «میان ماه من تا ماه گردون - تفاوت از زمین تا آسمان است». خداوند ان شاء الله ایشان را حفظ کند، طول عمر با عزت به ایشان بدهد. ایشان خیلی آفاسست. بعد از امام، خدا خیلی تفضل بر ما کرد که ایشان را رهبر قرار دادند. هر وقت دوستان شهید ما با حضرت آقا جلسه ای دارند، یک احوالی از ما، و از دیگر خانواده شهید می پرسند، می گویند: سلام برسانید. «آقا» با وفاست. همین جفیه ای که همیشه روی دوش شان می گذارند، خیلی حرف ها دارد، و یکی هم این که ایشان رهبر راه شهادت است.

از تشریف فرمایی حضرت آقا به منزلتان
خاطره ای دارید؟

معظم له به حاج آقای ما فرمودند: «صحبت کنید»
حاج آقا برعکس من که راحت حرف می زنم، زیاد

● مثل همه بچه ها بود. یک عده خیال
● می کنند ایشان یا بزرگان دیگر، از
● همان وقتی هم که بچه بودند نابغه
● بودند. این حرف ها نبود؛ منتها بله!
بیش از این که هوش زیادی داشته
باشند، اراده قوی ای داشت. همت
داشت. اهل کوشش و تلاش بود.

سرزبان نداشتند، کار را به من واگذار کردند. من هم گفتم: جناب حاج آقای خامنه ای... - می دانید که آن زمان حضرت آقا هنوز رئیس جمهور بودند - جمهوری اسلامی، اگر هیچ نداشت، همین که رئیس جمهور مملکت بلند شوند و در جنوبی ترین نقطه پایتخت بیایند خانه یک شهید، بس بود. بعد، ایشان خاطره ای از برخوردشان با شهید ما تعریف کردند که ظاهراً در جلسه ای بسیار مهم، وقتی شهید ما وارد اتاق شدند تا از طرف سپاه برای عملیات پیش رو سخن بگویند، «آقا» جا خورده بودند که یک جوان ۱۹ - ۲۰ ساله چه می خواهد بگوید، و اصلاً آن جا چه کار می کند. بعد وقتی که پسر من پای نقشه می رود و عملیات را توضیح می دهد، آقا می فرمود؛ من بسیار متعجب شدم که ایشان با این سن کم چگونه این همه نسبت به جنگ و طرح ریزی عملیات آشناست. به حدی که مثل این که صحبت های قبلی ها هم تحت الشعاع توضیحات شهید ما قرار گرفته بود.

خوب حاج خانم، ما خیلی مزاحم شما شدیم؛
اجازه می دهید رفع زحمت کنیم؟
خواهش می کنم، خدا ان شاء الله همه را عاقبت به
خیر کند. ■

اجر مادران شهدا کمتر از خود شهدا نیست؛ شما
هم حاج خانم...

نه، من خیلی کوچک تر از این صحبت هایم. من
خاک پای شهدا و خانواده شان هم نمی شوم.
شکسته نفسی می فرمایید.

مادرانی هستند که سه چهار تا شهید داده اند؛ واقعاً
انسان فکرش را که می کند، شرمندۀ ایشان می شود.
هیچ وقت شده خواب شهیدتان را ببینید؟
گه گاه می بینیم، بله.

آخرین باری که خواب ایشان را دیدید...

آخرین بار دیدم دارد می رود، خیلی مرتب، مثل
همیشه، با همان لباس سپاه و پوتین های مرتب.
گفتم؛ من را هم ببر، گفت؛ حالا یک کم صبر کن...
[بغض می کند]... همین جملات رد و بدل شد. بعد
از آن دیگر خوابش را ندیدم؛ ان شاء الله خداوند ما
را ببخشد و ببرد.

به قتلگاه ایشان رفته اید؟

بله.

چند بار؟

جنوب خیلی رفته ام؛ به محل شهادت ایشان -
خدا ان شاء الله حفظشان بکند - سردار «رشید» مرا
بردند، تمام منطقه ای را که ایشان، قبل از شهادت
فرماندهی کرده بودند نشانم دادند. آخر سری هم
بردندم قرارگاه خاتم (ص)، که وقتی دیدم خیلی
حالم بد شد...

چرا؟

تبدیل به یک خرابه شده بود؛ آن جا اعتراض کردم.
به همه مسئولینی که آن جا بودند اعتراض کردم که
چرا این جا باید این جور باشد؟ هیچ می دانید چه
برنامه ریزی هایی این جا انجام شده، چه عملیات هایی
این جا طراحی شده، چه نقشه هایی این جا کشیده
شده؛ آن وقت این جا باید این طوری باشد؟

مسئولین چه گفتند؟

یک چیزهایی جواب مرا دادند؛ بالاخره، ناچار بودند
یک جور توجیه کنند... یک جاهایی را برای شان
مثال زدیم که اصلاً نیاز به آن همه خرج ندارد ولی
می سازند، آن وقت این جا باید همچین باشد؛ پله ها
همه خراب. سقف ها همه ریخته. دیوارها همه
متروک. کف ها همه آب گرفته؛ یک اوضاعی.

و این طور، توجیه می کنند که؛ ما می خواهیم این
خاک، همان حالت دوران جنگ را
داشته باشد...

این ها بهانه است. می شود بخشی
از هر منطقه را به صورت بکر و
دست نخورده باقی نگه داشت و
بخشی را هم به شکلی زیبا و قشنگ
بازسازی کرد. در خیلی از مناطق
جنگی، یک مسجد نساخته اند. یک
وضوخانه معمولی نساخته اند، یک
کتابخانه، یا یک جایی که بشود
از طریق فیلم، آن دلاوری ها را به
نمایش گذاشت؛ نساخته اند.

مسئولین هیچ به شما سر می زنند؟



طولی نکشید که ایشان شهید شد. خبر شهادتش هم
حدوداً شب، ساعت ۱۱/۵ به ما رسید؛ رفته بودیم
بالا بخوابیم. دیدم تلفن زنگ می زند. همین طور
سراسیمه تلفن را برداشتم، دیدم پسر دیگرم محمد
آقاقت. پرسیدم: چه شده؟ گفت: برادرم قدری
مصدوم شده، باید بیاوریمش تهران. حالا نگو از
ساعت ۶ عصر به این طرف، همه بچه بسیجی های
محل ماجرا را می دانند. محمد آقا می گفت ایشان
مصدوم شده، ولی برایم مسجل شده بود که قضیه،
چیز دیگری است... ولی خوب، پروردگار عالمیان
صبری به ما داد که ما - واقعیش - نه از عهده
شکر شهادت ایشان برآمدیم، نه از عهده شکر
صبر خودمان. اصلاً فکر نمی کردم که بعد از شهید
باقری لحظه ای بتوانم تاب بیاورم. گفتم که عصای
دستم بود... فقط من همیشه می گویم؛ خداوند!
یک توفیقی بده شهدایی که با دستمان دادیم، با پا
خونشان را پایمال نکنیم؛ توفیق بده تا پیرو راهشان
باشیم. حالا من نمی دانم پروردگار عالمیان چقدر
دعای ما را مستجاب می کند...



● ● ●
قدیم، اغلب بچه مسجدی‌ها به سمت تحصیلات حوزوی و طلبگی علاقه پیدا می‌کردند و به حوزه‌های علمیه می‌رفتند. شهید باقری نیز مدتی پیگیر این قضیه بود ولی این علاقه سرانجام به این صورت در وجود ایشان بروز یافت که ابتدا از زبان عربی و جامع المقدمات شروع کرد.

اسم شریف پدر بزرگوارتان چه بود؟
مرحوم حاج آقا مجید افشردی.
ایشان کی به رحمت خدا رفتند؟
سال ۱۳۷۶.

از مادرتان هم کمی صحبت بفرمایید.
مادرم متولد سال ۱۳۱۰ است. با پدرم پسردایی و دخترعمه بودند و به عبارتی فامیل‌اند. این دو همان سال‌های ۱۳۲۷ که از تبریز آمدند، ازدواج کردند.
ابتدا ازدواج کردند و بعد به تهران آمدند؟
بله، البته پدرم از آن سال‌ها ارتباطش با تبریز قطع نمی‌شود و همیشه ادامه می‌یابد.
اسم کامل مادرتان را بفرمایید.
کبری افشردی بهروز.

پس نام فامیلی‌تان هم یکی است.
تقریباً بله. ازدواج‌های فامیلی از قدیم مرسوم بود و الان هم اغلب همین‌طور است. منتها ما آخر نام فامیلی مان پسوند «بهروز» را ندارد. پدرو و مادرمان ازدواج می‌کنند، می‌آیند تهران و از همان

آن‌چنانی نبود، منتها چند سالی به کار تولید کفش اشتغال داشت. بعدها نمی‌دانم به چه علت راه پیدا می‌کند به وزارت راه و کارمند بایگانی آن‌جا می‌شود. این اتفاق دقیقاً در سال ۱۳۳۱ می‌افتد، چون یادم است که با بیست و پنج سال کارکرد در سال ۱۳۵۶ خودش را بازنشسته می‌کند. منتها پس از بازنشستگی نیز بیکار نمی‌ماند و در بعضی دفاتر کارخانجات، در سمتی که قدیم به آن میرزا بنویس می‌گفتند و الان جزو امور اداری و حسابداری به حساب می‌آید مشغول می‌شود. به هر حال در سال‌های قبل از انقلاب دور و بر میدان خراسان دفتر کارخانه‌های آجرپزی زیاد بود و پدرمان در دفتر یکی از کارخانه‌های تولید آجر، کار میرزا بنویسی می‌کرد. تقریباً تا سال‌های ۱۳۷۴-۱۳۷۵ پدر ما به این کار در آن منطقه مشغول بود. پدر، از لحاظ اعتقادی آدم فوق‌العاده‌ای بود، یعنی مسائل مربوط به واجبات و شرعیات، و کلاً همه چیزش مرتب و منظم بود، دوستدار اهل بیت معصومین (ع) و اهل هیأت هم بود. از قدیم گفته‌اند: «شیر را بچه همی‌ماند بدو»...

بالاخره پدر و پسر شبیه هم هستند دیگر. ما ترک‌ها ضرب‌المثل قشنگی داریم، به این مضمون که به آشنیز می‌گویند هر چه در آتش بریزی همان می‌آید توی قاشق خودت؛ این اشاره به همان شعر معروف سعدی است که: «هر چه کنی به خود کنی / گر همه نیک و بد کنی». در مرتبه بالاتر، قرآن مجید نیز چنین اشاره‌ای دارد، یا مثلاً شعر معروف دیگری هم از سعدی هست که می‌گوید: «گندم از گندم بروید، جو ز جو»...

خوب است در ابتدای مصاحبه، قدری راجع به افراد خانواده خود توضیح دهید، این که چند خواهر و برادر بودید و شهید باقری چندمین فرزند خانواده بود.

ما جمعاً سه برادر بودیم، و یک همشیره بزرگ‌تر هم داریم. اخوی بزرگ ما که شهید غلامحسین افشردی یا همان حسن باقری باشد، فرزند دوم خانواده و متولد اسفند ۱۳۳۴ بود. ایشان اتفاقاً در سالروز تولد حضرت امام حسین - علیه السلام - متولد می‌شود، به همین جهت و نیز به علت این که نوزاد به سبب بروز مشکلاتی شش‌ماهه به دنیا می‌آید و چندان امید نداشتند که زنده بماند، والده ما نذر می‌کنند که اگر این نوزاد زنده بماند و به اصطلاح قدیمی‌ها پا بگیرد، چون آن روز مقارن با تولد آقا سیدالشهداء (ع) بوده اسمش را غلامحسین بگذارند، که خوشبختانه چنین می‌شود. بر همان اساس در نام همه ما پسوند مبارک حسین قرار گرفته است. بعد از غلامحسین، نام اخوی دوم‌مان محمدحسین است و من هم که خدمت‌تان هستم نام احمدحسین است. علت وجودی پسوند حسین در اسم‌های ما سه برادر، همین نکته است. یعنی ریشه‌اش نذری است که برای آقا امام حسین (ع) مبتنی بر زنده ماندن برادر گرامی‌تان شهید باقری ادا شد. کمی هم از پدر و مادر بزرگوارتان بگویند؛ این که شغل پدرتان چه بود و چگونه با مادرتان آشنا شدند و ازدواج کردند؟
پدرم سال‌های ۱۳۲۲-۱۳۲۳ از تبریز به تهران آمد و از همان زمان در کار دوخت کفش‌های دست‌دوز بود، در بازار، البته ایشان یک بازاری و مغازه‌دار

نظریه پرداز جنگ...

■ شهید باقری در قامت یک برادر «در گفت و شنود شاهد یاران با احمدحسین افشردی (باقری)، برادر شهید

درآمد

"اولین چیزی که در زندگی شهید باقری حداکثر اهمیت را داشت «دین» بود. شاخص زندگی و به قول امروزی‌ها «استراکچر» و ساختاری که براساس آن پیش می‌رفت دین بود و بعد هم کشورش. در کنار این‌ها موضوع محوری و مهم زندگی‌اش «معنویت» بود و نحوه زندگی‌اش نیز نشان می‌دهد که مسائل مادی برای ایشان از کمترین درجه اهمیت برخوردار بود."
این شمه‌ای از سیره یکی از شاخص‌ترین شهدای دفاع مقدس است از زبان کسی که جدای از برادری خود را شاگرد او نیز می‌داند. چهره حاج احمدحسین افشردی بسیار شبیه برادر شهیدش غلامحسین افشردی (حسن باقری) است و برای ما عاشقانه از برادر بزرگوارش سخن می‌گوید؛ این گفت و شنود را بخوانید:





آقا می‌نشستم. قشنگ یادم است، هر بار که مداح روضه می‌خواند، پدرم ریزریز و قطره قطره اشک می‌ریخت، من ناراحت می‌شدم، به گمانم هنوز چهار ساله نبودم، چون خاطرات آن دوره را به صورت خیلی مبهم یادم می‌آید ولی مطمئنم که همه ما در هیأت بزرگ شدیم.

به هر حال اشک‌های پاک، معصوم و متبرک یک پدر دلسوخته و محب اهل بیت عصمت و طهارت (ع) - که بعدها پدر یک شهید بزرگ نیز نام گرفت - بر دامان شما که خردسال و معصوم بودید نیز می‌چکید و این خیلی مهم است. اساساً این که یک کودک از خردسالی در هیأت‌ها بزرگ شود، خودش بحث بسیار جالبی است که فرمودید دو برادر دیگر شما، از جمله اخوی شهیدتان، نیز با شما همراه بودند.

اتفاقاً این سؤال برای ما همیشه مطرح است، در یک خانواده‌ای که پدر و مادرمان تحصیلات عالی نداشتند، هر دو در حد پنجم ابتدایی باسواد بودند و بالطبع بی‌سواد نبودند ولی هر دو فقط در حد پنجم ابتدایی درس خوانده بودند، آن وقت این مسأله که کسی مثل شهید باقری در دامان این دو بزرگوار پرورش می‌یابد و به سمت مسائل اعتقادی سوق پیدا می‌کند و به صورت عمیقی روز به روز بیشتر پیشرفت می‌کند خیلی جالب است. اگر یادتان باشد، قدیم، اغلب بچه مسجدی‌ها به سمت تحصیلات حوزوی و طلبگی علاقه پیدا می‌کردند و به حوزه‌های علمیه می‌رفتند. شهید باقری نیز مدتی پیگیر این قضیه بود ولی این علاقه سرانجام به این صورت در وجود ایشان بروز یافت که ابتدا از زبان عربی شروع کرد. یعنی جامع المقدمات و این‌طور درس‌ها را از طریق کسی که او را در مسجد پیدا کرده و خود آن شخص دوره‌های مربوطه را قبلاً گذرانده بود فرا گرفت. بعد هم به طور اتفاقی طی یک مأموریت که تابستان سال

اوایل، یک زندگی ساده و معمولی تشکیل می‌دهند. در زندگی مادرم اتفاق فوق العاده خاصی که از آن به عنوان یک رخداد تاریخی بخوایم نام ببرم نمی‌افتد. منتهای مادر ما از لحاظ اعتقادی آدم فوق العاده‌ای است. همین الان هم با سن و سال بالا و با وجود این که چشم‌هایش خیلی ضعیف شده، همچنان مراقب خودش است. نسبت به خوردن دارو بسیار منظم و منضبط است، به علاوه، اگر خانه و زندگی‌اش را نگاه کنید، فوق العاده نظم و ترتیب در آن هویداست، اگر چه یک زندگی خیلی ساده دارد.

خانه را خودشان مرتب می‌کنند؟

بله، ایشان اغلب کارها را خودشان انجام می‌دهند. در واقع ما چنین پرسش‌هایی را مطرح می‌کنیم تا به مصداق‌های همان نکته‌ای برسیم که شما مطرح فرمودید؛ «گندم از گندم بروید جو ز جو». به خاطر این که آن نظم و دیسپلین خاصی که در آن سنین پایین در شهید باقری وجود داشت و خوشبختانه، دوردادور شنیده‌ایم که در شما دو اخوی بزرگوار و بازمانده از شهید هم دیده می‌شود (و خدا را شکر می‌کنیم که به مراتب بالایی رسیده‌اید)، بالطبع همه این‌ها ریشه در آن تربیت و آن شیر و آن نان و به قول قدیم‌ها لقمه‌ای دارد که پدر و مادر به شما فرزندان خوب‌شان رسانده‌اند.

من جمله شریف شما را به این صورت اصلاح می‌کنم که: «به مراتب بالایی رسیده‌اند»، این ضمیری که آخرش استفاده کردید، مربوط به

- برای شهید باقری، از همه چیزها مهم‌تر، یکی نماز اول وقت بود
- و دوم این که ایشان بسیاری از شب‌ها به دلیل این که فرصت نمی‌کرد به هیأت‌های مذهبی و مساجد بروند ولی می‌کوشیدند خلوت خود با خدا راز و نیاز کنند و به اهل بیت (ع) متوسل شوند

دیگر برادرانم شهید غلامحسین و محمدآقای ماست. باری، اساساً این که یک سری خانواده‌ها که موضوعات اعتقادی برای آن‌ها مهم است، ریشه قدیمی دارد در حضور یافتن اعضای این خانواده‌ها در هیأت‌های مذهبی؛ که در واقع همین هیأت‌ها محل پرورش افراد سالم بودند. از دیرباز، حرف حساب در این هیأت‌ها رد و بدل می‌شد، اگر روحانی و ملایی بالای منبر می‌رفت حرف حساب می‌زد، اگر مداحی می‌خواند سر و صدا نمی‌کرد و فقط می‌کوشید روضه‌اش را درست بخواند. من هیچ یادم نمی‌رود، سن و سالم به اندازه‌ای کم بود که پدرم در مسجد به ستون تکیه می‌داد و جثه من آن قدر کوچک بود که باید روی پاهای حاج

۱۳۵۹ از طرف روزنامه جمهوری اسلامی برایش پیش آمد، قبل از این که جنگ شروع شود، به مدت دو ماه در محیط لبنان قرار گرفته بود. این علاقه به زبان عربی در ایشان به آن جا انجامید که من خودم در عملیات فتح المبین با کمال تعجب دیدم که با یک سرهنگ عراقی به راحتی و به صورتی کاملاً روان، عربی صحبت می‌کرد.

آن سرهنگ عراقی اسیر شده بودید؟

بله، البته این فقط یک خاطره جزئی است، عملیات فتح المبین تقریباً به آخرهایش رسیده بود. در اخبار آن زمان اگر پیگیری کنید، می‌بینید یک جایی هست به اسم «سایت موشکی چهار و پنج». بنده برای سرکشی به آن جا رفته بودم، الان در قالب کاروان‌های راهیان نور افراد فراوانی به آن جا می‌روند، آن وقت‌ها من کمی پیگیر بودم و علاقه نشان می‌دادم و با اولین کاروان راهیان نور در سال ۱۳۶۱ در عملیات فتح المبین همراه شدم. درست در هفته نخست سال ۱۳۶۱ و به طور اتفاقی همراه اخوی رفته بودیم. یک وقت دیدم گفت بلند شو برویم، سایت چهار و پنج را گرفته‌اند، می‌خواهیم برویم و جزئیات آن را بررسی کنیم. البته من در خود عملیات هم حاضر بودم، منتهای بار عملیات تقریباً سبک شده بود، شاید روز ۶-۷ فروردین بود. آن جا دو نفر افسر عراقی را به اسارت گرفته بودند، سردار غلامعلی رشید هم تشریف داشتند. اخوی و سردار رشید آمدند و با این‌ها صحبت کردند، شاید هنوز یک ساعت نشده بود که اسیر شده بودند. بیشتر برای بررسی موضوع اطلاعات در آن منطقه، مثلاً این که وضعیت ترتیب نیروهای دشمن به چه صورت است، کوشیدند آن‌ها را تخلیه اطلاعاتی کنند، آن جا بود که با کمال تعجب دیدم اخوی با عراقی‌ها به راحتی عربی صحبت می‌کند. فراموش نکنیم ریشه این تبحر برمی‌گردد به همان حس و حالی که در مسجد داشت و پیگیر موضوع طلبگی و فراگیری علوم اسلامی و قرآنی بود.

در واقع شما دارید به خوبی ریشه‌یابی می‌کنید که هر یک از وجوه شخصیتی شهید حسن باقری به کجا و کدام مرحله از زندگی ایشان برمی‌گردد. من به باغ وسیع و مصفای دین از یک دریچه کوچک دارم نگاه می‌کنم. زاویه دیدم کاملاً بسته است، چون سواد دینی‌ام خیلی کم و خیلی محدود است، منتهای به زعم خودم، هر چه به نظر می‌رسد بیان می‌کنم. مثلاً در موضوع معنویات در شخصیت شهید باقری من دو موضوع را خدمت شما عرض می‌کنم، حالا هر طور امکانش هست خودتان تحلیل کنید، چون خبره هستید، من نمی‌دانم از کجا این گوهر به روح و جان شهید باقری نشسته بود که ندیده‌ام کسی نماز اول وقت را مثل ایشان بخواند. اگر در جاده بود، همیشه پشت ماشینش یک پتوی سربازی و یک گالن چهارلیتری آب داشت، مثلاً بین جاده اهواز و خرمشهر که می‌رفتیم، به هر صورت در بین راه و سروقت نماز را برپا می‌داشت. من در دو سفر، دو تا دو هفته، به عنوان مستمع آزاد

با این شهید بزرگوار در جبهه بودم، چون بیشتر با هم رفیق بودیم.

چقدر اختلاف سنی داشتید؟

اختلاف سن من مان سیزده سال بود. من متولد ۱۳۴۷ هستم و ایشان زاده سال ۱۳۳۴ بودند.

در واقع با مقیاس‌های آن زمان که افراد به اخوی یک سال بزرگ‌ترشان هم به اندازه پدر احترام می‌گذاشتند، ایشان برای شما در جایگاهی خیلی بالاتر از برادر بودند؛ یعنی شاید در کسوت دایی و عموی‌تان قرار داشتند.

البته من اصلاً چنین فاصله‌ای را احساس نمی‌کردم. یادم است حتی اگر در جاده در حال سفر بودیم نیز اخوی معمولاً یک جوانی را پیدا می‌کرد تا به عنوان

● من نمی‌دانم از کجا این گوهر به
● روح و جان شهید باقری نشسته بود
● که ندیده‌ام کسی نماز اول وقت را
● مثل ایشان بخواند. همیشه پشت
● ماشینش یک پتوی سربازی و یک
● گالن چهارلیتری آب داشت، به هر
● صورت در بین راه و سر وقت نماز را
● برپا می‌داشت.

امام جماعت به او اقتدا کنیم. در سپاه پاسداری بود که فکر می‌کنم الان در آستانه بازنشستگی است یا شاید هم بازنشسته شده باشد، به نام آقای مؤید رضوانی، که آن زمان به زحمت نوزده سالش می‌شد و اصلیت ایشان ایرانی است منتها بزرگ شده کربلا و نجف است. هر موقع «مؤید» آن‌جا بود پیش نماز ما می‌شد. سال ۱۳۶۱ همین آقای مؤید رضوانی به سردار شهید باقری اعتراض می‌کرد که چرا مرا به عنوان پیش‌نماز جلوی صف می‌فرستید؟ یک بار خیلی قشنگ یادام است که شهید مجید بقایی و شهید باقری به همراه یکی دو نفر دیگر در همین رده‌های کاری و مسئولیتی بودند که همگی بیست و شش - هفت سال داشتند، آن وقت تمامی این عزیزان به آن جوان هجده ساله اقتدا می‌کردند و وقتی هم آن جوان اعتراض می‌کرد، می‌گفتند زبان عربی شما از همه ما کامل‌تر است، حمد و سوره‌ات را نیز از همه ما قشنگ‌تر و درست‌تر می‌خوانی و از این‌گونه حرف‌ها...

چه اصراری داشتند که پیش‌نماز از همه جوان‌تر باشد؟

البته این طوری می‌گفتند تا آن جوان مجاب نشود؛ چون به نوعی خودشان از ایستادن در نقطه ابتدایی نماز جماعت طفره می‌رفتند. همه‌اش در اثر عمل کردن به بحث تواضع و فروتنی بود. بیشتر در آن جمع، شهید باقری از لحاظ سنی و رده‌ای بزرگ‌تر و بالاتر بود، ایشان خودش فرامی‌کرد که پیش‌نماز نایستد.

می‌خواست به گونه‌ای این مسئولیت معنوی را به بقیه پاس بدهد.

بله، به قول جوان‌های امروزی با لایبی کشیدن و پیچاندن و پاسکاری، یک نفر جوان‌تر را می‌گذاشتند جلوی همه، و بعد وقتی جوان می‌گفت شما بزرگ‌ترید و چنین است و چنان، شهید باقری می‌گفت که نه، شما حمد و سوره‌ات کامل‌تر و صحیح‌تر از ماست.

در واقع با نقل این حرف‌ها و خاطره‌ها می‌خواهم یادآوری کنم که برای وجود نازنین شهید باقری، از همه چیزها مهم‌تر، یکی همان موضوع نماز اول وقت بود که به جزئیاتش اشاره کردیم. دوم این‌که ایشان بسیاری از شب‌ها به دلیل این‌که فرصت نمی‌کرد به هیأت‌های مذهبی و مساجد برود ولی می‌کوشید در خلوت خود با خدا راز و نیاز کند و به اهل بیت (ع) متوسل شود؛ یعنی یک جور هیأت مذهبی و نشست معنوی تک‌نفره داشت. مثلاً بنده خودم بارها می‌دیدم که در خانه کوچکی که ما داشتیم، یک منزل ۱۱۰ متری قدیمی که سال‌های ۱۳۳۴-۱۳۳۵ ساخته شده بود، در طبقه دوم آن‌جا دو تا اتاق بود، یک وقت می‌دیدم که ساعت ۹ و ۱۰ شب اخوی در خانه نیست و خودش را به آن‌جا رسانده...

در همان محله هفده شهریور، نزدیک مسجد صدریه؟

بله، در حوالی میدان خراسان. ما شهید باقری را در خانه، «آقا غلام» صدا می‌زدیم. هر وقت می‌پرسیدیم که آغلام نیست؟ والده‌مان می‌گفت که طبقه «بالا» ست. یادام است من یک بار به طور اتفاقی رفتم آن‌جا، دیدم که یک چیزی مثل چراغ خواب روشن است. اگر یادتان باشد قدیم‌ها در خانه‌ها رسم بود که چراغ خواب روشن می‌کردند. شاید ساعت، ۱۰-۱۱ شب بود، خلاصه دیدم که چراغ خوابی روشن است، زیر چراغ خواب یک جلد مفاتیح باز است و شهید باقری دارد دعای کمیل می‌خواند، خودش تنهایی داشت می‌خواند و به پهنای صورت هم اشک می‌ریخت. فکر می‌کنم عمدتاً ریشه‌های مسائل اعتقادی و مسائل معنوی‌اش به همین حضور در مساجد و هیأت‌ها و حضور در جلسات منسجم با موضوع مسائل اعتقادی برمی‌گشت که خوشبختانه از دیرباز مرسوم بود. در زمان‌های قبل از انقلاب معمولاً رسم بود مساجدی که فعال بودند، یک جلسه قرآن منسجم هم داشتند، یکی را که به کلام الله مجید «واردتر» بود پیدا می‌کردند که اصول اعتقادات می‌گفت، برای حضور در سفرهای تفریحی نیز پول‌های‌شان را روی هم می‌گذاشتند و مثلاً هفته‌ای یک روز به کوه می‌رفتند. یک روز می‌رفتند امامزاده صالح (ع)، یک روز هم می‌رفتند امامزاده داود (ع).

یک مقداری که بزرگ‌تر شده بودند، در جمع پانزده بیست نفره، معمولاً سه چهار نفر بودند که پدرانشان ماشین داشتند، در سنین هجده نوزده سالگی، دو سه روزی دوستان را جمع می‌کردند و می‌رفتند جایی مثل دریاچه تار. آن‌جا به اصطلاح توی سر و کله هم می‌زدند، مثلاً در کمال ناباوری دست و پای یکی را می‌گرفتند و می‌انداختند داخل آب، در شرایطی که آن بیچاره اصلاً منتظر چنین چیزی نبود. شوخی‌ها و بازی‌های‌شان همه سر جای خودش بود. در مقابل، مسائل اعتقادی‌شان هم سر جای خودش قرار داشت... با خشکی و عبوسی بیگانه بودند، مثلاً در همان موضوع نماز خواندن سر وقت، این طور نبود که یک نفر مثل فرمانده پادگان بگوید برادرها آماده شوید برای نماز، از این خبرها نبود، بلکه این‌گونه بود که همه افراد به طور اتوماتیک، برای اقامه نماز اول وقت پیشگام می‌شدند و همدیگر را به معنویات تشویق و ترغیب می‌کردند.

برخلاف آن چیزی که از معدودی آدم‌های مذهبی می‌بینیم و متأسفانه شایع شده که این افراد بعضاً آدم‌های خشکی هستند، ولی در بچه‌های مذهبی، از قدیم الايام، این روحیات را همه ما می‌دیدیم و چقدر هم زیبا بود.

دقیقاً. همه چیزشان سر جای خودش بود.

همه چیزشان سر جای خودش بود، زندگی‌های‌شان هم سالم‌تر بود، حساب و کتاب





از راست: نوری، سردار، محمد باقری، نوری، سوم شهید حسن باقری.

داشت، کاسی شان را هم می کردند، خمس و زکات شان را هم می دادند. تفریحات شان را هم می کردند، به مسافرت های خیلی خوبی هم می رفتند.

الان تا به دیگران توضیح می دهی و می گویی مسافرت بوده ام، یعنی این که هر دو ماه یکبار جایی را پیدا کرده و رفته ای، در حالی که آن وقت ها مردم این قدر امکانات مالی نداشتند. متوسط افراد جامعه، زورشان نمی رسید که سالی چهار بار به مسافرت بروند، یا مثلاً هر دو سال یک بار به مسافرت خارجی بروند.

در خصوص وضع زندگی و معیشتی مردم نیز به یاد دارم که میوه همیشه در خانه ها موجود نبود، یا مثلاً جزو اقلام و سبد مصرفی روزانه و حتی هفتگی همه مردم نیز قرار نداشت برنج نبود، مانند خیلی چیزهای دیگر که همیشه در دسترس همگان قرار نداشت.

البته بنده در سال پیروزی انقلاب یازده دوازده سالم بیشتر نبود و خیلی متوجه این قضایا نمی شدم، منتهای مراتب، این چیزهایی را که در زندگی خودمان جاری بود و جلوی چشممان بود دارم خدمت شما می گویم.

در واقع حضرت عالی می خواهید بگویید که شهید باقری در چگونه فضایی رشد کردند.

بله، در چنین فضایی، که تا حدی کوشیدم آن را شرح دهم، زندگی و رشد و نمو کردند. علت این که بنده این مسائل را در کنار هم بیان می کنم، این است که جوان امروز همیشه به دنبال موضوعات تازه می گردد. متأسفانه ادبیات مربوط به شهدا به کلیشه های شناخته شده ای دچار شده، مثلاً هر موقع تلویزیون را باز می کنید، می گویند که مثلاً فلان شهید بزرگوار و عزیز، از سنین هشت سالگی روزه می گرفت، از ده سالگی نمازهایش را به طور دقیق و کامل می خواند و غیره و ذلک. خب، همه این ها در قالب موضوعات بسیار شریف و مهم دینداری، بسیار هم مهم و غیرقابل اغماض هستند ولی مشکل این است که همه این مطالب، سال های سال به صورت قالبی و کلیشه ای، یک جورهایی در گوش ما تکرار شده، در حالی که شهدای عزیز ما انسان هایی بسیار بانشاط و اهل زندگی بوده اند ولی شاید به علل، عوامل و دلایل این نشاط و سرزندگی آن ها به طور کامل پرداخته نمی شود.

بله. البته که لازم است به همه جوانب زندگی شهدا پرداخته شود. چون آن حالت کلیشه ای، فاقد این کلمات و عباراتی است که شما می فرمایید و در واقع، کلیشه به معنای تکرار مکررات است و هیچ وقت آن اصلیت ها و اصالت ها نمی توانند در کلیشه ها نفس تازه کنند. سادگی های ناب و اصلی همانند زمانی که شهید باقری در قید حیات بودند یا مثل جملات ساده و بی تکلف جناب آقای قرائتی که چندان لازم نیست آن آداب در آن ها حفظ بشود و بعد از سی و چهار سال که از پیروزی انقلاب می گذرد،

درست شبیه سریال های نود قسمتی که از تکیه کلام های خاصی استفاده می کنند. یک مدتی یاد می آید می رفت و می آمد، جلوی پدر و مادر، دستش را می گذاشت روی سینه، دولا می شد، می گفت: «مخلص شما»... به شوخی و با لحن و حالت خاصی هم این را می گفت. این حرکت، اولش شاید بی مزه به نظر می رسید، ولی آن قدر از آن استفاده می کرد که کم کم خنده دار می شد. مثلاً والده ما نسبت به تمیزی خانه و زندگی اش خیلی حساس بود، البته خانه ما کوچک بود ولی همیشه منظم و تمیز بود، در کنار این ها یادم است مادرمان هر چند ماه یا هر سال یک بار، مدتی مثلاً یک هفته تا ده روز، می رفت تبریز که معمولاً به تابستان ها می افتاد. یک سال رفته بود تبریز، آقا غلام، بچه های مسجدی را آورده بود خانه، شام املت درست کرده و خورده بودند، بعد هم در رختخواب های تر و تمیز یک خانواده تبریزی استراحت کرده بودند، آن هم تبریزی ها که در مسائل خانه و این ها خیلی حساس و زبازرد هستند و به تمیزی خانه و زندگی خیلی مشهوراند. خلاصه، اخوی شهیدمان این رختخواب های تر و تمیز و ملحفه های سفید را آورده و انداخته بود، ساعت ۱ نیمه شب چای

قبل از این که جنگ شروع شود، به مدت دو ماه در محیط لبنان قرار گرفته بود. این علاقه به زبان عربی در ایشان به آن جا انجامید که من خودم در عملیات فتح المبین با کمال تعجب دیدم که با یک سرهنگ عراقی به راحتی و به صورتی کاملاً روان، عربی صحبت می کرد.

درس هایی از قرآن این روحانی بزرگوار همچنان تر و تازه و شاداب اند و همچنان اثرگذار...

در خصوص کسی مثل شهید باقری - با وجود این عکس هایی که در حالت های جدی و در حال کار و تفکر از ایشان به یادگار مانده - همه فکر می کنند ایشان فقط یک آدم خیلی جدی و منضبط بود، این ها همه درست، منتها در کنارش هم به شدت اهل شوخی و مطایبه بود، حتی در گویش خویش سعی می کرد سرزندگی را به شنونده منتقل کند.

مثال و مصادیقی خاطر تان هست؟

مثلاً در نوجوانی عادت داشت یک سری کلمات را به صورت تکراری در گفتارش استفاده کند،

درست کرده و آورده بود این‌ها خورده بودند، از ته استکان، چای به هم پاشیده بودند و کار کشیده بود به آب پاششی توسط شینلنگ در داخل حیاط و بعد هم تا توی اتاق به دنبال هم دویدند!...

شهید باقری با چه کسی؟

با کسی به اسم شهید اکبر محرابیان که زمان جنگ، حدود هفت هشت ماهی با هم بودند و از بچه محل‌های قدیمی ما بود. شهید محرابیان اوایل در کمیته فعال بود، منتها از اوایل سال ۱۳۶۱ کمیته را رها کرده یا مأموریت گرفته بود - من درست یادم نمی‌آید - ولی از بدو تأسیس کمیته‌ها، کارمند قدیمی آن‌جا بود. یک اندام ورزشکاری «اساسی» هم داشت. یادم است سوزوکی هزار که سوار می‌شد، انگار که من و شما سوار هوندا ۱۲۵ شده باشیم، از بس که اندام ورزشکاری درشتی داشت. در والفجر یک، این بنده خدا ترکش خورد و مجروح شد. شدیداً از ناحیه سر دچار جراحت شد و یک ماه طول نکشید که به شهادت رسید. شهید باقری مثلاً چنین رفیق‌های مسجودی و هم‌سن و سال با خودش داشت. پای شوخی و این‌ها هم که می‌رسید، به هیچ وجه کم نمی‌آورد. والده من دو پسر دایی داشت، خدمت سربازی این‌ها افتاده بود به تهران، چون فامیل نزدیک هم بودیم، والده ما نمی‌گذاشت این‌ها جای غریبه بروند یا مثلاً در پادگان بمانند، بنابراین می‌آمدند خانه ما. سفره معمولاً با یک ته‌لیوان، آب‌بازی و شوخی بچه‌ها شروع می‌شد! یک روز پدرم نشسته بود با اخوی وسطی‌مان آقا محمدحسین، یادم است یکی از پسر دایی‌ها به آن یکی برادرم آب پاشیده بود، محمدحسین نیز پارچ آب را برداشته بود تا بریزد سر پسر دایی مادرم، اما پسر دایی خیلی زرنگ بود، جاخالی داده بود، پارچ آب ناخواسته ریخته بود سر پدرم. پدرم هم جیب پیراهنش پر از مدارک و این جور چیزها بود، جیبش کاملاً پر از آب شده بود، حتی یادم می‌آید که یک تکه یخ افتاده بود توی جیب پدرم!

آن موقع هم هنوز مرسوم و متداول نبود که کارت و این‌گونه مدارک را پرس کنند و به راحتی این مدارک صدمه می‌دیدند.

بله، حرف شما صحیح است، هنوز از این خبرها نبود. منظورم این است که این شهدای عزیز، همه چیزشان سر جای خودش بود، ولی هنوز برای من، به عنوان کسی که از یک زاویه محدودی تمام این فرماندهان را من دیده‌ام، تمام این ویژگی‌ها ملموس است. علت دیدار و آشنایی بنده با بزرگان دفاع مقدس نیز آن دو دوره پانزده روزه‌ای است که همراه شهید باقری در مناطق نظامی حضور پیدا کردم. برای من هنوز عجیب است کسی مثل شهید باقری که یک سال خدمت سربازی خود را گذرانده، سپس باقی خدمتش بر خورده به ۲۲ بهمن که حضرت امام(ره) فرمان دادند سربازان باید سربازخانه‌ها را خالی کنند و او هم مدت باقی‌مانده را رها می‌کند و به میدان مبارزه مستقیم با رژیم

می‌آید، آن وقت با همین تجربه اندک مدت یک سال خدمت سربازی، این آدم چطوری می‌تواند بشود «نظریه پرداز جنگ»؟
منظورتان این است که از لحاظ دانش نظامی و تجربه فقط در حد یک سرباز بود و اطلاعات نظامی کلاسیک چندانی نداشت.

حتی بهتر است بگویم «اصلاً» اطلاعاتی نداشت، رفت و یک دوره آموزش سربازی دو سه ماهه دید و بعد آمد و شد راننده یک فرمانده. در واقع شهید باقری در این دوره، با هدف این‌که در زمان اوج‌گیری انقلاب در خیابان اسلحه به دستش ندهند، هر کاری را که می‌تواند انجام می‌دهد، تا



او را به رانندگی بگمارند و حداکثر در درگیری‌ها و تظاهرات، انقلابیون فقط می‌زنند شیشه ماشینش را می‌شکنند. تازه، این در حالی است که کمتر در خیابان حاضر می‌شود. حالا چگونه است که چند سال بعد چنین شخصی می‌شود نظریه پرداز جنگ؟ چرا زودتر از خدمت سربازی فرار نمی‌کند؟

خب، ایشان روال عادی زندگی‌اش را در پیش داشت و بالاخره خدمت سربازی را باید انجام می‌داد.

که از قضایا دوران خدمتش مقارن می‌شود با اوج گرفتن انقلاب.

در جریان پیروزی انقلاب، که حضرت امام دستور دادند پادگان‌ها را خالی کنید، ابتدا همین بچه‌مسلمان‌هایی نظیر شهید باقری خدمت خود را رها کردند و به جمع مردم اضافه شدند. بر فرض محال اگر خدای ناکرده انقلاب در سال ۱۳۵۷ پیروز نمی‌شد و مثلاً سال ۱۳۵۹ پیروز می‌شد، زندگی افراد باید روال عادی‌اش را طی می‌کرد. مثلاً بنده یک سری خاطراتی را از بعضی بزرگان و دوستان با یک واسطه خدمت شما عرض می‌کنم. حضرت آیت الله خامنه‌ای - حفظه الله تعالی -

سال ۱۳۶۳ تشریف آوردند منزل پدری‌ام. ماه مبارک رمضان بود. از خاطرات‌شان در خصوص چند شهید سخن گفتند، بعد فرمودند که اوایل سال ۱۳۶۰، یک جلسه‌ای بوده با حضور اغلب فرماندهان ارشد ارتش و همچنین فرماندهان سپاه. معظم‌له می‌فرمودند که دو سه تن از فرماندهان ارتشی که دوره‌هایی را در آمریکا دیده بودند، آمدند و توضیحاتی دادند، نتیجه کلام آن‌ها این بود که اوضاع جنگی و دفاعی ما خیلی خراب است. به هیچ وجه امکانات دفاعی نداریم، مثلاً مواضع زمینی ما به دلیل وجود برخی مواضع طبیعی با مانع بزرگی مواجه است، یا به عنوان نمونه سطح دشت‌ها صاف است و نیروهای ما را اذیت می‌کند و چنین و چنان... یک سری طرح‌هایی هم فرماندهان ارتش دادند که برگرفته از ذهنیت خودشان بود؛ با کمترین دستاوردهایی که از شناسایی‌های منطقه ناشی باشد. ایشان می‌فرمایند من خیلی ناراحت شدم. در آخر بحث‌ها که دوستان به نماینده سپاه

فکر می‌کنم عمدتاً ریشه‌های مسائل اعتقادی و مسائل معنوی شهید باقری به همین حضور در مساجد و هیأت‌ها و حضور در جلسات منسجم با موضوع مسائل اعتقادی برمی‌گشت که خوشبختانه از دیرباز مرسوم بود.

گفتند بیاید و نظراتش را بگویند و توضیح بدهد، ما دیدیم یک جوانی آمد. ظاهر چهره شهید باقری هم - حتی تا زمان شهادتش که بیست و هفت ساله بود - این گونه می‌نمود که فقط یک مقدار جزئی محاسن بر صورتش داشت، که در عکس‌های به یادگار مانده از ایشان هم این نکته پیداست.

حضرت آقا می‌فرمایند من دلم یک‌دفعه ریخت که الان این جوان جلوی برادران ارتشی ما چه می‌خواهد بگوید - آن موقع هم زمان بنی صدر بود و رابطه ارتش و سپاه، مثل این فامیل و آن فامیل بود - ایشان فرمودند که شهید باقری پیش آمد و توضیح داد که این نظریه آقایان ارتشی به دو سه علت دقیق که برگرفته از شناسایی‌های برادران ما در همان مناطق است مردود به شمار می‌آید و خلاصه می‌فرمودند که شهید باقری همه تحلیل‌ها و برنامه‌های آن‌ها را رد کرد. سپس نظریات خود را گفت، آن هم با دلایل محکم و متقنی که از بررسی‌های کامل و فنی‌اش نشأت گرفته بود و به این ترتیب، منطق و حرف خویش را به کرسی نشاند. حضرت آیت الله خامنه‌ای می‌فرمودند خیلی خوشحال شدم و به اصطلاح پر و بالی گرفتم، بعد هم رفتیم به اتاق کناری، که آن‌جا نیز جلسه خیلی خوبی انجام شد، از دوستان پرسیدم این جوان که ما آن‌جا دیدیمش چه کسی بود؟ صدایش کردند، آن‌جا متوجه شدم که جناب آقای غلامحسین

متمركز آتش صبحگاهی می ریزند - البته هر روز صبح می ریختند - از چهار تا گلوله ای که شلیک می شود، به ترتیب یکی به یک کیلومتر آن طرف تر رزمندگان ما اصابت می کند، دومی به پانصد متر آن طرف ترشان، سومی هم می خورد در چاله سنگر، و آن هشت نفری که دور یک نقشه جمع شده بودند، متأسفانه خمپاره به میان آن ها می خورد و تعدادی از یاران ما شهید می شوند.

گلوله از نوع خمپاره بود یا کاتیوشا؟

به درستی معلوم نشد. گلوله این قدرها سنگین نبود که بدن شان تکه تکه شود یا همگی شهید بشوند.

یعنی همه آن عزیزان شهید نشدند؟

نه، از هشت نفر، فقط پنج نفرشان شهید شدند. یعنی آتش گلوله این قدر سبک بود که مجروح هم

دوراهی می رسد، جوانی که در دوره های سربازی فقط متوجه شده که این اسلحه از نوع تفنگ است، حداکثر این که اسمش چنین است، آن یکی هم سرنیزه است، فلان حرکت اسمش سینه خیز است، آن یکی هم خیز پنج ثانیه است، آن یکی هم مثلاً خیز سه ثانیه است... خوب، می دانیم که در چنین آموزش های ساده ای معمولاً چیز دندان گیری رد و بدل نمی شود تا بعدها در اقیانوس های بالاتر به درد اتاق جنگ بخورد. در خصوص اینکه یک فرمانده در اتاق جنگ بگوید من با این ها می خواهم برای یکصد هزار نفر - مثلاً برای یک جنگ بزرگ - می خواهم تصمیم بگیرم، در این باره من چیز دیگری به غیر از این دو نکته به ذهنم نمی رسد. یک موضوعی هم هست که احتمالاً شما نیز به آن برخورد کرده اید، خداوند متعال در خصوص دین، یک مبحثی دارد به اسم مزیت افزوده، خدا سلامتی به جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای محسن قرائتی که در این موضوع خیلی خوب بحث کرده اند. در یکی از

- این گونه که خداوند می فرماید که یک
- آورده را ده برابر حساب می کند، با
- این دیدگاه شهید باقری را هر طوری
- که نگاه می کنی، می بینی چیز دیگری
- برای آوردن نداشت، یعنی با تمام دار
- و نداشتش به میدان آمده بود

سخنرانی های شان من شنیدم که در جنگ بدر، دو بیست نفر از مسلمانان زورشان به دو هزار نفر رسید، یعنی همان مزیت افزوده یک مؤمن بر ده نفر از کافران. اما کسی و کجا این اتفاق می افتد؛ زمانی که شما در راه خدا و در راه دین خدا هر چه داری رو می کنی و می گیری کف دست.

حالا این دارایی اگر شامل مال و منال است که شهید باقری اموالی نداشت، اگر خانواده بود که خانواده اش هم در اهواز و زیر آتش دشمن بودند، اصلاً همسر و تنها فرزندش پای جنگ بودند، اگر هم جان است که همیشه آماده شهادت بود. این که کسی در کسوت یک فرمانده نیرو - آن موقع که اخوی شهید شدند جانشین فرمانده نیروی زمینی سپاه بودند - می آید پای کار شناسایی میدانی، یعنی این که جانش کف دستش است، وقتی دو تا گلوله خمپاره دشمن، پانصد یا هفتصد متر آن طرف تر شما می خورد، خدا را چه دیده ای، سومی ممکن است دقیقاً به چاله سنگر اصابت کند. خلاصه، آقا غلام و یارانش نقشه را که پهن می کنند، به ده دقیقه نمی رسد که عراقی ها به شکلی بسیار غیر

افشردی است، یا همان شهید حسن باقری. البته دقیقاً نمی دانم؛ سابق بر این شاید این دو بزرگوار - مقام معظم رهبری و شهید عزیزمان - از روزنامه جمهوری اسلامی با همدیگر آشنایی داشتند، در این نکته من تردید دارم، اخوی، محمدحسین آقا بهتر می دانند. یکی این موضوع، و دیگر آن که، در سال ۱۳۶۶ شهید بزرگوار صیاد شیرازی یک شب تشریف آوردند منزل پدری ما. یک سری خاطرات هم ایشان تعریف کردند که یکی مربوط به مرحله سوم عملیات بیت المقدس بود. می گفتند مرحله سوم که تمام شد، وضعیت موازنه ما با نیروهای دشمن، به یک حالتی تغییر کرد که میزان خوشبینی همه ما بالا رفت و با خود گفتیم که داریم خرمشهر را از دشمن پس می گیریم. به دوستان پیشنهاد کردم که فلان پل را اگر خراب کنیم، مثلاً می توانیم بیست هزار نفر از نیروهای دشمن را به همراه تانک، تجهیزات مکانیزه و ماشین آلات غنیمت بگیریم. خلاصه، شهید صیاد می گوید این نظریه را وقتی مطرح کردم، اولین نفری که بلند شد تا راجع به آن بحث و صحبت کند شهید باقری بود. ایشان گفت که اگر فلان تپ مکانیزه عراقی با پنج گردان تانک و مثلاً به همراه این تعداد نفرات پیاده، این ها همگی با هم متمركز شوند تا روی ما عمل و اقدامی نکنند، احتیاج خود ما به این پل بیشتر خواهد شد. شهید صیاد می گوید قبل از این که شهید باقری این موضوع را مطرح کند، به من گفت جناب سرهنگ، به نظر می آید که شما ذوق زده شده اید، خدا می داند کلمه اش را یادم نمی رود،

می گفت پرسیدم چرا؟ پاسخ داد همه این ها را که مطرح کرد، گفت روز به روز احتیاج خودمان به این پل بیشتر هم می شود، آن وقت نتیجه چه خواهد شد؟ من بررسی کردم، دیدم این جوان حرف خیلی درستی می زند، اگر عراقی ها عقل شان برسد و با هم به صورت متمركز عمل کنند، آن وقت احتیاج خود ما به این پل بیشتر خواهد شد.

من خودم از روی احادیث و یکی از آیات قرآن به این نتیجه رسیده ام که این موضوع، موضوع بسیار مهمی است، و در واقع حدیثی هم داریم که مضمون عجیبی دارد و حضرت ختمی مرتبت (ص) در این خصوص فرموده اند: «من عمل بما یعلم ورثه الله علم ما لم یعلم» یعنی واقعاً اگر کسی در اعتقادات، حتی به همان مقدار کمی از دانسته هایی که می داند عمل کند، خداوند عالم، بقیه اعتقادات را در فکر و روحش به ارث باقی می گذارد و هر آن چه را که نمی داند به وی ارزانی می فرماید. یا آن آیه شریفه قرآن مجید که خدا فرمودند کسانی که در راه ما جهاد می کنند: «الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا» یعنی کسانی که در راه ما جهاد می کنند، برای آن ها چراغ روشن می کنیم و خودمان هدایت شان می کنیم. بدین ترتیب آقای صیاد شیرازی به یک



سردار محمدباقری برادر شهید حسن باقری

بدهند. اگر گلوله دشمن مثلاً از نوع خمپاره شصت بود، مطمئناً فقط یکی دو نفرشان شهید می شدند. یک چیز متوسطی به عزیزان ما برخورد کرده که دقیقاً هم جای برخوردش مشخص نیست. در نتیجه، از آن هفت هشت نفر، سه نفر درجا شهید می شوند، یک نفر هم جناب آقای مجید بقایی است که در راه به شهادت می رسد، حسن آقای باقری نیز دو ساعتی زنده می ماند و سرانجام در بیمارستان عروج می کند.

این گونه که خداوند می فرماید که یک آورده را ده برابر حساب می کند، با این دیدگاه شهید باقری را هر طوری که نگاه می کنی، می بینی چیز دیگری برای آوردن نداشت، یعنی با تمام دار و نداشتش به میدان آمده بود.

به یک فرمانده گردان بیست و چهار پنج ساله می‌سپردند، این آدم هم با شجاعت مسئولیت را کاملاً می‌پذیرفت، می‌رفت، کار را انجام می‌داد و خط را می‌شکست. خوب، در مقابل، الان تصور شما از یک جوان بیست و چهار پنج ساله امروزی چیست؟

حالا دوست داریم روایت شما را از شهادت شهید باقری بدانیم.

ظاهراً صبح روزی که برای شناسایی می‌رفتند، ایشان شبش خانه بود، یک خانه کوچکی در دزفول داشتند. آن زمان اغلب فرماندهان به خاطر این که همه زندگی‌شان در جنگ خلاصه می‌شد، می‌دانید

● در خصوص کسی مثل شهید باقری
● برخی فکر می‌کنند ایشان فقط یک
● آدم خیلی جدی و منضبط بود، این‌ها
● همه درست، منتها در کنارش هم
● به شدت اهل شوخی و مطایبه بود،
● حتی در گویش خویش سعی می‌کرد
● سرزندگی را به شنونده منتقل کند.

که ایشان روز اول یا دوم مهرماه ۱۳۵۹، روزنامه جمهوری اسلامی و جایگاه‌شان در سپاه تهران و... را همه را رها کردند و رفتند پادگان گلف یا پایگاه منتظران شهادت در اهواز.

یعنی در همان سه روز اول جنگ به منطقه شتافتند.

بله، بیشترین مرخصی‌ای که ایشان آمد، یک مرخصی چهار روزه آمد که برای مراسم ازدواج‌اش آمد؛ در تیرماه ۱۳۶۰.

حدود ده ماه پس از جنگ.

تازه در این چهار روز مرخصی هم روزها را خانه نبود و در سپاه به کار مشغول می‌شد، مثلاً ساعت چهار و پنج بعد از ظهر می‌آمد و به مسائل جانبی مربوط به ازدواج و خریدهایی که مرسوم است رسیدگی می‌کرد. یک مراسم ازدواج بسیار ساده و معمولی هم برگزار کرد. کلاً همیشه ما به همین چهار روز، می‌گوییم مرخصی عمده شهید باقری. ایشان هفت صبح بلند می‌شود، می‌رود، پنج بعد از ظهر می‌آید و فقط یک مدت چهار روزه را از ساعت چهار و پنج تا آخر شب در خدمت خانواده بوده...

تازه آن چهار روز را هم تا ساعت چهار و پنج عصر می‌رفت به سپاه تهران.

دقیقاً. بقیه مرخصی‌هایش هم دوساعته بوده، یعنی فقط گاهی وقت‌ها به مدت دو ساعت به خانه می‌آمد. گاهی از اهواز بلند می‌شد می‌آمد، صبح می‌رفت، مثلاً دو روز تهران بود، صبح زود می‌رفت سپاه و ده شب هم به خانه پداری می‌آمد. گفتم که خیلی هم شوخ بود، یک روز مادرم به او گفت که: «غلامحسین، ما «توی» چشم‌های شما را ندیده‌ایم.

و سرانجام در عملیات خیبر جانباخت. ایشان برای مداوا دو مرتبه رفته بود به آلمان. می‌گفت که در آلمان هنوز جانبازان، مجروحین و معلولین جنگ‌شان را عزت و احترام می‌کنند. در کشور ما هم خوشبختانه این احترام همیشه وجود داشته، حالا کیفیتش را کاری نداریم، ولی باید دقت کنیم که در کشور ما همواره یک چیزی بالاتر از وطن هم برای آدم‌ها وجود دارد: دین، همواره جلوتر از وطن است. قدیمی‌ها می‌گویند جایی که شما مرددی بین مال و آبرو یکی را انتخاب کنی، مالت را باید بدهی تا آبرویت را حفظ کنی، ولی جالب این‌که پای دین که به میان می‌آید، دین مقدم است بر آبرو و حتی جان. در کشوری که از ابتدا همه دندان تیز کرده‌اند تا جلوی نضج گرفتن جمهوری اسلامی را بگیرند، یک جوان، چنین جان‌فشانی‌ها و در عین حال چنین ابتکاراتی را از خود به ثبت رسانده، منتها الان در قبال بازتاب آن جان‌فشانی‌ها و رشادت‌ها مسئولیت همه ما به شدت سنگین است، که این موضوعات را به زبان امروز ترجمه کنیم.

یک جورهایی به این معنی که باید ترجمه کنیم هم نیست، در واقع شاید یک چیزهایی در آن زمان جا مانده، به نسل جدید متأسفانه به دلایلی منتقل نشده، ما مسن‌ترها فقط باید زبان آن‌ها باشیم؛ برای عزیزان جوان‌تر و امروزی.

به هر حال بنده اعتقاد این است که به درستی این معارف باید ترجمه شوند. اصل مفاهیم را اگر مستقیماً به نمایش بگذاریم، شاید برخی از جوانان فهیم ما هم متوجه نشوند.

به هر حال فاصله‌ای بین امروز و آن روز افتاده است که قابل انکار هم نیست.

در برخی عملیات‌ها سیصد چهارصد نفر آدم را

یعنی خداوند متعال این بنده خوب خود را به هر نوعی آزموده است. خداوند هم که دیگر بنده آزموده را نمی‌آزماید.

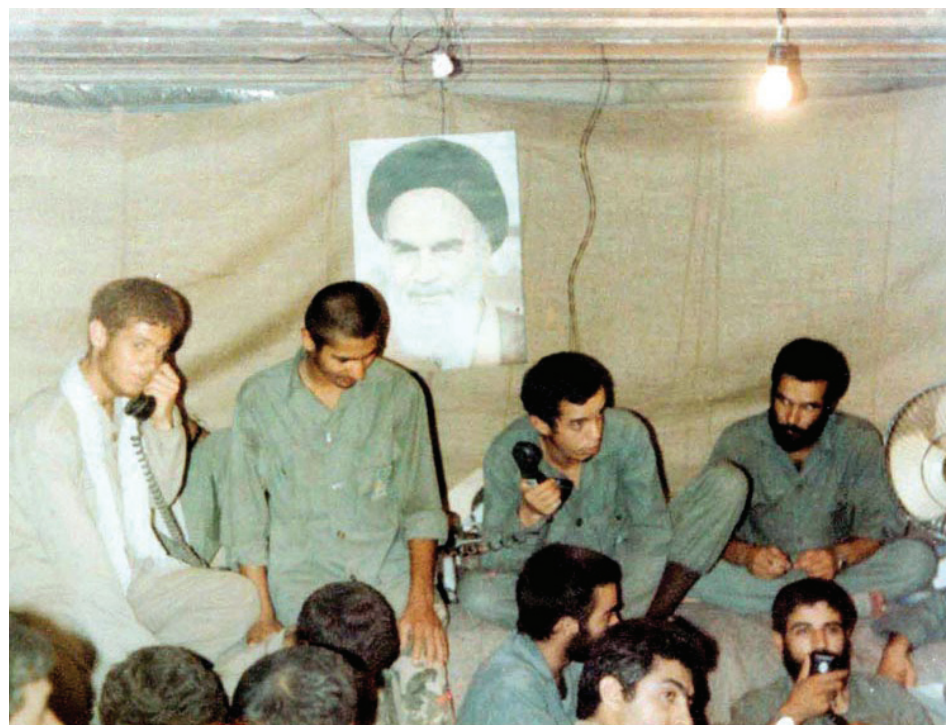
در جنگ بدر دویست نفر مؤمن می‌آیند، خالصانه هم به میدان می‌آیند، یعنی همه چیزشان را با خود می‌آورند. خدا نیروی هر یک نفرشان را ده برابر حساب می‌کند، این‌گونه است که دویست نفر مؤمن، زورشان به دو هزار نفر کافر در جنگ بدر می‌رسد، این‌جا هم همین اتفاق در گوشه گوشه جنگ می‌افتد. مثلاً استعداد ما در عملیات بیت المقدس در مقابل عراقی‌ها، البته من اطلاعات نظامی چندانی ندارم ولی فکر نمی‌کنم نسبت نیرو و امکانات ما در برابر آن‌ها از «یک به سه» بیشتر بوده باشد، ولی دیدیم که بچه‌های ما زورشان رسید و خرمشهر را از آنان بازپس گرفتند. به علاوه آن‌که هجده هزار نفر اسیر گرفتند، به همراه مقادیر معتابهی سلاح و تجهیزات.

در واقع با چنین نسبت نابرابری توانستند بزرگ‌ترین پیروزی جنگ را رقم بزنند.

دقیقاً. و چون در این مبحث موضوع ما این است که نقش شهید باقری در این میان چه بوده و آن بزرگوار چگونه به آن جایگاه رسید، من با عقل ناقص این دو سه دلیلی را که می‌دانستم خدمت شما عرض کردم.

می‌گویند معمار فتح خرمشهر شهید باقری بود. خوب، کیست که نداند آزادی خرمشهر بزرگترین دستاورد در تمام طول هشت سال دفاع مقدس بود.

به عبارتی بله. خوب، برای همه مردم دنیا، وطن و میهن پرستی همیشه حرف اول را می‌زند. مثلاً من یک دوستی داشتم در جمع بچه محل‌های قدیمی‌ام، که از عملیات بیت المقدس در جبهه‌ها بود تا خیبر





هم فرمانده ارشد باشد که از روی نقشه می‌داند این‌جا کجاست! می‌گفت با خود گفتیم الان اگر من بگویم نمی‌روم، ممکن است بگویند تنبلی‌اش آمده، یکی هم این‌که به هر حال برادر بزرگ‌تر است، گفته برو دنبال یک کاری، می‌روم و بعد می‌آیم و می‌گویم او مختصات نقشه و این مکان را نمی‌دانست. می‌گوید از سنگر بیرون آمدم. قدم‌ها را اگر می‌شمردم، می‌شد ده قدم که گلوله خمپاره به وسط سنگر اصابت کرد. بنابراین آن یک نفری که با یاران آقا غلام شهید و حتی مجروح نشده، علتش همین بوده که بی‌کاری می‌فرستندش. می‌گوید من برگشتم، موج خاک که فرو خوابید، بهت‌زده شدم. بعد در آن جمع از فرماندهان حسن آقای باقری شهید می‌شود، مجید بقایی و آقای مؤمنیان هم به شهادت می‌رسند، همین‌طور یک آقای قلاوندی هم بود که راننده شهید باقری بود. نام نفر پنجم را فراموش کرده‌ام. سردار مرتضی صفاری فرمانده اسبق نیروی دریایی سپاه نیز با این عزیزان همراه بود که به شدت مجروح شد. خوشبختانه ایشان هنوز هم در قید حیات تشریف دارند و مشغول خدمت به نظام هستند. آقای صفاری می‌گوید دکتر مجید بقایی را به یاد می‌آورد که مجروح

بله، در آن بیست و هشت ماه که وضع به همین گونه بود. اگر تا اوایل بهمن ۱۳۶۱ را بیست و هشت ماه احتساب کنیم. صبح روزی که به آخرین مأموریت رفته بود، ظاهراً دو سه مرتبه به خانواده می‌گوید با من کاری ندارید؟ نمی‌دانم آیا خوابی دیده بود یا نه، چون هیچ‌کس نمی‌داند و مطلع نیست، چیزی هم نگفته، ولی دوست عزیز می‌گویم به اسم شهید مجتبی مؤمنیان، که آن موقع مسئول اطلاعات عملیات لشکر چهارده امام

حسین (ع) بود، ایشان می‌گفت آقاغلام ساکش را به همسنگران می‌دهد و می‌گوید این ساک را این‌جا نگه دارید؛ من دیگر بر نمی‌گردم. هشت نفر با دو دستگاه اتومبیل جیب می‌روند ناحیه شمال فکه؛ همان منطقه فکه که الان در اردوهای راهبان نور خیلی مشهور است. در نقطه شمالی فکه، ناحیه‌ای است که ایشان آن‌جا شهید می‌شود. می‌روند آن‌جا و بعد هر هشت نفر می‌روند در یک سنگر روباز به صورت «چاله‌سنگر». اخوی دومی ما آقا محمدحسین هم آن‌جا بوده، می‌گوید بعد از ده دقیقه بحث درباره نقشه، آقاغلام به من گفت محمدحسین، بلند شو برو - آن‌جا خط پدافندی ارتش از زمان عملیات فتح المبین فعال بوده - می‌گوید به من گفت بلند شو، برو از افسر فرماندهی که آنتن بی‌سیم دارد بپرس تا از روی مختصات نقشه حساب کند که ما کجا قرار گرفته‌ایم. گفته بود از روی نقشه نظامی یک پنجاه هزارم مختصات این‌جا را پیدا کن. می‌گوید لحظه‌ای بعد، از ذهنم گذشت که این سنگر، شبیه یک سنگر فرماندهی ارشد نیست، بیشتر به سنگر یک فرمانده رده میانی می‌ماند، باید فرمانده اطلاعات باشد، شاید

این دو روزه آمدی، ما اصلاً درست ندیدیم، توی چشم‌هایت را ندیدیم، یا خسته‌ای یا طوری می‌آیی که در آستانه بی‌هوش شدن و خوابیدنی. فکر می‌کنید در پاسخ مادرم چه کار کرد؟ گفت: «حاج خانم! بفرما توی چشم‌هایم را ببین، ایناهاش، ایناهاش!»

به هر حال وضعیت مرخصی‌هایم که آن‌طور بود. یک بار هم مجروحیتی برایش اتفاق افتاد در عملیات بستان، بعد از چهار شبانه روز نخوابیدن، داشت رانندگی می‌کرد تا بیاید به سمت اهواز، در حالت چراغ خاموش، با یک آمبولانس تصادف کرد و در اثر صدمات وارده تا پای ضربه مغزی رفته بود. درست در رستن‌گاه مو، بالای پیشانی آقا غلام، به اندازه یک خط شکافته برداشته بود، به طول حدود هشت سانتیمتر.

وضعیت چراغ خاموش به دلیل مسائل امنیتی بود؟

بله، جایی بود که دشمن آن‌جا را در دیدرس داشت. پایین هر دو چشمش سیاه شده بود؛ کاملاً. آقاغلام را در بیمارستان شریعتی تهران دیدیم. ابتدا او را برده بودند اصفهان، یک روز آن‌جا مداوا شده بود و سپس به تهران آوردندش. یک هفته هم به این دلیل خانه بود. می‌بایست دائماً در حال استراحت باشد. پزشک به اخوی گفته بود شما تا یک ماه نباید جا به جا شوید. فقط باید در خانه استراحت کنید، چون خطر دارد. حالا یاد نمی‌رود که آیا جراحی روی پیشانی‌اش را دوخته بودند یا جراحی بعد از یک هفته انجام شد؟ خوب، بنده بچه‌سال بودم و روی پله دوم دم در ورودی خانه در کوچه نشسته بودم که دیدم ایشان دارد از سر کوچه می‌آید و یک ساک حمام دستش است. گفتم داداش! کجا بودی؟ موهایش را زرد بالا و گفت نگاه کن! رفتم بخیه‌های پیشانی‌ام را کشیدم. گفتم کجا؟ گفت در حمام. آن وقت‌ها اکثر خانه‌ها حمام نداشتند. در حمام عمومی محله‌مان با بخیه‌ها به اصطلاح ور

یک بار هم مجروحیتی برایش اتفاق افتاد در عملیات بستان، بعد از چهار شبانه روز نخوابیدن، داشت رانندگی می‌کرد تا بیاید به سمت اهواز، در حالت چراغ خاموش، با یک آمبولانس تصادف کرد و در اثر صدمات وارده تا پای ضربه مغزی رفته بود.

رفته و همه را کشیده بود. فردا صبح هم بلند شد و به جبهه رفت. یعنی یک ماه استراحت پزشکی‌اش تبدیل شد به یک هفته! این هم از کل مرخصی‌ها و استراحت‌های این آدم در جنگ. یعنی اگر تمام هشت سال دفاع مقدس را زنده می‌ماند و به شهادت نمی‌رسید، همین روال ادامه پیدا می‌کرد.

ماه پیش انجام شد، آمدند یک سری تصاویر را با صحبت‌های شهید باقری که در جمع تعدادی از نیروهایش ایراد کرده، البته نه به معنای سخنرانی، بلکه در جلسه توجیهی از نظر فنی و نظامی، دوستان صدا و سیما آمدند و برای این صوت تصاویر ویژه‌ای تهیه کردند. منظوم سخنرانی آقاغلام در جمع عده‌ای از اعضای بسیج و کسانی است که در کار تهیه و جمع آوری اطلاعات از دشمن بودند و بنا بود بروند شناسایی یا هر حرکت دیگری بکنند. این کار را من ندیده بودم جایی انجام بدهند و خوشبختانه کار زیبا و محکمی در این سریال انجام شده است. این‌ها را به این جهت عرض می‌کنم، که بدانید صدا و صوت یادگاری فراوانی از شهید باقری موجود است.

فیلم چقدر موجود است؟

فیلم خیلی کم به یادگار مانده است. یکی از مشخصه‌های ایشان این است که شدیداً از تصویر فراری بود.

چرا؟

نمی‌دانم. کلاً این دو برادر ما چنین روحیاتی داشتند و دارند. مثلاً اگر به لشکر بیست و هفت تشریف ببرید، آن‌جا در خصوص شهید همت که حدوداً چهارده ماه بعد از شهید باقری شهید شدند، فکر می‌کنم کمتر از پنجاه ساعت فیلم موجود نباشد. اما

● بزرگ‌ترین دغدغه سردار شهید ● حسن باقری دین بود، این که بتواند ● دین خود را حفظ کند، بتواند ● پیشرفت داشته باشد؛ با تاسی به ● فرمایش حضرت علی (ع) که یک ● مؤمن، دو روزش نباید مثل هم باشد.

بفرستد یا ذکری بگوید. محمد آقا می‌گوید صدای مرا نمی‌شنید. شاید گوش‌هایش به دلیل موج گرفتگی از کار افتاده بود. زمانی که خمپاره برخورد می‌کند، در نهایت دو ساعت طول می‌کشد تا ایشان به شهادت برسند. تقدیر خدا این بود که از این دو برادر یکی‌شان برای ما بماند.

به هر حال در هر شرایطی باید خدا را شکر کرد. بله، همین طور است، ما همیشه راضی به رضای خدا هستیم.

راستی شما هیچ وقت ایشان را در حال سخنرانی دیده بودید؟

بله، همواره در حین سخنرانی و صحبت کردن بسیار راحت و روان صحبت می‌کرد. یکی از سخنرانی‌هایش را پیش از خطبه‌های نماز جمعه اهواز شاهد بودم. امام جمعه محترم آن روز، حضرت آیت الله موسوی جزایری بودند. شهریورماه ۱۳۶۱ بود.

موضوع سخنرانی‌شان چه بود؟ با همان اورکت همیشگی آن‌جا سخنرانی کردند؟

بله، آن روز سردار باقری را به عنوان سخنران دعوت کرده بودند، تابستان هم که هوای اهواز بسیار گرم است و سخنان ایشان نیز بر گرمای آن محفل افزوده بود. موضوع سخنرانی خاطر من نیست ولی از لحاظ این‌که در راحت و روان صحبت کردن و بر ادبیات جملات و نظم صحبت‌های‌شان بسیار مسلط بودند و خوشبختانه هیچ مشکل خاصی نداشتند به یاد دارم. اگر شما بتوانید دست پیدا کنید؛ از طریق آقای فتح الله جعفری و مؤسسه‌شان در همین خیابان پروین اعتصامی؛ سخنرانی‌های فراوانی از شهید باقری موجود است. یادگارهای صوتی فراوانی از ایشان دارند که در سریال ده قسمتی مستند داستانی «آخرین روزهای زمستان» از آن استفاده خوبی کرده‌اند، یکی، دو قسمتش را در ضبطی که حدود یک

بوده، ظاهراً به شدت به او ترکش اصابت کرده بود و خونریزی شدیدی داشت. به هر حال این دو نفر بعد از لحظاتی متوجه می‌شوند که زنده‌اند. در ادامه، برادران ارتشی آمدند کمک و این دو نفر را که زنده بودند گذاشتند پشت یک دستگاه ماشین جیب. آقای صفاری می‌گوید من به شدت گریه و مویه می‌کردم و شهید بقایی هم نیمه‌جان دراز کشیده بود. پشت این ماشین‌های جیب میول آمریکایی جای تنگی است، از همین جیب‌های فرماندهی که جمع و جور هستند. آقای صفاری می‌گوید غلامحسین که دراز کشیده بود، به یکباره بلند می‌شود و می‌نشیند، در خانه‌های قدیمی اگر یادتان باشد پشتی‌هایی بود که تکیه می‌دادیم و تلویزیون تماشا می‌کردیم، به همان حالت می‌نشیند و شروع می‌کند روی سر و صورتش دست کشیدن. دو تا پاهایش را نشسته و در حالت دوزانو، به دیواره جیب تکیه داده بود. بعد شروع می‌کند به ذکر گفتن. به اصطلاح قدیمی‌ها عادت داشت «ریز ریز» ذکر می‌گفت، یا صلوات می‌فرستاد. خیلی وقت‌ها «یا حسین (ع)» می‌گفت، به هر حال او که زبانش همیشه به گفتن اذکار جمیل می‌چرخید، در آن لحظات نورانی و دقیقی بیش از بیهوشی کامل قطعاً حال و هوای زیباتر از همیشه داشته است. حالا سر و صدای ماشین را هم شما در نظر بگیرید ولی آقای صفاری مطمئن است که شهید باقری داشته ذکر می‌گفته. می‌گوید بعد من داد زدم آقا غلام، آقا غلام، ولی صدایم را نمی‌شنید، فقط با خودش راز و نیاز می‌کرد. بعدها کسی از بچه‌های سپاه آمد بیمارستان شهید کلاتری که شهید باقری را به بخش اورژانس و جراحی آن‌جا برده بودند.

در دزفول؟

بله، ید هلی کوپتر می‌آورند، از ید هلی کوپتر به آن طرف، دیگر، اخوی محمدحسین آقا را اجازه نمی‌دهند بیاید، شهید باقری را می‌برند بیمارستان و بعد اخوی دیگرمان خود را به آن‌جا می‌رسانند. ایشان بعدها که آمد خانه، می‌گفت من در اورژانس، بالای سر شهید باقری بودم. آن موقع اخوی مدیر بیمارستان صحرائی نظامی بود، می‌گفت خودم بالای سر شهید بودم، خونریزی داخلی او آن قدر شدید بود که هر چه خون وصل کردیم، نتوانستیم جلوی خونریزی را بگیریم. بعدها معلوم شد چشم‌هایش از داخل باز شده بود، ریه‌هایش هم ترکیده بود، چون هر چند که ترکش به او نخورده بود، ولی دچار موج گرفتگی فوق العاده شدیدی شده بود. روی دستش کاملاً جراحت برداشته بود، عکسش هنوز هست. یک سمت صورتش هم کاملاً زخمی بود. کره چشمش باز شده بود، اخوی محمد آقا متوجه نمی‌شود، می‌بیند آقا غلام چشم‌هایش باز است و دارد نگاه می‌کند ولی جایی را نمی‌بیند...

یعنی کره چشم شهید خونین نشده بود؟

نه، کره چشم از پشت به علت موج گرفتگی باز شده بود، یعنی از داخل باز شده بود و دید نداشت، ولی هنوز این قدر حس داشت که بنشیند و صلواتی





همین بچه‌ها بودند؛ شهید باقری و حاج احمد متوسلیان، همت و جهان آرا. حالا هم چهره‌های گمنام فراوانی هستند که در صورت لزوم شکوفا خواهند شد.

بله، این عزیزان الان هم هستند، زمین خدا هیچ‌گاه خالی از عرفا و خالی از بندگان خالصش نبوده است. منتهای مراتب، کسانی مثل شهید باقری، دین و کشور برای‌شان در درجه اول اهمیت قرار داشت. شما مطمئن باشید که اگر به سمت خدا بروید، مسائل مادی را خود خدا می‌رساند، مسائل دنیوی هم جبران می‌شود، منتها بعضی از ما نکات مهم و ریز از یادمان رفته، خیال می‌کنیم که فقط همین چرتکه رزق و روزی باید دست‌مان باشد تا یک وقت ضرر نکنیم. حواس‌مان به سمت مادیات معطوف شده و این باعث شده ابتدا از خودمان غافل شویم، و بعد هم متأسفانه در خصوص اعتقادات مان بعضاً به صورت صددرصدی عمل نمی‌کنیم. نهایتاً این که نمی‌توانیم آنچنان که باید و شاید، در خدمت کشور و نظام عزیزمان باشیم. در واقع یک گل سرخ، خودش باید بداند که چقدر قشنگ و زیباست. کسی که یک دست کت و شلوار سفید بر تن می‌کند، وقتی می‌رود به کارخانه و به ماشین آلات نزدیک می‌شود باید حواسش جمع باشد تا یک وقت کاری نکند که کتش سیاه شود، چون وقتی کت سیاه شود از چشم می‌افتد، گل سرخ خودش باید بداند آفتاب کم باید بخورد، تا پژمرده نشود.

منظورتان این است که شهید باقری به خوبی گوهر وجود خود را می‌شناخت؛ به مصداق این که شاعر می‌گوید: «گوهر خود را هویدا کن، کمال این است و پس».

بله، فقط من به زبان بی‌زبانی چیزی به ذهنم رسید و پخته و ناپخته خدمت شما گفتم. به هر حال ببخشید.

از لطف شما سپاسگزاریم.

■ موفق باشید.

بود و همیشه می‌رسید، نمی‌خواهیم بگویم که چون دنبال پول نبود، مثلاً درآمد و دارایی کمی هم داشت، بحمدالله، در زندگی خصوصی از همان ابتدا در حد و شأن خودش چیزهایی داشت، ولی در زمان شهادت نه خانه داشت و نه اتومبیل. در واقع تمام فرماندهان ارشد، اهل خلوص و اهل مسائل معنوی بودند. همه فکر و ذکرشان نظام و انقلاب و کشور اسلامی‌مان بود. حالا آن‌هایی که شهید شدند که خوش به حال‌شان، آن‌هایی هم که ماندند اکثریت قریب به اتفاق خودشان را حفظ کردند. بزرگ‌ترین دغدغه شهید باقری دین بود، این که بتواند دین خود را حفظ کند، بتواند پیشرفت داشته باشد؛ با تاسی به فرمایش حضرت علی (ع) که یک مؤمن، دو روزش نباید مثل هم باشد.

حضرت (ع) حتی می‌فرمودند مؤمن متضرر شده؛ اگر دو روزش مثل هم باشد.

دقیقاً. نکته بعدی این که، شهید از زمانی که جنگ شروع شد، طی آن دو سال و چهار ماه که در قید حیات دنیوی بود این را به واقع نشان داد که کشور عزیزمان بزرگ‌ترین اهمیت را برای ایشانش دارد.

ولی آن عزیزان داوطلبانه می‌رفتند در میانه آب. وسط آب که چه عرض کنم، می‌رفتند وسط آتش، اگر همه ما در کشور ما این‌گونه فکر و عمل کنیم، کشورمان گلستان می‌شود، یعنی دقیقاً همانی که همیشه باید بشود. الان استکبار جهانی دارد سوریه را سلاخی می‌کند، در بحرین هم می‌بینیم دستگاه ظلم چه می‌کند. حقیقتاً اسم ام‌القرای اسلامی که روی کشور ما گذاشته‌اند تعبیر درستی است، منتها توانایی‌های بالقوه فراوانی داریم که باید به صورت صددرصدی به فعل بدل شوند. همه ما باید به دقت و به درستی آن وظایفی را که در قبال این عنوان ام‌القرای داریم انجام می‌دهیم، مطمئنیم که می‌توانیم انجام بدهیم و عرضه و توانایی آن را نیز داریم.

پتانسیل واقعی ما به جز فرهنگ و معارف عمیق اسلامی و شیعی و امام و رهبر عظیم‌الشأن‌مان،

درباره شهید باقری، مجموع فیلم‌هایی که در آن‌ها حضور دارد کلاً به چهل و پنج دقیقه نمی‌رسد. یک سخنرانی در عملیات فتح المبین دارد و در صدا و سیمای اهواز هم فیلمش هست که جمع فرماندهان آن‌جا نشست‌اند، هم برادران ارتش هستند، هم دوستان‌مان در سپاه، و زمان فیلم حدوداً بیست دقیقه است، یعنی کل فیلم بیست دقیقه است که هفت هشت دقیقه از آن را شهید باقری صحبت کردند و به تشریح عملیات فتح المبین می‌پردازند. دوست داریم از زبان شما که افتخار برادری و به قول خودتان شاگردی شهید باقری را داشتید، بدانیم که چکیده زندگی و شخصیت شهید باقری چه بود؟

سؤالی که کردید واقعاً پرسش سنگینی است و پاسخ آن احتیاج به فکر گسترده و عمیقی دارد. اولین چیزی که در زندگی شهید باقری حداکثر اهمیت را داشت «دین» بود. شاخص زندگی و به قول امروزی‌ها «استراکچر» و ساختاری که براساس آن پیش می‌رفت دین بود و بعد هم کشورش. در کنار این‌ها موضوع محوری و مهم زندگی‌اش «معنویت» بود و نحوه زندگی‌اش نیز نشان می‌دهد که مسائل مادی برای ایشانش از کمترین درجه اهمیت برخوردار بود. خانه‌ای که شهید باقری داشت، یک آپارتمان در اهواز بود که فکر نمی‌کنم مساحت آن به پنجاه مترمربع هم می‌رسید. این خانه شامل دو اتاق تودرتو و یک اتاق خواب هشت متری بود و در حقیقت آپارتمان هم نبود، بلکه یک نیم‌طبقه در اسکوپه دوم از یک ساختمان قدیمی در یکی از خیابان‌های اهواز محسوب می‌شد، که شهید

- دوست عزیز می‌تواند به اسم شهید مجتبی مؤمنیان، که آن موقع مسئول اطلاعات عملیات لشکر چهارده امام حسین (ع) بود، می‌گفت آقاغلام ساکش را به همسنگرانش می‌دهد و می‌گوید این ساک را این‌جا نگه دارید؛ من دیگر بر نمی‌گردم...

آن را اجاره کرده و همان‌جا زندگی می‌کرد. شاید برای‌تان عجیب باشد که حتی به اندازه یک مترمربع هم فرش ماشینی در خانه شهید باقری موجود نبود، بلکه تمام خانه به وسیله موکت مفروش شده بود. گاهی اگر می‌همانی به آن‌جا می‌آمد، به شیوه آن سال‌ها چند تخته پتو را به اصطلاح «دولا» می‌کردند و کناره‌های اتاق در چهار طرف پهن می‌کردند. موقع شهادت شهید در ۹ بهمن ۱۳۶۱ نیز همان حقوقی را که اول بهمن گرفته بود و فقط مقدار کمی از آن باقی مانده بود، به همراه داشت که تمامی دارایی ایشانش به حساب می‌آمد. بیش از این‌ها نه ملکی داشت، نه دارایی‌ای؛ چون همه فکر و ذکرش کشور بود و نظام مقدس جمهوری اسلامی. البته روزی‌اش هم در درگاه الهی مقدر



مسیر را برای پیشرفت همه افراد باز می‌کرد

■ **«بررسی سیره عملی و کاری شهید باقری» در گفت و شنود شاهد یاران**
با سرهنگ بازنشسته پاسدار محمد شیرازی‌نیا، از همکاران و بستگان شهید

یک سری دانشجو هم بودند که به بیمارستان آمده بودند و به مجروحان کمک می‌کردند، چون تعداد مجروحان عزیزان نسبتاً زیاد بود.

یعنی در هفته‌ها و ماه‌های نخست بعد از پیروزی انقلاب این قدر تعداد درگیری‌ها زیاد بود؟

بله و خیلی‌ها در آن درگیری‌ها تیر خورده بودند. به علاوه این‌که در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که انقلاب پیروز شده بود، در همان جریانات یکی دو روز منتهی به ۲۲ بهمن نیز عده زیادی مجروح شده بودند. خلاصه، خیلی‌ها بستری بودند که - مثلاً - نواحی کمر یا پای‌شان تیر خورده بود و وضعیت جسمی‌شان طوری نبود که به این زودی‌ها مرخص بشوند. به علاوه در همان شب‌های انقلاب، یعنی بعد از پیروزی انقلاب هم شب‌ها ساواکی‌ها و بقیه افراد به مردم حمله می‌کردند و به این ترتیب هر روز تعدادی مجروح به خیل جانبازان انقلاب اسلامی افزوده می‌شد.

یعنی ضد انقلاب می‌کوشید تا پاسداران کمیته و سپاه را شهید کند؟

البته هنوز خبر چندانی از عزیزان پاسدار و کمیته‌ای نبود، هر یک از بچه‌های انقلاب در مسجد محله‌شان مستقر بودند و ضدانقلابیون مرتباً به آن‌ها حمله می‌کردند و هدف حملات کور خود قرارشان می‌دادند، خواهرزاده بنده هم در همان جریانات تیر خورده بود که برای مداوا او را به بیمارستان سینا برده بودند.

یعنی خواهرزاده شما نیز یک فرد انقلابی بود که در پاسداری از انقلاب در خیابان‌ها توسط ضد انقلاب گلوله خورده بود؟

شهید زین الدین هم به‌سان شهید باقری یک آدم دوست‌داشتنی و خاصی بود. البته همراهی ما با شهید زین الدین یکی دو ماه بیشتر طول نکشید. ما آن‌جا ماندیم تا این‌که عملیات غرب سوسنگرد از محور سوسنگرد در محل تپه‌های الله اکبر شروع شد.

درآمد

«شهید باقری آن قدر روحی بزرگ و قلبی وسیع داشت که هر کسی به مجموعه می‌آمد و می‌خواست با او کار کند، به اصطلاح در اقیانوس وسیع قلب او غرق می‌شد.» سرهنگ بازنشسته پاسدار محمد شیرازی‌نیا از همکاران و بستگان نزدیک شهید باقری است. ایشان همسر خواهر مکرمه شهید و داماد خانواده محترم افشردی (باقری) است و به جز این‌ها مدت‌ها با شهید عزیزمان در سپاه همکاری می‌کرد. گفت‌وگوی ما با او را بخوانید:

حاج آقا، ابتدا بفرمایید که آیا واسطه آشنایی شما با سردار شهید باقری ازدواج‌تان با همشیره گرامی ایشان بود یا این‌که قبل از وصلت، شخص آقای غلامحسین افشردی یا همان حسن باقری را می‌شناختید؟

نه خیر، ایشان را نمی‌شناختم. در واقع باب این آشنایی بنده با این خانواده محترم از آن‌جا آغاز شد که من یک خواهرزاده داشتم که همان روزهای اول شکل‌گیری نظام انقلابی و مقدس‌مان در خیابان ری توسط عوامل ضد انقلاب تیر خورد و مجروح شد، این اتفاق بعد از پیروزی انقلاب، در فروردین ماه ۱۳۵۸ افتاد که متعاقب خواهرزاده بنده را بردند به بیمارستان سینا. خانه ما در نزدیکی میدان حسن آباد، خیابان همت آباد، جنب بیمارستان واقع بود. بنده آن موقع هم مثل حالا در بازار کار می‌کردم. روزهایی را که از همین بازار یک‌راست می‌رفتم بیمارستان و به خواهرزاده‌ام سر می‌زدم هنوز یادم است. آن‌جا تعداد زیادی از مجروحان انقلاب بستری بودند. این مجروحان همان‌هایی بودند که شب‌ها تیر می‌خوردند. مثلاً موقع نگهداری، بقایای ضدانقلاب و ساواکی‌ها به بچه‌های انقلابی حمله و به سمت این عزیزان تیراندازی می‌کردند. به علاوه بعضی مجروحان روزهای تظاهرات در ایام قبل از پیروزی انقلاب که در درگیری‌های خیابانی زخمی شده بودند نیز هنوز بهبود کامل نیافته و در مجموع خیلی از این‌گونه افراد در بیمارستان سینا بستری بودند.

بله و تیر به کمرش اصابت کرده بود. یادم است من هم شب‌ها که کارم تمام می‌شد و از بازار برمی‌گشتم برای کمک می‌رفتم بیمارستان سینا، چون تعداد مجروحان بستری در آن‌جا زیاد بود. بیمارستان سینا در مرکز شهر واقع بود و بالطبع هر جا درگیری رخ می‌داد، مضروران را به آن‌جا می‌آوردند. درست به خاطر دارم که آن زمان پادگان باغ‌شاه، واقع در نزدیکی میدان حر فعلی، محل استقرار کلاه سبزه‌ها بود، بالاتر از ما در خیابان سرهنگ سنخایی نیز مقر وزارت دفاع بود، پایین‌تر از ما و در نزدیکی خیابان شاپور هم یک پادگان دیگر واقع بود. می‌خواه بگویم که در همه این نقاط درگیری‌هایی در جریان بود و بیمارستان سینا به نوعی در قلب این نقاط قرار داشت و با مرکزیتی که داشت، هر کسی مجروح می‌شد فوراً او را به آن‌جا می‌آوردند. همان‌طور که گفتم تعداد مجروحان این حوادث زیاد بود و یک سری دانشجویان دختر نیز از دانشگاه‌های مختلف آمده بودند آن‌جا و کمک می‌کردند؛ من جمله خانم بنده که آن موقع دانشجو بود و در دانش‌سرای معلم در ابتدای خیابان شهید مفتاح فعلی درس می‌خواند. ایشان با یک سری از دوستانش آن‌جا کمک می‌کردند. خلاصه ما اولین بار این دخترخانم را آن‌جا دیدیم، مادر ما هم می‌آمد، چون خانه ما نزدیک بود و فقط پنجاه قدم تا بیمارستان راه بود. من به مادرم گفتم یک چنین دخترخانمی آن‌جا هست، بیاید و از ایشان خواستگاری کنید. خواهرزاده ما هم در همان ایام به شهادت رسید.

روحش شاد. راستی اسم خواهرزاده‌تان چه بود؟

کریم کریم قصاب. مدفنش در قطعه ۸۵ بهشت زهرا(س) است. خلاصه ما ازدواج کردیم، خیلی هم ساده مراسم ازدواج ما برگزار شد. حتماً از نوع ازدواج‌های موسوم به «انقلابی» بود که در مسجد یا منزل عروس یا داماد برگزار می‌شد و زوجین بر خلاف رسم سال‌های قبل از انقلاب لباس ساده تن‌شان می‌کردند. عروس یک چادر سفید سرش می‌کرد، داماد هم یک پیراهن و شلوار ساده؛ و با سلام و صلوات می‌رفتند منزل‌شان، با یک جهیزیه ساده.

بله و این طوری ما داماد این خانواده شدیم و این کل جریان ازدواج ما بود. پس، از آن‌جا با آقای غلامحسین افشردی یا حسن باقری آشنا شدید.

البته آن موقع نه ایشان در سپاه بود و نه من، حسن آقا در روزنامه جمهوری اسلامی مشغول بود. اگر بیان این مسئله باعث ریا نشود، شهید دکتر چمران پسرعمه بنده بودند، وقتی ما فهمیدیم که ایشان از

قاسمی وقتی به برادران تدارکاتچی گفته بود من راننده آقای باقری هستم، یک تخته پتوی خوب به او داده و گفته بودند این پتو مخصوص شهید باقری است. یک پتو با کیفیت پایین تر هم داده بودند به خود راننده. ولی چشم‌تان روز بد نبیند، شما صدای شهید را از نزدیک نشنیده‌اید، یکباره جلو آمد و...

لبنان آمده ایران، چون در حسن آباد ساکن بودیم، به اتفاق یک سری از بچه‌های حسن آباد رفتیم به طرف نخست وزیری.

در واقع شما پسر دایی شهید چمران هستید؟ بله، محل نخست وزیری دوران ستم‌شاهی در خیابان پاستور بود. ما با بچه‌های حسن آباد تعدادی اسلحه گیر آوردیم و رفتیم آن‌جا را در اختیار گرفتیم. از آن به بعد نیز شب‌ها پاسداری می‌دادیم.

بعد از پیروزی انقلاب؟ بله، حوالی ۲۲ بهمن آن‌جا بودیم که دیدیم همزمان با این‌که دولت موقت آن‌جا مستقر شد، دکتر چمران هم آمدند. دکتر چمران همان موقع از لبنان به ایران آمده بود که من هم ایشان را دیدم. به غیر از دکتر چمران، اخوی‌شان مهندس مهدی چمران هم آمده بودند آن‌جا. من نیز به واسطه دکتر چمران آن‌جا ماندم. شهید حسن باقری سال ۱۳۵۷، ۱۳۵۸ که دیپلم گرفت، در دانشگاه پلی تکنیک، امیرکبیر فعلی، قبول شده بود. همان موقع که می‌رفت دانشگاه، به شکل توأمان در روزنامه جمهوری اسلامی خبرنگار بود، من هم در نخست وزیری پیش دکتر چمران مشغول بودم، که دیگر به تدریج غلامحسین آمد به قسمت اطلاعات سپاه.

اطلاعات عملیات سپاه برای اولین بار با حضور شهید باقری تأسیس شد؟

بله، البته بنده از ۱۳۵۸ تا سال ۱۳۵۹ به مدت یک سال و اندی در نخست وزیری مشغول بودم و از همان سال رفتن سپاه و به همین سبب در جریان ریز جزئیات تأسیس این واحد نیستیم. در واقع نیمه اول ۱۳۵۹ از سوی سپاه پاسداران انقلاب

اسلامی اعزام شدم به گنبد. در غائله گنبد کاووس؟

بله، بعد هم در سپاه گنبد ماندم تا آن‌که جنگ شروع شد.

یعنی ابتدا از آن‌جا دفاع کردید و توانستید به کمک بقیه بچه‌های انقلابی، شهر را از لوٹ گروهک‌ها آزاد کنید، در ادامه نیز برای حفظ شهر آن‌جا ماندگار شدید که جنگ شروع شد.

بله و وقتی هم که جنگ شروع شد، من از گنبد رفتم به سوسنگرد، برای حضور در عملیات غرب سوسنگرد، که روی تپه‌های الله اکبر انجام شد. یادم است از گنبد آمده بودم تهران، که دیدم غلامحسین (حسن باقری) هم در تهران است، که به اتفاق همدیگر به منطقه جنوب رفتیم و در سوسنگرد مستقر شدیم. من و ایشان و یکی دو نفر دیگر در معیت همدیگر توسط یک دستگاه اتومبیل تویوتای سواری رفتیم جنوب، و نه با یک تویوتای لندکروز...

چطور مگر؟

چون آن موقع هنوز حرفی از ماشین‌های تویوتای لندکروز در میان نبود، فقط از همین تویوتاهای سواری استفاده می‌کردیم. آن‌جا وقتی بحث عملیات غرب سوسنگرد پیش آمد، مرا به اطلاعات سوسنگرد فرستادند.

شهید باقری شما را فرستاد؟

البته یادش به خیر، آن موقع شهید مهدی زین‌الدین مسئول محور اطلاعاتی غرب سوسنگرد بود. ما رفتیم آن‌جا مستقر شدیم و با شهید زین‌الدین شروع به همکاری کردیم، یک سری کارهای اطلاعاتی شامل جمع‌آوری اطلاعات از دشمن بر عهده ما بود، شب‌ها نقشه‌ها را بررسی می‌کردیم. رابطه شهید زین‌الدین با شهید باقری چطور بود؟ لابد از ایشان هم یادگاری‌ها و صحبت‌هایی در ذهن شما در خصوص شهید باقری به جا مانده...

خدمت‌تان عرض کنم که خود شهید زین‌الدین هم به‌سان شهید باقری یک آدم دوست‌داشتنی و خاصی بود. البته همراهی ما با شهید زین‌الدین یکی دو ماه بیشتر طول نکشید. ما آن‌جا ماندیم تا این‌که عملیات غرب سوسنگرد از محور سوسنگرد در محل تپه‌های الله اکبر شروع شد.

همان عملیات معروف به فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا یا «الله اکبر»؟

بله و ما آن‌جا ماندیم تا این عملیات انجام شود. خاطره‌ای دارم که اگر آن اتفاق نمی‌افتاد، معلوم نبود این دو عزیز زنده بمانند و همچنان بتوانند به افتخارآفرینی در عرصه دفاع مقدس ادامه دهند. آن حادثه به این صورت رخ داد که بعد از ظهر آن روز، وقتی درگیری‌ها شروع شد، شهید باقری و شهید مهدی زین‌الدین که یک دستگاه جیب آهو در اختیار داشت، به همراه من و سه نفر همراه شدیم و به راه افتادیم. من پشت فرمان جیب قرار





سرم بیرون کردم و رفتم جبهه. مدتی در منطقه بودم و بعد هم آمدم تهران. ده بیست روزی هم دوباره برگشتم جنوب و مجدداً افتخار یافتیم که چند روزی با آقای باقری همراه باشم.

این بار برای چه کار یا هدفی؟

فرضاً گاهی می‌رفتیم پیش بچه‌های توپخانه لشکر عاشورا و به آن‌ها کمک می‌کردیم. البته آن موقع هنوز آن‌جا در حد و قواره یک لشکر نبود. ولی به هر تقدیر آن دوره را با شهید باقری بودیم، بعد من آمدم تهران و از تهران، برای حضور در عملیات فتح المبین بازگشتم. خاطر من است از ستاد رفتم به تیپ حضرت رسول(ص)، که این‌جا هم آن موقع هنوز لشکر نبود و به آن می‌گفتند تیپ محمد رسول الله(ص). این بار من در یک گردان از این تیپ مشغول خدمت شده بودم. ما وقتی عملیات‌های گردانی مان تمام شد، هنوز در منطقه مستقر بودیم.

در این‌جا خوب است یک خاطره برای تان بگویم. این خاطره از لحاظ بررسی ویژگی‌های اخلاقی شهید باقری جالب است. ما در تپه‌های بلتا مستقر بودیم - طرف غرب دزفول - یک روز بنا شد که بیایم حمام. خلاصه گفتیم چه کار کنیم، چه کار نکنیم، آن‌جا گرد و خاک فراوان می‌شد و ما نیز چند روز در منطقه مانده بودیم. چون سپاهی بودیم، بچه‌ها گفتند بهتر است برویم به حمام سپاه دزفول.

شهید باقری هم با شما بود؟

خیر، آن زمان شهید باقری در واقع فرمانده واحد عملیات بود. من از تهران رفتم پادگان دوکوهه و تیپ حضرت رسول(ص) که تا مقطع عملیات فتح المبین، هنوز همه این‌ها تیپ محسوب می‌شدند و بعد به لشکر گسترش یافتند. من رفتم پیش

دیدم که صدای ایشان به صورتی

●
●
●
تحکم آمیز دارد می‌آید. داشت به آن مسئول تدارکات می‌گفت که: «چرا و به چه حقی این پتو را به عنوان "باقری" برای من داده‌ای؟ مگر من با بقیه افراد چه فرقی می‌کنم؟ این‌ها یک رزمنده هستند، من هم یک رزمنده.»

بچه‌های گردان، تا شب عملیات، که ما حمله کردیم و خلاصه صبح شد و فرماندهان گروهان و گردان ما بندگان خدا همگی شهید شدند، خلاصه ماندم در منطقه تا این که وضعیت تثبیت شد.

سپس از منطقه آمدیم سپاه دزفول و از آن‌جا هم رفتم حمام. وقتی از حمام بیرون آمدم، به یکباره شهید غلامحسین را دیدیم و با ایشان سلام و علیک کردیم. پرسید این‌جا چه کار می‌کنی؟ گفتم

من این‌جا جمعی لشکر و از این حرف‌ها. یک راننده هم به نام آقای قاسمی از بچه‌های اصفهان همیشه با شهید باقری همراه بود. سال ۱۳۶۱ بود، آن موقع دیگر ماشین‌هایی مثل لندکروز و این‌ها به میدان آمده بودند. راننده شهید باقری رفته بود واحد تدارکات، ایشان شب می‌خواستند آن‌جا بمانند، ما هم می‌خواستیم شب بمانیم و صبح برویم به منطقه، راننده از تدارکات چند تخته پتو گرفت که اتفاقاً پتوهای خیلی خوبی هم بود و معروف بود به پتوی پلنگی. یک سری پتوهای هم موجود بود، معروف به پتوی سربازی، که کیفیت‌شان خیلی پایین بود. آدم شب که زیر این پتوها می‌خوابید، صبح بینی‌اش سیاه می‌شد، از بس که پرز تنفس کرده بود، ولی آن پتوهای پلنگی این‌طور نبودند و به اصطلاح خیلی پتوهای تر و تمیزی محسوب می‌شدند. قاسمی وقتی به برادران تدارکاتچی گفته بود من راننده آقای باقری هستم، یک تخته پتوی خوب به او داده و گفته بودند این پتو مخصوص آقای باقری است. یک پتو - با کیفیت پایین‌تر - هم داده بودند به خود راننده. یادش به خیر، صدای آقای باقری را هم شما از نزدیک نشنیده‌اید، فقط ممکن است در فیلم‌هایی که به یادگار مانده، صدای ایشان را شنیده باشید.

گویا صدایش شبیه حاج احمد آقا - برادر کوچک‌تر شهید - است. آخر همین الان هم صدای حاج احمد چندان به چهره و جثه‌اش نمی‌خورد و به نسبت اندامش صدای جاندار و پُرحجمی است.

بله ولی صدای شهید باقری از احمد آقا هم پرحجم‌تر بود. کلاً صدایی قوی داشت. خلاصه، من دیدم که صدای ایشان به صورتی تحکم آمیز دارد می‌آید. داشت به آن مسئول تدارکات می‌گفت که: «چرا و به چه حقی این پتو را به عنوان "باقری" برای من داده‌ای؟ مگر من با بقیه افراد چه فرقی می‌کنم؟ این‌ها یک رزمنده هستند، من هم یک رزمنده.» بعد هم گفته بود: «چون من راننده‌ام را فرستاده‌ام پتو بگیرد و او به شما گفته پتو را برای باقری می‌خواهم، آن وقت باید بین من با بقیه فرق بگذاری؟ بنابراین حالا حتماً باید یا به هر دو ما پتوی سربازی بدهی، یا از آن پتوهای پلنگی. هیچ دلیلی وجود ندارد که چون من حسن باقری هستم فقط به من پتوی خوب بدهی.» یعنی داشت به آن‌ها درس می‌داد که به هر دوی ما باید به دید یک رزمنده نگاه کنی و نه هیچ چیز دیگر. می‌گفت: «ما هر دو مان پاسداریم، جفت ما سرباز انقلاب هستیم، هر دوی ما آدم‌هایی هستیم که آمده‌ایم این‌جا تا بجنگیم. حالا این آقا راننده است، من هم مثلاً اسمم فرمانده است، ولی اصل مطلب هیچ فرقی نمی‌کند، همه ما از زندگی و زن و بچه و خانواده و شهر و دیارمان گذشته‌ایم.»

درس بزرگ ایشان این بوده که در واقع همه ما در معرض شهادت قرار داریم که بالاترین

داشتیم، آقای باقری جلو نشسته بود، شهید زین الدین هم پشت سر ما قرار داشت. خلاصه، ما افتادیم توی جاده‌ای که از طرف سوسنگرد به سمت بستان می‌رفت. دو کیلومتر که جلو رفتیم، دیدیم صدای شلیک تیر مستقیم می‌آید. یکدفعه شهید باقری به بنده گفت: «محمد جان! بایست، بایست.» و بلافاصله ادامه داد: «ما خط خودی را که رد کرده‌ایم هیچ؛ انگار داریم خط دشمن را هم رد می‌کنیم! ما داریم می‌رویم طرف دشمن، سریعاً دور بزن!» من هم به سرعت شروع کردم به دور زدن، در چشم به هم زدنی دیدم خمپاره‌های دشمن شروع به باریدن کرد. بنابراین به سرعت آن منطقه را ترک کردیم. همیشه می‌گویم اگر فرضاً ما رفته بودیم و اسیر شده بودیم، معلوم نبود که حالا چه وضعیتی می‌داشتیم...

منظورتان این است که اگر آن روز شما و شهید زین الدین و شهید باقری، مثلاً اسیر می‌شدید، بعدها شاید آن دو عزیز به شهادت نمی‌رسیدند؟ هم ممکن بود این‌گونه شود که شما می‌گویید و هم امکان داشت لحظاتی پس از اسارت ما را زنده نگذارند و ناجوانمردانه به شهادت برسانند، ولی انگار تقدیر ما و بالخصوص آن دو عزیز این‌طور نبود. من برای حضور در آن عملیات دو سه ماهی آن‌جا ماندم، بعد هم برگشتم، چون راستش را بگویم، من بدون اجازه از منطقه مان بیرون آمده بودم.

فقط شما یک نفر؟

بله، خب، آن‌ها از قبل در جنوب حاضر بودند. من یک نفر - خدمت‌تان عرض کردم که - از گنبد کاووس آمده بودم. در واقع از گنبد آمده بودم به تهران مرخصی، که به یکباره فکر بازگشت را از

منشی داشت. البته این اتفاق برای خود بنده به‌عینه نیفتاده بود که شهید باقری را در چنین شرایطی ببینم ولی مثلاً از روی تعریف‌های همسرم - خواهر مکرمه این شهید عزیز - و بستگان دیگرمان متوجه خصوصیات معنوی شهید باقری می‌شدیم. آن‌ها می‌گفتند پدر شهید یک دستگاه اتومبیل پیکان داشت، حسن آقا هر وقت پشت

داشت هم به خوبی گویای سیره اخلاقی این شهید بزرگوار است.

گذشته از این ویژگی‌های والای اخلاقی، جالب است که شهید عزیزمان یک روحیه استراتژیک با دوراندیشی خیلی بالا داشت. هم کادرسازی می‌کرد، هم آدم‌ها را تشویق می‌کرد و به آن‌ها میدان و به اصطلاح پر و بال می‌داد و جدی‌شان

مقام‌هاست و معلوم هم نیست من فرمانده به فوز عظمی برسم و آن سرباز ساده نرسد؛ مقام و شأن معنوی انسان‌ها را فقط خدا می‌داند.

بله و این یک خاطره اخلاقی و مهم است که از ایشان در یادمان مانده است.

مثال یا مصداقی هم به یاد دارید؟

مثلاً یکی از بعدهاهای اخلاقی‌اش، این بود که وقتی اگر هر کسی می‌آمد و با ایشان طرف صحبت می‌شد، می‌پرسید می‌خواهی جبهه بمانی یا نه؟ - من این منظره را بارها دیده بودم، به خود من هم این را گفته بود، به ده نفر دیگر هم گفته بود - آن شخص هم مثلاً اگر می‌گفت بله، شهید باقری زود دستش را می‌گرفت و به وسیله تلفن، بی‌سیم، یا به هر نوع دیگری به دوستان هم‌رده یا زیردستش می‌گفت ایشان می‌خواهد در منطقه جنگی بماند، به او کار یاد بدهید، برایش فلان کار را بکنید تا از وجودش بهره مناسب را ببریم. خیلی از این بچه‌هایی که فرمانده لشکر شدند، جزو همان عزیزانی بودند که آقای باقری آن‌ها را به واحد اطلاعات آورد بود.

نام‌های‌شان را یادتان است؟

بله، کسانی مثل شهید زین الدین. شهید باقری مسئول اطلاعات بود، شهید زین الدین نیز مسئول محور بود و زیر نظر آقای باقری کار می‌کرد. در واقع شهید زین الدین را آقای باقری به آن قسمت آورده بود. شهید باقری برادر خودش آقای محمدحسین - همان سردار محمد باقری معروف - را هم به همین واحد اطلاعات آورده بود. افراد دیگری مثل آقای محرابی و دوستان دیگری نیز هستند که خوشبختانه الان همگی‌شان سردار و سرتیپ هستند و در سپاه جایگاه خوب

- اگر هر کسی می‌آمد و با ایشان طرف صحبت می‌شد، می‌پرسید می‌خواهی جبهه بمانی یا نه؟ آن شخص هم اگر می‌گفت بله، شهید باقری زود دستش را می‌گرفت و به وسیله تلفن، بی‌سیم، یا به هر نوع دیگری به دوستان هم‌رده یا زیردستش سفارش می‌کرد به او کار یاد بدهند

و والایی دارند، همه این دوستان از همان واحد اطلاعات که شهید باقری تأسیس کرد، رشد کردند و بالا آمدند و هر کدام امروز جزو وزنه‌های سپاه محسوب می‌شوند.

در واقع شهید باقری هم اطلاعات را در سپاه پایه‌گذاری کرد و هم به کادرسازی و تربیت نیرو در آنجا مبادرت ورزید.

بله، یعنی بنده می‌خواهم بگویم یک چنین روحیاتی داشت. این‌ها نمونه‌هایی از سیره عملی ایشان بود، خاطره آن که برخوردی که با راننده‌اش

شهید باقری در روزهای اشغال به حره خیرنگاری در حال مصاحبه.



فرمان آن پیکان می‌نشست و یک جایی می‌رفتیم، به محض آن‌که اذان را می‌شنید، دنبال یک مسجد در همان خیابان محل عبور می‌گشت. وقتی هم محل مسجد را می‌یافت، بلافاصله پارک می‌کرد و می‌رفت داخل مسجد و به نماز می‌ایستاد. بالطبع هر کسی که بخواهد با صاحب این روحیات و این قلب بزرگ همکاری کند، قطعاً در دریای این قلب بزرگ غرق می‌شود. فلذا این‌گونه است که با وجود گذشت سی سال از شهادت ایشان، هنوز هم می‌بینید بچه‌هایی که با وی کار کرده‌اند، وقتی پای صحبت‌شان می‌نشینیم، طوری از آن بزرگوار صحبت می‌کنند که انگار شهید باقری هنوز زنده است.

جالب است که این نکته‌ای را که می‌فرمایید، ما نیز در طول تهیه این ویژه‌نامه متوجه شده‌ایم، در واقع یکایک این چیزهایی که شما دارید به زبان خیلی ساده و خودمانی در مورد این شهید عزیز و شاخص بیان می‌کنید، درس زندگی است، هر کدامش - دانه به دانه - برای ما الگوهای ارزنده‌ای است که مثلاً فلان‌جا باید چطور رفتار کنیم، چون سیره و روش شهید باقری چنین بوده و احتمالاً اگر فلان‌جا به چنین مسأله‌ای برخورد کردیم، حالا موقع نماز یا موقع کار، باید به چه نحوی عمل کنیم تا با سیره شهیدان عزیزمان مأنوس و همراه و هماهنگ باشیم.

می‌گرفت. جالب‌تر این‌که به بقیه افراد توصیه می‌کرد که این آدم‌ها را جدی بگیرید. کلاً مسیر، را برای پیشرفت اشخاص باز می‌کرد.

شهید باقری کلاً شخصیتی بود که دوست داشت همه آدم‌هایی که با وی همکاری کنند، رشد کنند و به درجات بالاتری برسند و به یک معنا در جا نزنند. البته من هم این نکته را شنیده‌ام ولی جالب است که آقای باقری آن‌قدر روحی بزرگ و قلبی وسیع داشت که هر کسی به مجموعه می‌آمد و می‌خواست با شهید باقری کار کند، به اصطلاح در اقیانوس وسیع قلب او غرق می‌شد. اساساً هیچ وقت کسی نمی‌توانست خود را از آقای باقری بالاتر ببیند. مثلاً کافی است به سیره معنوی و عبادی ایشان نگاه کنید، حتی اگر مهم‌ترین جلسه راجع به عملیات یا هر کار دیگری در حال برگزاری بود، به محض این‌که اذان را می‌شنید می‌گفت جلسه تعطیل!... حضار می‌گفتند آقای باقری! اگر فقط پنج دقیقه دیگر بنشینیم جلسه تمام می‌شود. ایشان در جواب می‌گفت همه این کارهای ما به خاطر پاسداشت نماز است. به خاطر پایدار بودن اقامه نماز در اول وقت است، در ثانی، به راحتی می‌شود بعد از نماز نشست و جلسه را ادامه داد.

بعد به سرعت بلند می‌شد و می‌رفت سر نماز. کلاً در تهران و پشت جبهه نیز چنین سیره و

آن قدر برایش مهم بود که می گفت حالا هر طور شده - حتی ده دقیقه - هم من آن ها را باید ببینم. یادم است وقتی به خانه ما آمد، لباس سپاه بر تنش بود، آمد طبقه بالای منزل، دقایقی نشست، آن موقع علی آقا پسر بزرگم، شش هفت ماهه بود. شهید باقری، علی کوچولو را در آغوش گرفت و بوسید. کمی هم با همسرم گپ زد و احوالپرسی کرد و رفت.

می خواهم بگویم اگر در شخصیت شهید باقری دقت کنیم، می بینیم با دیگر آدم های جنگ یا حتی با شهدای دیگر خیلی متمایز است. این وجه

● خیلی از این بچه هایی که فرمانده
● لشکر شدند، جزو همان عزیزانی
● بودند که آقای باقری آن ها را به واحد
اطلاعات آورد بود. کسانی مثل شهید
زین الدین. شهید باقری مسئول
اطلاعات بود، شهید زین الدین نیز
مسئول محور بود و زیر نظر آقای
باقری کار می کرد.

تمایز، بیشتر به خاطر خصوصیات اخلاقی ایشان است و آن هایی که با وی کار کرده اند، همه این وجوه را در وجود او دیده اند، به اضافه این که آن استعدادی خداوند متعال در وجود شهید باقری به ودیعه گذاشته بود، در رابطه با فهم و شعور و درایتش در خصوص جنگ در عرصه مستقیم دفاع مقدس شکوفا شد. یعنی اگر جنگی رخ نمی داد، آن استعداد هم شکوفا نمی شد. ایشان وقتی به کار روزنامه نگاری مشغول بود، هم زمان دانشجوی حقوق هم بود، یک وقت هم ممکن بود می رفت در کار حقوق و مثلاً می شد یک حقوقدان برجسته، ولی وقتی جنگ شد، آمد به میدان جنگ و آن استعداد نهفته در وجودش در جنگ شکوفا شد.

آدمی که هم استعداد راهبری نظامی دارد، هم ظرفیت و توان برنامه ریزی نظامی و عملیاتی دارد، و در کنار همه این برجستگی ها آن همه خصوصیت های اخلاقی بارز را دارد که شما اگر فقط یک جلسه با او همدم بشوی، می فهمی که شخصیت و جایگاه این آدم با آدم های دیگر خیلی متفاوت است؛ هم از لحاظ صحبت کردن و ادبیات خاص خودش، هم از لحاظ اخلاقیات، هم از لحاظ رفتاری، کلاً می دیدیم هر کسی با ایشان ده دقیقه، یک ربع یا نیم ساعت هم صحبت می شود، احساس می کند که این آدم انگار با بقیه دوستان یک سری تفاوت هایی دارد. در واقع، خصوصیت های ممتاز شهید باقری بود که ایشان را از بقیه متمایز کرد، با این که به سبب شهادت زودهنگامش مثلاً دوران حضورش در جنگ کوتاه بود، ولی همان بیست و هشت ماه حضور نیز او

متمایز شد.

آن ویژگی ها چه بود؟

مثلاً یکی از آن ها اخلاقش بود، به عنوان نمونه دقت کنید؛ در چنان شرایطی چه کسی می تواند از منطقه جنگی ایلام هفته ای یک بار برای خواهرش نامه بنویسد؟ راجع به نمازش هم که گفتیم؛ همه این ها چیزهایی است که با ویژگی خاص آقای باقری، که همانا تمام فکر و ذکرش دین مبین اسلام بود، اگر عجین شود، به ثروتی عظیم بدل خواهد شد. البته مدت ارتباط و معاشرت من با آقای باقری خیلی کوتاه بود. من و همسرم ۱۳۵۸ ازدواج کردیم، سه سال بعد هم برادر همسرمان یعنی حسن آقا شهید شدند، ولی در طی این سه سال، من می دیدم که ایشان اصلاً به جز دین مبین اسلام هیچ فکری در زندگی اش ندارد. ایشان نه دنبال مقام و پست بود و نه هیچ چیز دیگری؛ البته به جز اسلام و انقلاب و راه حضرت امام (ره).
به آن جایگاه رفیع هم به سبب داشتن شایستگی هایش رسید.

بله و آن قدر هم برجسته و لایق بود که هیچ کس نمی توانست قبول کند که مثلاً در اطلاعات، کس دیگری به غیر از حسن آقا مسئول اصلی باشد. یادم است بنده وقتی ازدواج کردم، در محله نیروی هوایی خانه ای اجاره کردم. ایشان هر وقت از جبهه به تهران می آمد، حتماً اگر می توانست ده دقیقه هم که شده می آمد و به خواهرش سر می زد. باز هم یادم است که یک شب مثلاً ساعت ده از منطقه راه افتاده و فردا صبح به تهران رسیده و در جلسات برگزار شده در تهران حضور یافته بود و وقتی می خواستند برگردند اصرار داشت که حتماً سری هم به همشیره اش بزند. می خواهم این طور بگویم که می خواست خواهرش را به عنوان یک خواهر، به عنوان یک هم خون یا مثلاً به عنوان به جای آوردن صله ارحام ببیند، دیدار نزدیکان

می دانید یکی از خصوصیات اخلاقی اش چه بود؟ شهید باقری قبل از انقلاب خدمت سربازی رفته بود، هنوز چند ماه از خدمت سربازی اش باقی مانده بود که انقلاب اسلامی پیروز شد، ایشان فرار کرده و در ایلام به سر می برد؛ ببینید حسن آقا چه آدم والا و برجسته ای بود. در این جا لازم است یادآوری کنم که همسر بنده تنها دختر خانواده افشردی یا همان باقری است. در آن شرایط، حسن آقا به ایلام هم که رفته بود، هفته ای حداقل یک نامه برای خواهرش می نوشت. خانم هنوز آن نامه ها را در اختیار دارد.

می شود این نامه ها را منتشر کرد؟

شاید؛ انگار نامه ها را داده بودند به آقای فتح الله جعفری. می خواهم به شما بگویم ایشان این قدر خواهرش و در واقع همسر بنده را دوست می داشت و به او از لحاظ عاطفی اهمیت می داد که هر هفته یک نامه از ایلام برای وی می فرستاد. این مسأله نشان می دهد که این آدم چه روحیه والا و چه قلب بزرگی داشته و واجد چه روحیاتی بوده است. در واقع آدمی که از یک عده به یکباره متمایز می شود و سطح روحی و معنوی خود را از بقیه جدا می کند و به سطح بالاتری از رشد می رسد، فقط به خاطر داشتن سواد و این جور چیزها نیست، بلکه به خاطر منش و رفتارش نیز هست. مثلاً در خصوص وجود مبارک و یگانه حضرت امام خمینی (ره)، روزگاری ممکن بود در حوزه های علمیه بعضاً کسانی با سوادتر از ایشان هم باشند، ولی معظم له در وجودشان گوهری گرانبها داشتند که متمایز شدند. حضرت امام (ره) کم کم سطح خود را از همه جدا کردند و بر بالای قله اخلاق، معنویت، عرفان، و کلاً هر چه شما از خصوصیات انسانی بگویید صعود کردند. آقای باقری هم در وجود خویش یک چیزهایی داشت که در میان بچه های دفاع مقدس از بقیه آدم ها



را به بالای قله افتخار آفرینی و ایثار و شهادت و جانبازی و نقش آفرینی مؤثر در دفاع مقدس برد. البته رشد و تعالی، چندان وابسته به مدت و سن و سال و زمان و اینها نیست، وقتی خداوند بخواهد به کسی نظر کند و آن آدم هم از خودش شایستگی و قابلیت لازم را نشان بدهد، ایمان و عمل شخص، او را به جایگاهی می‌رساند که مافوق همه مقامات است و آن چیزی جز شهادت نیست.

سؤال مهمی که می‌توانیم در محضر جناب عالی مطرح کنیم، این است که شهید باقری در زندگی خصوصی، در خانواده‌داری، در مقابل پدر و مادرش و کلا در میان افراد نزدیک و بستگان چگونه فامیل و قوم و خویشی بود؟

البته من که از ابتدا در میان این خانواده محترم نبودم، ولی خانمم یا مثلاً مادر خانمم تعریف می‌کنند که حسن آقا خیلی بچه شلوغی بود، به اصطلاح خیلی شیطنتهای کودکانه و نوجوانانه می‌کرد و بر همین اساس یک وقت‌هایی پدرشان تنبیهش می‌کرد. یادم است بعدها هر وقت مرحوم حاج آقای افشردی - پدر حسن آقا - یاد آن تنبیه‌ها می‌افتاد، ناراحت می‌شد. ولی با وجود همه این مسائل، دیده بودم که شهید عزیزمان هر وقت از جبهه به منزل می‌آمد، بر دستان حاج آقا بوسه می‌زد. یعنی احترام پدر همه‌جوره سر جایش بود؛ در خصوص مادرش نیز چنین بود، حتی احترام خواهر بزرگ‌ترش را که یکی دو سال از او بزرگ‌تر بود به خوبی به جا می‌آورد و همچنان که پیشتر هم متذکر شدم، هر وقت حسن آقا از جبهه می‌آمد، حتماً به دیدن خواهرش هم می‌آمد؛ پس چه رسد به دیدن پدر و مادر که برای ایشان جایگاه خاصی داشتند. خوب، وقتی نسبت به خواهرش این‌گونه بود، حساب حق‌گزاری در خصوص پدر و مادر را باید خودتان بکنید.

در واقع شهید زین‌الدین را آقای باقری به آن قسمت آورده بود. همه دوستانی که الان در قید حیات اند نیز از همان واحد اطلاعات که شهید باقری تأسیس کرد، رشد کردند و بالا آمدند و هر کدام امروز جزو وزنه‌های سپاه محسوب می‌شوند.

شنیده‌ام ایشان برای برادرانش به غیر از برادری و بزرگ‌تری، معلم خیلی هم خوبی بوده‌اند. الان شما اگر با آقای محمد باقری صحبت کنید، می‌گویید من هر چه دارم از حسن آقا دارم. حتی پسرهای من در مورد دایی شهیدشان می‌گویند ما نیز داریم از انرژی‌هایی که او می‌فرستد استفاده می‌کنیم، من در تکمیل حرف بچه‌هایم می‌گویم همگی ما هنوز داریم از نورافشانی ایشان استفاده

می‌کنیم.

جالب است؛ با این‌که خیلی هم شهید باقری را ندیده‌اند، فرزند کوچک‌تان که اصلاً ایشان را ندیده، فرزند ارشدتان هم آن زمان کوچک بوده...

بله، اتفاقاً پسر می‌گوید هر جا که می‌رویم، به محض این‌که می‌فهمند ما خواهرزاده شهید باقری هستیم احترام زیادی به ما می‌گذارند، در صورتی که ما دایی بزرگوارمان را نه هیچ‌گاه دیده‌ایم و نه خاطره‌ای از آن عزیز داریم، ولی این قدر ایشان آدم شاخصی بوده که هنوز که هنوز است ما را تکریم و احترام می‌کنند و مورد تفقد قرار می‌دهند. و دقیقاً به همین دلیل است که می‌گویند شهیدان زنده‌اند.

ما در شهرکی زندگی می‌کردیم که بچه‌های سپاه آن‌جا ساکن بودند، پسر علی کلاس چهارم ابتدایی بود، پسر دیگرم حسن (که همان با شهید است) در کلاس دوم ابتدایی درس می‌خواند. این‌ها را برده بودند مشهد مقدس به پابوس امام رضا(ع)، بعدها حسن خاطرات سفر مشهدش را این قدر خوب نوشته بود که متن خاطراتش را در مسجد شهرک به تابلوی اعلانات نصب کرده بودند. جالب این‌که دو سه تن از مسئولین رده بالای سپاه در همان شهرکی که ما زندگی می‌کردیم ساکن بودند، مثل آقای رشید یا جناب محسن رضایی که این عزیزان در همان مسجد، خاطرات و نوشته‌های پسر حسن را خوانده و بعد فهمیده بودند که نویسنده خاطرات خواهرزاده شهید باقری است و خیلی بیشتر از قبل به او احترام گذاشته بودند. منظور این‌که بچه‌ها به این دلایل است که می‌گویند از این‌گونه انرژی‌هایی که شهید باقری دارد، بهره‌مند می‌شوند.

بنده معتقدم که آدم‌ها با خصوصیات اخلاقی‌شان است که زنده می‌مانند، نه با پست و مقام. پست و مقام رفتنی است، به قول حضرت علی(ع) می‌گوید اگر پست و مقام ماندنی بود دیگر به من و تو نمی‌رسید. یعنی همان نفر اولی که پست را در اختیار گرفته بود سر جایش باقی می‌ماند و دیگر چیزی به ما نمی‌رسید.

بله، به قول شاعر: «غرض نقشی است کز ما باز ماند».

اصولاً آدم‌هایی که خصوصیات اخلاقی خاص و الایسی دارند ماندگار می‌شوند، همان‌گونه که بعضی‌ها متأسفانه به خصوصیت‌های بد ماندگار می‌شوند.

دقیقاً. و چه بهتر که انسان مثل شهید باقری ماندگار بشود.

یقیناً این از عنایت‌های خاصی است که خداوند متعال به برخی آدم‌ها می‌کند. بالطبع از آن طرف هم یک سری چیزهایی باید در وجود آدم باشد که خداوند آن شخص را واجد چنین عنایاتی ببیند؛ معنویت یک رابطه دو طرفه است.

مثل جبر و اختیار می‌ماند، یک بخشی را خدا می‌دهد و یک بخشی را هم من و شما باید بر دوش بگیریم. به مصداق «از تو حرکت، از خدا برکت» که در هر زمینه و در هر کار خیری صدق می‌کند.

شهید باقری از لحاظ خانوادگی نیز نسبت به مرادات و معاشرت‌های حساسیت بسیاری نشان می‌داد. خانمم می‌گفت که ما یک فامیلی داشتیم که در بازار مشغول کار بود و غلامحسین - شهید باقری - نسبت به دقیق و درست بودن او در کاسبی، اعتقاد چندانی نداشت. خلاصه، می‌گفت هر وقت ما می‌خواستیم برویم خانه آن‌ها، به خاطر این‌که غلامحسین می‌گفت کاسبی این شخص درست و منصفانه نیست، به نحوی از این‌که منزل آن‌ها بیاید به اصطلاح در می‌رفت. خوب که نگاه می‌کنم، می‌بینم ایشان از همان سنین پانزده شانزده سالگی تا این حد در مسائل اخلاقی و سواس داشته است.

و در عین حال با همه افراد با احترام برخورد می‌کرده، یعنی تا این حد خودش را ساخته بوده که فقط به عدم حضور در منزل کسی کسب و کارش را درست نمی‌داند اکتفا می‌کرده...

بله، در واقع همه مراحل تکمیلی را نسبت به تسلط بر همه مسائل شرعی، مسائل عاطفی، ایمانی،... به خوبی طی کرده بود. یعنی از سنین پایین همه این‌ها مد نظرش قرار داشت.

به قول دانشگاهی‌ها همه واحدها را پاس کرده بود.

بله و دقیقاً رعایت همین مسائل است که آدم را بزرگ می‌کند.

خاطره خاصی از جبهه و پشت جبهه با ایشان دارید؟

یادم است یک بار از جبهه برگشته بود، علی پسر ما هنوز بچه و «شیطون» بود و خیلی هم شلوغ می‌کرد، حسن آقا آمده بود خانه، هنوز مجرد بود و ازدواج نکرده بود، آمده بود تهران، خانه مادرش. خانم من که آن‌جا بود بعدها تعریف می‌کرد حسن آقا پسرمان علی را انداخت روی پایش تا تکان بدهد و مثلاً او را بخواباند، اما هر قدر که بچه را به اصطلاح تکان داده بود، او خوابش نبرده بود. کمی بعد حسن آقا - ناامید از تلاش‌هایش - به خانمم گفته بود: «بیا این بچه را بگیر، من پام خسته شد اما این بچه نخوابید!» می‌خواهم بگویم که با وجود همه مراتبی که طی کرده بود و دارای مقام بالایی بود، همچنان بسیار خاکی و خودمانی و «دایی» بچه‌های من باقی مانده بود.

البته ممکن است این جور چیزها به چشم برخی نیاید ولی به نظر بنده همین رفتارهای به ظاهر کوچک است که آدم‌ها را بزرگ می‌کند؛ همین خصوصیات اخلاقی و جزئیات به ظاهر بی‌اهمیت. یادم است خانه مادری شهید دکتر چمران در سرپولک بود. سال‌ها قبل که پدر و مادر ایشان

اگر این‌ها را بخوانند حتماً روی‌شان تأثیرات مثبتی می‌گذارد. شاید هم روی بعضی‌ها تأثیر نگذارد ولی قطعاً آدم‌هایی که پاک‌سرشت باشند حتماً کنه این مطالب را دریافت می‌کنند و روی آن‌ها اثر می‌گذارد. در مجموع این را می‌خواهم بگویم که برای طی کردن یک راه طولانی بالاخره آدم یک چراغ راهنما می‌خواهد، این چراغ اول از همه خداوند است و قرآن و ائمه اطهار(ع)، و بعد هم یک‌سری آدم‌ها را خدا گذاشته به عنوان حجت و دلیل راه، که با وجود چنین حجت‌ها و دلیل‌های آشکاری، دیگر نمی‌توان گفت دنیا از آدم‌های خوب و ناب خالی شده است.

● اگر در شخصیت شهید باقری دقت کنیم، می‌بینیم با دیگر آدم‌های جنگ یا حتی با شهدای دیگر خیلی متمایز است. این وجه تمایز، بیشتر به خاطر خصوصیات اخلاقی ایشان است و آن‌هایی که با وی کار کرده‌اند، همه این وجوه را در وجود او دیده‌اند

یادش به خیر، همان زمان هم اگر شمای نوعی این حرف‌ها را با خودت می‌زدی و در دلت از بی‌مهری برخی‌ها یا رذالت دشمن و منافقین و گروهک‌ها شکوه می‌کردی، درست در همان زمان، نیروهای خودمان امثال باقری‌ها و داود کریمی‌ها هم بودند که هم خود را حفظ می‌کردند و هم به بقیه دلگرمی می‌دادند. مهدی زین‌الدین‌ها و حسین خرازی‌ها هم بودند و درس رشادت و پایمردی به بقیه می‌دادند. همان موقع که فلان آدم از جنگ فرار می‌کرد، حالا به هر دلیلی، مثلاً فکر می‌کرد که مرگ فقط در جبهه اتفاق می‌افتد، شاید هم می‌آمد عقب جبهه تصادف می‌کرد و می‌مرد. این آدم‌های ناب هم در مقابل آن افراد بودند که مردانه شهید می‌شدند و می‌دانیم شهدا زنده‌اند و رزق‌شان در دستگاه الهی جاری و برقرار است. فلذا را خداوند تعالی امثال این حجت‌ها همچون نقطه‌های راهنما برای ما قرار داده که مثلاً وقتی در جاده داریم پیش‌پیش می‌رویم به درستی بتوانیم نقاط مختلف مسیر را تشخیص بدهیم. انواع تابلوهای راست‌گرد، چپ‌گرد و نظایر این‌ها را گذاشته‌اند که شما وقتی می‌خواهی به سمت مقصدی حرکت کنی، در راه به درستی قدم برداری و طی طریق کنی و به سلامت برسی. این آدم‌های شاخص هم به نظر من حکم همین تابلوها و چراغ‌های راهنما را دارند. در واقع خداوند تعالی این عزیزان را برای هدایت ما آدم‌های عادی و معمولی فرستاده است.

بله، به عنوان مثال زندگی شهید زین‌الدین را اگر شما مطالعه کنید، می‌توانید آن راه را پیدا بکنید. ان‌شاءالله که آدم در نهایت بتواند عاقبت به خیر و درستکار از دنیا برود. خدا ان‌شاءالله به ارگان شما هم ارج بدهد که پاس‌دار نام و یاد شهدا هستید. ■

والا و بزرگ‌منشی همچون شهید باقری برخورد کرده‌اید و وقتی این قدر قشنگ راجع به ایشان صحبت می‌کنید، در می‌یابیم که مؤانست با آن عزیز تأثیر فراوانی روی شما گذاشته است.

بله، خدمت‌تان عرض کنم که ما هر وقت ایشان را در جبهه می‌دیدیم، با یکی از سجایای اخلاقی‌شان به‌زیبایی آشنا می‌شدیم. مثلاً اگر می‌دید که کسی توانایی یک کار به خصوص را دارد، به هیچ وجه فکر نمی‌کرد که آن شخص کی هست و کی نیست، مثل خود بنده که بارها مورد اعتماد ایشان واقع شدم. در واقع اگر می‌دید من نوعی توانایی خاصی دارم، می‌گفت به سرعت برو و این کار را انجام بده. اصلاً فکر نمی‌کرد که مثلاً من شوهرخواهرش هستم، که احتمالاً پس‌فردا پشت سرش بگویند فلانی شوهرخواهر خود را آورده و به او پست و مقامی داده است. این قدر توانایی و قدرت تصمیم‌گیری داشت و پای افراد می‌ایستاد، می‌گفت ایشان چنین توانایی‌هایی دارد، گناه که نکرده شوهرخواهر من شده است (!) و چون می‌تواند این کار را انجام بدهد، پس من حق ندارم بگویم که این فرد شوهرخواهر من است و ممکن است پشت سر من حرف‌هایی بزنند و حق ندارم کاری را که استحقاق انجام آن را دارد به او نسپرم؛ چنین روحیاتی هم داشت.

نمی‌دانم شما شهید داود کریمی را می‌شناسید یا نه، من یک جایی بودم آقای داود کریمی هم حضور داشتند، یادش به خیر، زمانی پنج شش مسئولیت مختلف در سپاه بر عهده داشتند. خودشان می‌خندیدند و می‌گفتند این پنج شش مسئولیت را ممکن است در یک چشم به هم زدن از آدم بگیرند، به هیچ وجه نباید شایسته این مسئولیت‌ها شد. این مسئولیت‌ها می‌آیند و می‌روند. این‌گونه است که چنین شخصیت خالص و نابی می‌شود داود کریمی با آن خصوصیات اخلاقی والا، که قبل از آن که می‌خواست به شهادت برسد، حضرت آقا می‌روند بیمارستان عیادتش، یا برخی مسئولین عالی‌رتبه نظام به دیدنش می‌روند، به خاطر این که چنین خصوصیت‌ها و مرام‌هایی داشت. متأسفانه این مرام‌های زیننده امروز در برخی اشخاص کم‌رنگ شده است.

در حقیقت الان که نگاه می‌کنیم به شخصیت شهید باقری متوجه آن ارزش‌ها می‌شوید، یا به شهیدان عزیزمان داود کریمی و زین‌الدین خوشبختانه این مطالب و ویژه‌نامه‌هایی که شما درباره شهدای گرانقدرمان تهیه می‌کنید و به دست مردم عزیز میهن‌مان می‌رسد در احیاء و پاسداشت فرهنگ بزرگ ایثار و شهادت مؤثر است و آدم‌هایی که اهل عشق و معرفت ایمانی و اسلامی هستند،

فوت کردند، آن خانه در بازارچه سرپولک به موزه تبدیل شد. آشنایان مشترک ما می‌گویند آن موقع که دکتر چمران دانشجو بود، یک شب داشت به خانه می‌آمد که می‌بیند یک بنده خدایی در کوچه، به اصطلاح اسیر سرما مانده است. خب، قدیم‌ها زمستان، برف‌ها را که پارو می‌کردند، مستقیماً می‌ریختند توی کوچه و آن قدر برف‌ها روی هم تلنبار می‌شد که ما از این طرف کوچه به‌سختی آن طرف کوچه را می‌دیدیم. شهید چمران هم دیده بود که آن بنده خدا چیزی تنش نیست، کت و پیراهن خود را از تن در آورده و بر تن آن فرد بی‌چیز کرده بود، خودش در کوران سرمای زمستان فقط با یک زیرپیراهنی تا خانه‌شان رفته بود. هر چند شاید این مسائل برای خیلی‌ها مهم نباشد، ولی به هر حال ایشان این کار را انجام می‌دهد و وقتی این کار را می‌کند و این عمل نیک از ایشان سر می‌زند، نشان می‌دهد که روح بزرگی دارد. آقاغلامحسین ما هم چنین روحیات بزرگی داشت و نشان می‌داد که آدم بزرگی است.

جالب این‌که به واسطه قوم و خویشی توأمان شما با شهید چمران و شهید باقری، این دو بزرگوار نیز یک نسبت فامیلی دوری با هم داشتند. خوب است که از هر دو شهید ذکر خیری شد، گویا در مقاطعی، این دو بزرگوار با هم مرتبط بودند. البته بنده به طور دقیق در خصوص ارتباط و



معاشرت این دو بزرگوار چیزی نمی‌دانم. شهید باقری، جهاد و مبارزه در راه حق را حتی بر مسائل خانوادگی ترجیح می‌داد، مسئولیت و کار ایشان در جبهه آن قدر برایش مهم بود که خانواده خود را در نزدیکی‌های جبهه مستقر کرده بود. البته خانم‌شان اهل همان اطراف دزفول است و گویا همسر شهید هم در بسیج اهواز فعال بودند. در همان مدت آن‌ها در اهواز زندگی می‌کردند. جالب است که در طی این مصاحبه، همچون دیگر گفت و شنودهایی که با یاران و همراهان شهدای بزرگوار داشته‌ایم، متوجه شدم که جناب عالی در همان عنفوان جوانی با شخصیت

ایشان با توجه به نزدیکی منزلشان به مسجد و التزام پدرش به این که بچه‌ها حتما در نماز جماعت‌ها شرکت بکنند، نسبت به مسائل این‌چنینی از ما پابندتر بودند. آن موقع در مسجد صدریه و هیأت قائمیه که نزدیک منزلشان بود حضور فعالی داشتند

در می‌زدید و می‌رفتید خانه آن‌ها، دو سه روز می‌ماندید و می‌گشتید؛ هفته بعد هم آن‌ها به خانه شما می‌آمدند. چه صمیمیت زیبایی بین خانواده‌ها جاری بود.

در سال‌های تحصیل ما کوچک‌ترها در مدارس، مثلاً پنج‌شنبه‌ها بعد از ظهر می‌رفتیم و جمعه غروب برمی‌گشتیم. در تابستان بالطبع این زمان بیشتر می‌شد و بعضاً با اختلاف چهار روز پنج روز بیشتر یا کمتر، این اتفاق می‌افتاد. خوب، آن دورانی که به اصطلاح هنوز خیلی خوب و بد را نمی‌توانستیم تشخیص بدهیم بیشتر، همبازی یکدیگر بودیم ولی وقتی یک مقداری خودمان را پیدا کردیم و به کلاس سوم چهارم دبستان رسیدیم، در نشست‌های خانوادگی، شهید باقری یک ویژگی خاصی نسبت به بقیه داشت.

آن ویژگی چه بود؟

این بود که ایشان با توجه به نزدیکی منزلشان به مسجد و التزام پدرش به این که بچه‌ها حتما در نماز جماعت‌ها شرکت بکنند، نسبت به مسائل این‌چنینی از ما پابندتر بودند. آن موقع در مسجد صدریه و

بله و این‌گونه بود که ما از قدیم با این خانواده محترم حشر و نشر داشتیم. چون این دو خانواده به همدیگر خیلی نزدیک بودند.

سن شما چقدر است؟

ما با شهید باقری حدود دو سال اختلاف سن داریم، بنده متولد اوایل ۱۳۳۷ هستم و ایشان در اواخر سال ۱۳۳۴ به دنیا آمده بود.

با یکدیگر هم‌بازی هم بودید؟

احسنت. در قدیم محله زندگی مان نزدیک هم بود. سمت میدان خراسان و خیابان ۱۷ شهریور فعلی، البته ایشان در میدان ارک به دنیا آمده بود. بعداً که بزرگ شدیم این‌ها رفتند سمت میدان خراسان و ما آمدیم سمت سلسبیل ولی باز روابط ما به گونه‌ای بود که آخرهای هفته آن‌ها به منزل ما می‌آمدند، یا ما به منزل آن‌ها می‌رفتیم.

و چقدر هم حال و هوای آن روزگار قشنگ بود... بله، اصلاً شرایط زندگی آن موقع راحت و کم‌دغدغه بود، همه آدم‌ها خیلی بی‌ریا و نزدیک به همدیگر بودند. چشم و هم‌چشمی کم بود؛ البته با توجه به این که امکانات هم ناچیز بود.

خیلی راحت می‌رفتند به خانه همدیگر، نه تلفنی بود که قبلاً با همدیگر هماهنگ کنند و نه هیچ چیز دیگری...

درست است، مثلاً از سلسبیل با اتوبوس می‌آمدیم پارک شهر، از پارک شهر نیز یک کورس دیگر سوار می‌شدیم و می‌رفتیم میدان خراسان، چند قدم نیز پیاده می‌رفتیم تا به منزل ایشان برسیم. آن‌ها نیز عکس این مسیر را می‌آمدند و به خانه ما می‌رسیدند. جالب این که همین‌طور سرزده، هفت هشت نفری

شما اولین بار کجا و چگونه با شهید باقری آشنا شدید؟

ما با ایشان و خانواده محترم افشردی قوم و خویش بودیم و هستیم.

نسبت تان چیست؟

مادر من با مرحوم آقای افشردی - پدر شهید باقری - خواهر و برادر رضاعی (شیری) و با یکدیگر هم‌سن بودند. در واقع پدر معزز شهید باقری، عموی مادر من نیز محسوب می‌شدند.

چگونه چنین چیزی ممکن است؟

ببینید، پدر بزرگ ما چند همسر داشت، پدر شهید باقری از یک همسر دیگر پدر بزرگ‌مان به دنیا آمده بود، پدر مادر من که پدر بزرگ ما محسوب می‌شود از کس دیگری بود، ولی پدر مادر من و همچنین پدر شهید باقری، پدری مشترک داشتند، پدر این‌ها دو همسر داشت، بنابراین مادران‌شان جدا بودند، پدر شهید باقری از یک مادر بود...

در واقع مادرها به بچه‌های همدیگر شیر دادند.

والده شما هنوز در قید حیاتند؟

بله، ایشان نزدیک به نود سالش است.

والده شما هم خواهر رضاعی پدر شهید باقری است هم برادرزاده پدر شهید باقری، یعنی دختر عموی خود شهید باقری هم حساب می‌شود. احسنت. از آن طرف مادر شهید باقری باز هم به قول معروف و به نوعی با مادر من نسبت دارند، یعنی این‌قدر به ما نزدیک هستند که به عنوان خاله مطرح می‌شوند. ما از بچگی با فرزندان ایشان - از جمله شهید باقری - بزرگ شدیم.

یعنی شما مادر شهید باقری را خاله صدا می‌کنید؟

حجت مسلمانان ما بود...

«مروری بر روند شکل‌گیری شخصیت والای شهید باقری» در گفت و شنود شاهد

یاران با مهندس سید ناصر تقدیمی، از بستگان و یاران شهید



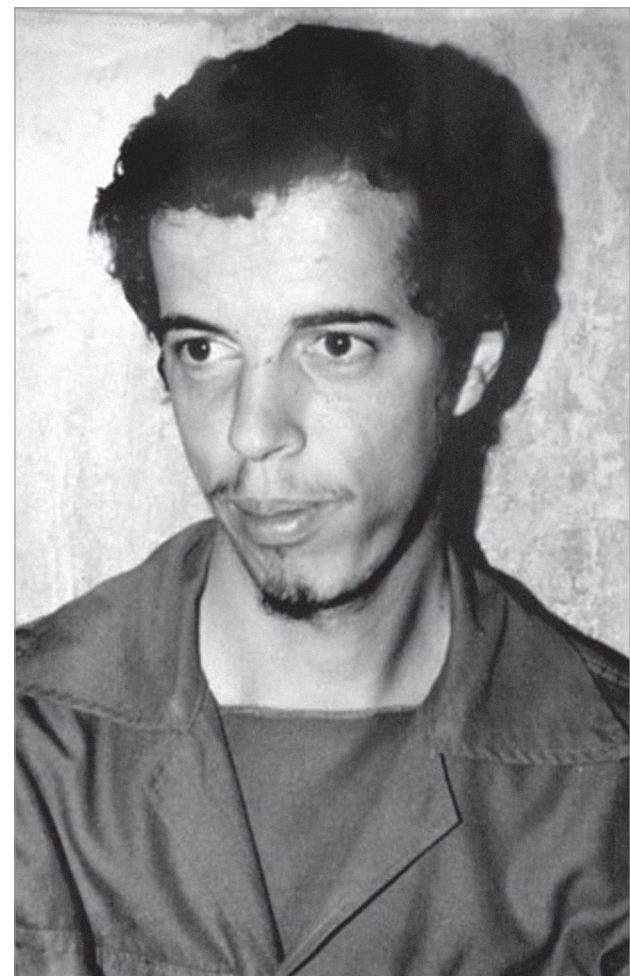
درآمد

«شهید باقری از همان سنین پایین، واقعا برای همه ما یک موهبتی بود و در دل‌های افراد فامیل امید و معنویت برمی‌انگیخت. او مثل نگین یک انگشتری بود که درخشش‌اش خیلی به چشم می‌آمد و هر کسی اثرش را می‌دید می‌گفت چقدر زیباست!» مهندس سید ناصر تقدیمی، یکی از بستگان و یاران شهید، در گفت و شنود پیش رو، مروری دارد بر روند شکل‌گیری شخصیت والای شهید و همچنین فعالیت‌های انقلابی ایشان:

هیأت قائمیه که نزدیک منزلشان بود حضور فعالی داشتند و به راحتی می‌توانم بگویم اطلاعاتشان بیشتر از ما در آن سن و سال بود. مضاف بر این که شهید باقری در بازی‌هایی که داشتیم، سعی می‌کرد مثلاً نقل قول‌ها و روایت‌های کوتاهی را که شنیده بود انتقال دهد. زبان و بیانش شیرین بود و کلاً خیلی جاذبه بالایی داشت و به ندرت کسی از ایشان دلخور می‌شد. واقعاً شخصیت شهید باقری به گونه‌ای بود که فکر نمی‌کنم کسی به خاطر اخلاقیات از ایشان دفع یا حتی دور شده باشد.

یعنی این شخصیت این قدر شیرین و جذاب و دوست‌داشتنی بود...

بله، آن قدر که حیثاً اگر یک جاهایی هم دلخوری کوچکی ایجاد می‌شد، اصلاً کسی به آن توجه نمی‌کرد. همه این‌ها به خاطر حجم خوبی‌های زیاد



و اخلاق و زبان شیرینی بود که شهید باقری داشت. ایشان از نظر معرفت و ادب، فردی کامل و محبوب قلوب همگان بود. نه تنها در میان پسرهای فامیل محبوبیت داشت، که حتی در بین دخترهای هم‌سن و سال خودمان نیز از محبوبیت برخوردار بود. یعنی برای پسرها که آن صحبت‌های مهم را ارائه می‌کرد، دخترها هم علاقه‌مند بودند در نشست‌هایی که با ایشان داشتیم حضور بیابند و به حرف‌های آن بزرگوار گوش فرادهند.

شهید باقری با توجه به معنویاتی که از پای منبرها و لابلای کتاب‌ها کسب می‌کردند، به این میزان از جذابیت دست یافته بودند؟

به هر حال این شهید عزیز، آدم خاصی بود، با توجه به خاص بودن نحوه تولدشان و این که سنت ولادتشان یک سفر معنوی و عرفانی به کربلا مقرر شد و همچنین اتفاقاتی که متعاقب آن در کربلای معلی افتاده بود...

از این اتفاقات بیشتر برای ما بگویید.

مادر ایشان وقتی باردار بود، خیلی بیماری و زجر کشید، به طوری که دکتر خیلی امید نداشت که این بچه به ثمر برسد. و زمانی هم که نوزاد به دنیا آمد خیلی نحیف بود، حتی شاید از استانداردهای پزشکی آن زمان هم جثه‌اش ریزتر می‌نمود. البته خود بنده هم خیلی کوچک بودم و وقایع آن موقع را یادم نمی‌آید ولی با توجه به تعاریفی که بعداً شنیدیم می‌دانم که آن زمان دکترها خیلی امید نداشتند که این نوزاد زنده بماند. تا این که خود مادر شهید در درگاه خداوند متعال نذر می‌کند که این بچه زنده بماند و او را به کربلا ببرد. خلاصه، در ابتدای نوزادی ایشان را به هر طریقی می‌برند کربلا و برمی‌گردند.

اسم زیبای «غلامحسین» هم برآمده از همین نذرها بود که بر این شهید بزرگوار گذاشته شد.

بله، این نام نیز از همین جا نشأت گرفته بود. به هر روی، کمی که ما بزرگ‌تر شدیم، بنده در حال

به راحتی می‌توانم بگویم اطلاعات ایشان در آن سن و سال بیشتر از ما بود. مضاف بر این که شهید باقری در بازی‌هایی که داشتیم، سعی می‌کرد مثلاً نقل قول‌ها و روایت‌های کوتاهی را که شنیده بود انتقال دهد. زبان و بیانش شیرین بود

تحصیل در کلاس ششم دبستان بودم، که بنا به دلایلی مجبور شدیم با خانواده به شهرستان برویم.

کجا و به چه دلیل؟

شاهروند؛ به خاطر مأموریت پدرم. البته پدر، یک ارتشی بازنشسته بود ولی بعد از بازنشستگی، به دلیل آن که ایشان بی‌سیم‌چی ماهری بود، از شرکت ذوب آهن اعلام کردند که در معادنشان به تخصص پدرمان نیاز دارند. خلاصه، در سال ۱۳۵۰ ما به شهرستان شاهروند منتقل شدیم و بنده سال اول دبیرستان را آنجا درس خواندم. خب، قبل از آن، کلاس ششم را که در تهران بودیم، مرتباً جمعه‌ها به هیأتی می‌رفتیم که صبح‌های زود برگزار می‌شد و با شهید باقری همراه می‌شدیم. البته بعد هم که آن فاصله به واسطه انتقال به شاهروند بین ما افتاد، به وسیله نامه با همدیگر ارتباط داشتیم.

متن آن نامه‌ها باید جالب باشد. هنوز آن‌ها را در اختیار دارید؟

بله، اتفاقاً بعد از شهادت شهید باقری مادر

مکره‌شان بسته کامل نامه‌هایی را که بنده به ایشان داده بودم به خودم دادند و الان این نامه‌ها در انبار خانه ما جای‌شان امن است و بایگانی شده‌اند. هم نامه‌هایی که ایشان داده بود موجود است و هم نامه‌هایی که بنده در جواب آن بزرگوار می‌نوشتیم. خب، ما بچه تهران بودیم و آن موقع تهران امکانات بیشتری نسبت به شهرستان‌ها داشت، شاهروند میان کویر قرار گرفته بود و مسائل خاص خود را داشت.

ما رفته بودیم در یک شهرستان و در سنین نوجوانی چه باید می‌کردیم؟ اگر بزرگ‌ترها خاطرشان باشد، آن زمان، شاه معدوم، به اصطلاح خانه‌های جوانان یا کلاخ جوانان را ایجاد کرده بود و بنده هم رفتم آنجا ثبت نام کردم، چون هم امکانات ورزشی داشت و هم یک فرهنگی تفریحی محسوب می‌شد. در یکی از نامه‌هایم برای شهید باقری نوشتیم که در چنان جایی ثبت نام کرده‌ام. ایشان در نامه‌ای در جوابم گفت که این جور جاها مناسب شما نیست و اگر نروید بهتر است، چون این مکان‌ها با هدف‌های خاصی طراحی و تعیین می‌شوند. بنده در آن مقطع به این قضیه توجه نکردم، گذشت تا این که تابستان شد و شهید باقری به همراه خانواده، یک سفر به شاهروند آمدند. من آن زمان کلاس اول یا دوم دبیرستان بودم. مقداری که با ایشان صحبت کردم، متوجه شدم که چه اهدافی پشت کارهای به ظاهر فرهنگی رژیم هست و بلافاصله از کلاخ جوانان بیرون آمدم. بعد از یک سال نیز متأسفانه پدرم فوت کرد و برگشتیم تهران. از آن پس دیگر ارتباطمان با شهید باقری خیلی تنگاتنگ شده بود.

حول و حوش چه سال‌هایی؟

تقریباً سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۵۳، یعنی چهل سال پیش. وقتی به تهران برگشتیم، دوباره در همان خانه سلسبیل ساکن شدیم و شهید باقری و خانواده‌شان همچنان در همان میدان خراسان بودند. خوشبختانه ارتباط ما در تهران از سر گرفته شد و نسبت به گذشته حتی بیشتر هم شده بود. خب، در این دوره سه چهار ساله قبل از پیروزی انقلاب، جلساتی را که با ایشان می‌رفتیم نیز نسبت به قبل سنگین‌تر شده بود.

طبیعی هم بود، چون هر دو شما بزرگتر شده بودید.

بله، مضاف بر این که ایشان بر من سمت معلمی و استادی نیز داشتند. در واقع به جرأت می‌توانم بگویم که خیلی از مبانی اعتقادی‌ام را از ایشان وام گرفته‌ام.

یک جورهایی شهید باقری شدند حجت مسلمانی شما. البته آن قسمت از مسلمانی که موروثی نیست و خود آدم باید بگردد و پیدا کند، یعنی هر مؤمن باید دنبالش برود. در همین زمینه شاعر به زیبایی می‌فرماید: «گوهر خود را هویدا کن، کمال این است و بس». و شهید باقری درست در همین زمینه به شما کمک کردند.

احسنت. یک ارتباطی باعث شد که شاید اگر در محیط خانواده مذهبی هم بودیم هم پدرم مادرم هم خواهر و برادرم بالاخره اعتقادات و ملزومات و

● کلاً خیلی جاذبه بالایی داشت و به ندرت کسی از ایشان دلخور می شد. ● واقعا شخصیت شهید باقری به گونه ای بود که فکر نمی کنم کسی به خاطر اخلاقی از ایشان دفع یا حتی دور شده باشد.

در بطن تظاهرات و درگیری هایی که اتفاق می افتاد، ایشان عکاسی پر و پیمانی کرده بود. راستی آیا شما آن عکس ها را دیده اید؟

بله، عکس ها شاید الان دست خانواده اش باشد، یا شاید چون بعد از انقلاب خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی شده بود، این عکس ها را - مثلاً به مناسبت سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی - تحویل آن جا داده و در آرشیو آن جا موجود باشد. خب، خیلی از این عکس ها شناسنامه دار نبودند و شاید شما نیز برخی از آن ها را دیده باشید. آن زمان، منزل ما نزدیک میدان آزادی بود و مرکزیت و به نوعی کانون حوادث و راه پیمایی ها در آن منطقه قرار داشت. در آن ایام مقصد اکثر راه پیمایی ها و تظاهرات انقلابیون، میدان آزادی بود. شهید باقری شب ها به منزل ما می آمد و می کوشید قبل از ساعت شروع حکومت نظامی خانه ما باشد. اگر یادتان باشد شروع حکومت نظامی از ساعت ۹ شب بود. یادم است ایشان یک شب ساعت ۹:۳۰ در چه شرایطی به منزل آمد.

در چه شرایطی؟

خب، خیلی وقت ها زمان حکومت نظامی شروع شده بود و معلوم می شد که شهید عزیزمان مسیر را با پای پیاده از کوچه پس کوچه ها زده و آمده است. حالا مثلاً تا یک ساعتی قبل از حکومت نظامی به یک مرکزی رسیده بوده، که از همان جا می توانسته بیاید ولی بقیه را از توی کوچه پس کوچه آمده تا یک وقت مأموران رژیم دستگیرش نکنند، چون دوربین هم به همراه داشت و به راحتی معلوم می شد که یک فرد انقلابی و مخالف رژیم است.

حسابش را بکنید، در میان موجی از اضطراب و فرار از دست مأموران، شبانه ساعت ۹:۳۰ به منزل ما رسیده و قرار بود صبح به سمت میدان آزادی برود. تازه به قول معروف این ها فقط مسائل ظاهری و جنبه های فیزیکی شخصیت ایشان بود. اما نکته ای را از ویژگی های درونی شهید عزیزمان می خواهم خدمت تان عرض کنم؛ به جرأت می توانم بگویم الان که مقام معظم رهبری می فرمایند همه افراد باید واجد یک مقداری بصیرت و آگاهی باشند، واقعاً می توانم بگویم که در آن مقطع خاص، خداوند متعال در نهاد شهید باقری یک بصیرت و آگاهی به ودیعه گذاشته بود که برای دیگران می نمود. سال

۱۳۵۷ که انقلاب شد، مگر ایشان چند سالش بود؟ حداکثر ۲۲ - ۲۳ ساله بود. خب، در آن شرایط کشور در سال های قبل از انقلاب انواع آزادی هایی را که به اصطلاح الان ارزش های غربی و استبدادی به آن ها اشاره می کند داشتیم. سر هر کوچه ای می فروشی بود، در هر منطقه ای ممکن بود افراد فاسد

۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ رسید، مسائل مربوط به انقلاب و نهضت یک مقدار بیشتری بر این ارتباطات افزود و در پایان اکثر این مجالس به تظاهرات می رفتیم. ایشان در همین سال ها به دانشگاه می رود و از آن جا اخراج شان می کنند. به خدمت سربازی می رود و به دستور حضرت امام خمینی (ره) از سربازی فرار می کند، یعنی یک شب می آید خانه و می گوید من دیگر نمی روم به پادگان. اصطلاح جالبی هم دارد و می گوید: «من دیگر معافیت و پایان خدمتم را در این رژیم گرفتم!»

در دانشگاه در چه رشته ای قبول شد؟

رشته کشاورزی در دانشگاه ارومیه. تقریباً شاید حدود یک سال به آن جا رفت. بعد بر سر همین مسائل عقیدتی و فعالیت هایی که آن جا می کرد، با رئیس دانشگاه دعواش شد و اخراجش کردند.

از جزئیات این گونه فعالیت های شهید باقری در این دوره چیز بیشتری اگر می دانید بگویید.

یکی از ائمه جماعات محله ای در ایلام با ایشان ارتباط داشتند. در

واقع شهید باقری در دانشگاه، فعالیت های مذهبی - سیاسی انجام می داد. بالطبع در خصوص فعالیت های سیاسی، یک مقدار نسبت به ایشان حساس شدند و اخراجش کردند. خوشبختانه در سریال «آخرین روزهای زمستان» که پخش شد، ذکری از تمام مسائل مربوط به دوره قبل از انقلاب زندگی شهید باقری شده به میان رفت و همه این ها به خوبی شکافته شد. خلاصه، به این دلایل اخراجش می کنند و مجبور می شود به سربازی برود. خب آن وقت ها کسی به درستی نمی دانست که انقلاب کی اتفاق می افتد و چگونه شرایطی پیش می آید. ولی درست در اوج تظاهرات و به فرمان امام، شهید باقری از پادگان فرار می کند و به تهران می آید. این بزرگوار خیلی به عکاسی علاقه داشت. قبل از انقلاب یک عکاس حرفه ای بود. در آن زمان دوربینی هم داشت که در نوع خودش خیلی خوب بود، از آن پس شهید

● آن قدر دوست داشتنی بود که ● احیاناً اگر یک جاهایی هم دلخوری ● کوچکی ایجاد می شد، اصلاً کسی ● به آن توجه نمی کرد. همه این ها ● به خاطر حجم خوبی های زیاد ● و اخلاق و زبان شیرینی بود که ● شهید باقری داشت.

باقری دیگر برای خودش شده بود یک ثبت کننده وقایع انقلاب... یعنی یک سری عکس های خیلی خوبی از این رخداد عظیم داشت که این عکس ها شاید الان پیش خانواده اش باشد.

محرمات و آن ها مقید بودند ولی حضور و وجود شهید باقری در اطراف همه ما و برکاتی که با خود به همراه داشت، یک چیزی ورای همه این ها بود. یعنی بودن در کنار ایشان با یک نوع معرفت قلبی و عقلی نسبت به دین همراه بود، که مدام گسترش می یافت و به ثمر می نشست. بله، همان نکته ای که شما بدان اشاره کردید، این که بچه ها مان در منزل یک مقدار سنتی یا «عادتی» مسلمان می شوند ولی به طور قطع و یقین به این ها نباید اکتفا کرد.



بنده منظورم این بود که ما نباید فقط به صورت مورثی مسلمان و شیعه اثنی عشری باقی بمانیم. پُر مسلم است که اگر در یک خانواده که اصول اعتقادی و ایمانی اش بر پایه های درستی بنا شده باشد به دنیا بیاییم، از هر نعمتی بالاتر است ولی بعدش هم باید آن معرفت های لازم را کسب کنیم. بی شک اگر این دو با همدیگر جمع شوند، آن اتفاق جادویی می افتد و حاصلش شخصیت هایی می شوند امثال شهید باقری و همت و باقری...

دقیقاً این خلأیی بود که به جرأت می گویم در وجود خودم احساس کردم و شهید باقری به خوبی به ما کمک می کرد که خلأ وجودی مان را پر کنیم. قطعاً سایر دوستان و اقوامی که با ایشان در ارتباط بودند این را اذعان و تأیید خواهند کرد که این بزرگوار برای همه ما یک شخصیت دیگری بود. خب، آن موقع نکاتی که برای ما مطرح می شد خیلی ظریف بود، مجالس هم مجالس خاصی بود، یعنی به ایشان به هر مجلسی نمی رفت. البته درست است که روحانیت آن موقع خیلی به اصطلاح دست بسته بود ولی مجلسی که می رفتیم از هر جهت نمونه بودند، مثلاً حضرت حجت الاسلام آقای تهرانی - فرزند مرحوم آیت الله تهرانی (ره) - پیش نماز مسجد قائمیه تهران بودند، بعد از آن نیز به مجالس مرحوم آقای فخرالدین حجازی می رفتیم.

پس شهید باقری با مرحوم فخرالدین حجازی هم رابطه ای داشت.

من خیلی از رابطه های نزدیک ایشان اطلاع نداشتم، بالطبع ما با هم به چنین مجالسی می رفتیم شهید باقری هم ارتباطاتی با مسئولین برگزاری مجالس داشتند. وقتی دامنه این حضورها و ارتباطها به سال های

حضور داشته باشند، سالن سینما بود، اصلاً همه چیز بود... شما نمی‌توانید بگویید که فرضاً چیزی را اراده می‌کردید به دست بیاورید و در دسترس نبود، یعنی برای مسائل خوشگذرانی هر چیزی مهیا بود. خوب، در چنان شرایط و ویژگی‌هایی، بالاتر از دیگران بودن افتخاری بس عظیم است؛ شهید باقری به حق، جزو نخبگان بود.

مجموعه این مسائل نشان می‌داد که شهید باقری از همان سنین پایین، واقعا برای همه ما یک موهبتی بود و در دل‌های افراد فامیل امید و معنویت برمی‌انگیخت. او مثل نگین یک انگشتری بود که درخشش‌اش خیلی به چشم می‌آمد و هر کسی اثرش را می‌دید می‌گفت چقدر زیباست! تعدادی از دوستان آقاغلام مثل خودش شهید شدند ولی شما اگر با تک‌تک افراد فامیل یا دوستان ایشان که بسیاری‌شان الان در قید حیات هستند صحبت کنید، بر این نکته صحنه می‌گذارند که شهید باقری واقعا همانند خورشیدی در میان جمع بود. ایشان یک فرد آدم عادی نبود و محققاً برای تحقق رسالتی آمده بود و رسالتش هم این بود که در جمع‌های مختلف پیام‌های دینی را با زبان خود به بچه‌ها برساند. مثلاً یادمان است همان اولین سالی که کتاب دو جلدی «داستان و راستان» اثر جاودانه استاد شهید مرتضی مطهری منتشر شده بود شهید باقری آن را تهیه کرده بود و خواندنش را به همگان توصیه می‌کرد. البته ایشان خیلی کتاب داشت و یکی از کارهایی که می‌کرد این بود که از همان بچگی، بستگی به نوع سن و شرایط خودش، به اصطلاح برای کتاب خریدن خیلی دست به جیب می‌شد.

این سنت، خود می‌تواند برای امروز ما یک الگوی مناسب باشد.

بله. همیشه می‌رفت و برای مطالعه کتاب‌های مورد نیازش را می‌خرید. در بین کتاب‌هایی که داشت کتاب داستان و راستان را به یاد دارم که می‌دانید روایت‌های کوتاه اخلاقی و بسیار پندآمیزی دارد و در قالب نثر و کلام شیوای شهید مطهری به شیرینی بیان شده است.

روایت‌های آن هم محکم و اکثراً منسوب به چهارده معصوم (ع) هستند.

بله و شهید بزرگوار باقری هم با آن لحن شیرین و با چهره زیبا و بشاش خود به زیبایی این داستان‌ها را روایت می‌کردند، به طوری که همه مشتاقانه به ایشان می‌گفتند بیایید، بنشینید و برای ما قصه بگویید. شهید باقری نیز همان قصه‌ها را با استناد به کتاب استاد مطهری تعریف می‌کرد و معمولاً چیز دیگری تعریف نمی‌کرد ولی خوب، این‌ها نشان می‌داد که این انسان والا با آن ویژگی‌های خوبش بر مستمعین خود مؤثر بوده و اگر خدایی ناکرده کسانی در آن زمان انحرافات داشتند، بنده مطمئن هستم با نشست و برخاست با ایشان قطعاً از آن مسیرها جدا می‌شدند. این موضوع را بنده به طور قطع و یقین می‌توانم به شما اعلام کنم که شهید باقری با آن صحبت‌ها و اخلاق و رفتار و منش و با بیان شیرین خود خیلی‌ها را از منجلاب‌هایی

که بعضاً ممکن بود دچارش شوند نجات داد و به راه درست آورد. شهید باقری چنین ویژگی‌هایی داشت...

می‌بینیم در زمان قبل از پیروزی انقلاب، این جوان برومند تا آن حد رشد پیدا کرده بود که می‌توانست بر همه اطرافیانش اثرات نیکو و مثبت بگذارد. بعد از پیروزی انقلاب هم که دیگر به شخصیتی خاص بدل شده بود و در محل خودشان و مرکز فرهنگی مسجد صدریه و هیأت قائمیه، فردی بود که مورد اعتماد هیأت امناء و مسجد قرار داشت، آن هم مسجدی که تقریباً یکی از مراکز سیاسی قبل از انقلاب محسوب می‌شد.

و ایشان هم در آن سن کم به خوبی قابلیت‌های خود را نشان می‌داد.

اساساً مورد وثوق بزرگترها بود، حتی می‌شد گفت به جرگه طراحان و برنامه‌ریزان آن مسجد پیوسته بود.

خوب است خاطره‌ای را بازگو کنیم. ابتدای دهه شصت ما تازه داشتیم کودکی را طی می‌کردیم و شاید اوائل نوجوانی‌مان بود. کلاس‌ها و جلسات اصول عقاید در آن زمان را اگر خاطرتان باشد، بچه‌هایی که با آن‌ها می‌رفتیم و پای درس معلم‌ها و روحانیان جوان و بزرگ‌ترهایی مثل شما می‌نشستیم، بعضاً خیلی‌های‌شان شهید شدند یا جانبازند، یکی دو نفرشان هم آزاده هستند که



شهید باقری با توجه به معنویاتی که از پای منبرها و لابلاهای کتاب‌ها کسب می‌کردند، به این میزان از جذابیت دست یافته بودند. به هر حال این شهید عزیز، آدم خاصی بود؛ با توجه به خاص بودن نحوه تولدشان و این که سنت ولادت‌شان یک سفر معنوی و عرفانی به کربلا مقرر شد

الان در خدمت‌شان هستیم. می‌خواهم فضا را توضیح دهم تا خوانندگان جوان‌تر به خوبی به آن حال و هوا دست پیدا کنند. یادمان است دو نفر از بچه‌ها بودند (که یادشان به خیر؛ هر دو شهید شدند) و می‌دیدم این‌ها خودشان هر درسی را که آن‌جا می‌گرفتیم، مثلاً فردایش می‌روند جایی دیگر و با بیان و کلامی شیرین‌تر از خود آن استاد اولیه، مطالب را تدریس می‌کردند. شهید باقری نیز چنین کسی بود، هم مطالعات تکمیلی داشت و هم هوش و نبوغ و قدرت درک شهودی بالا و قوی.

واقعا مثال قشنگی زدید. شهید باقری هوش بالایی داشت. در مجالسی که با این بزرگوار به آن‌جا می‌رفتیم، همیشه می‌دیدیم که انس زیادی با قرآن کریم دارد. همچنین یادمان است برای کسب فیض در زمینه دروس تفسیر قرآن و نهج البلاغه نیز نزد روحانی مسجد، حضرت حجت الاسلام والمسلمین آقای تهرانی می‌رفت، که در اثر گذراندن چنین دوره‌هایی، اطلاعاتش خیلی عمیق شده بود.

البته مسائل دیگری هم بود، مثلاً این که خود شهید هم مطالعات عمیقی داشت که چون ما خیلی نزدیک نبودیم و معمولاً هفته‌ای دو سه بار همدیگر را می‌دیدیم، بنده به صورت دورادور متوجه می‌شدم. ممکن است نمونه‌هایی را ذکر کنید؟

به عنوان نمونه؛ آن موقع شهید باقری به جز تعالیمی که می‌دید، کتاب هم می‌خرید و می‌خواند؛ یعنی بسیار اهل مطالعه بود. اصولاً بعد از انقلاب، به خاطر همین نبوغش، به همراه مطالعات خوبی که داشت، احساس کرد که باید وارد بحث روزنامه نگاری شود تا از آن طریق به رسالتش عمل کند. خاطرم است که از طریق مقام معظم رهبری - حفظه الله تعالی - به سردبیر وقت روزنامه جمهوری اسلامی معرفی و سپس وارد این روزنامه شد. شهید باقری اولین کسی بود که در بحث واقعه طبس در آن نقطه حضور پیدا کرد.

جزئیات بیشتری را از ارتباط ایشان با مقام معظم رهبری در آن دوره می‌دانید؟
خیر.

در واقع فقط می‌دانید که شهید باقری به واسطه معرفی معظم له به سردبیر وقت روزنامه جمهوری اسلامی، وارد این روزنامه شدند.

بله، و اگر هم احیاناً این دو بزرگوار از قبل با یکدیگر ارتباطاتی داشته‌اند بنده اطلاعاتی در این خصوص ندارم، چون با پیروزی انقلاب از ایران رفتم. کجا رفتید؟

برای ادامه تحصیل به هندوستان رفتم. رشته زمین‌شناسی می‌خواندم. سال ۱۳۶۱ هم که به ایران برگشتم، تقریباً سه ماه قبل از شهادت شهید باقری بود، من مهرماه ۱۳۶۱ وارد ایران شدم و ایشان هم بهمن‌ماه به شهادت رسید. طی آن مدت ارتباط ما از راه دور به وسیله نامه صورت می‌گرفت.

فکر می‌کنم با این که چندین سال است شما این نامه‌های‌تان را در انبار گذاشته‌اید و دستیابی به آن‌ها سخت است، باز هم متن این نامه‌ها را



خب، اندکی بعد و به تدریج، بحث‌ها شروع شد و در طی مکاتباتی که با شهید باقری داشتیم، بنده شرایط آن‌جا را تعریف می‌کردم. ایشان نیز معمولاً توضیحاتی می‌داد و مسائل را به خوبی تبیین می‌کرد. آن موقع ما از مواضع چپی‌ها و اینکه به چه چیزهایی اعتقاد ندارند دقیقاً آگاه بودیم ولی منافقین هنوز دست‌شان خیلی رو نشده بود. منافقین ظواهر مذهبی داشتند، برای قربانیان‌شان یادبود می‌گرفتند، دانشجویان در دانشگاه‌ها به کلاس‌های درس این‌ها می‌رفتند، مسعود رجوی هم در زندان بود و هنوز توانسته بود خود را به عنوان یک مبارز مسلمان جا بزند.

او هم هنوز دستش به طور کامل رو نشده بود.

هنوز به قول معروف این چیزها عیان نشده بود، فقط تفکیک عقیدتی ما بچه‌مسلمان‌ها با کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها آشکار و عیان بود که منافقین هم با همه اذنان‌شان در طرف ما خود را جا زده بودند. البته همان موقع نیز طیف بچه‌های مکتبی و مسلمان شامل چندین گروه و انشعاب بودند.

در واقع هنوز خط و خطوط به درستی مشخص و آشکار نشده بود، به شکلی که حتی تا روزی که استاد مطهری و شهید قرنی توسط گروه

فرقان به شهادت رسیدند، نیروهای همین گروهک ضاله، به صورت بی نام و نشان در میان نیروهای انقلابی مستتر شده بودند...

بله و همین نیروهای موسوم به «فرقان» که بعدها عزیزان و بزرگان ما را به آن صورت ناجوانمردانه ترور کردند، شاید مثلاً تا شش ماه قبلش به ظاهر در طیف گروه‌های اسلامی داشتند و برای انقلاب حرکت می‌کردند و وانمود می‌کردند که حضرت امام رهبرشان هستند.

بعدها در درجات بالاتر تحقیق شد و تعریف می‌کردند که می‌رفتند پیش امام که مثلاً وساطت بچه‌های مجاهدین را بکنند و امام می‌فرمودند سران‌شان بیایند و صحبت بکنند. حضرت امام (ره)

● مادر شهید وقتی باردار بود، خیلی
● بیماری و زجر کشید، به طوری که
● دکنتر خیلی امید نداشت که این بچه
● به ثمر برسد. و زمانی هم که نوزاد به
● دنیا آمد خیلی نحیف بود، حتی شاید
● از استانداردهای پزشکی آن زمان هم
● جثه‌اش ریزتر می‌نمود...

سال‌های سال در ذهن‌تان مرور کرده‌اید. اصولاً هر بار که نامی از شهید باقری می‌برید، اشتیاقی در چشمان شما می‌بینم که نشان از انس و الفت و علاقه‌تان به آن عزیز سفر کرده - جدای از نسبت فامیلی شما - است. کلاً به گونه‌ای صحبت می‌کنید که احساس می‌کنم ایشان مرادتان بوده‌اند. به گمانم به نوعی اگر بخواهیم سیر تکمیلی و آن قوام شخصیت این بزرگوار را بررسی کنیم، حتماً در این نامه‌ها نشانی‌های خوبی وجود دارد، ضمن این که می‌توان از نقطه نظرات شهید در خصوص رخدادهای روز که با شما مطرح می‌کردند توسط همین نامه‌ها آگاه شد؛ به همین دلایل، آن‌ها اسناد خیلی مهمی هستند. خودتان در این نامه‌ها چه سیری از تکامل شخصیت شهید باقری را می‌بینید؟ همین طور است که می‌فرمایید، من از طریق شهید عزیزمان در جریان اتفاقات روز قرار می‌گرفتم. خب، وقتی که انقلاب پیروز شد، بنده از محیط ایران جدا شدم. البته دقیقاً پیروزی انقلاب ایران را با تمام وجود در میهن اسلامی مان لمس کردم ولی درست روز ۱۱ فروردین ماه سال ۱۳۵۸ که هنگام رأی‌گیری و فراندم جمهوری اسلامی بود پرواز کردم.

البته ۱۱ فروردین، در واقع دومین روز رأی‌گیری بود، چون انتخابات به دلیل استقبال فراوان تمدید شده بود و روز سوم با اعلام آن نتیجه غرورآمیز، برای همیشه «روز جمهوری اسلامی» نام گرفت. بله، و مقارن با این رخداد تاریخی و شکرهمند، بنده از ایران رفتم و وارد محیط اجتماعی دیگری شدم که شاید از نظر ظاهری با ایران قبل از انقلاب خیلی فرق نمی‌کرد ولی آن‌جا هم التهابات سیاسی ایران بین دانشجویان ایرانی دیده می‌شد.

یعنی همان صف بندی‌ها و قطب بندی‌های فضای سیاسی داخل کشور در آن‌جا هم وجود داشت؟ البته بنده در بطن و بستر آن اتفاقاتی که بعد از پیروزی انقلاب - بین سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ - فی‌مابین گروه‌ها و نیروهای انقلابی مکتبی و حزب‌اللهی در داخل کشور افتاد حضور نداشتم ولی به نوعی ما مدل کوچک‌تر این رخدادهای آن سوی مرزها شاهد بودیم. بنده با توجه به اعتقادات دیرینه‌ای که داشتیم، آن‌جا در مجمع انجمن‌های اسلامی دانشجویی فعال بودم. خب روزهای نخست پیروزی، همه در آن‌جا با هم بودند حتی کمونیست‌ها و مجاهدین خلق...

یادم است دانشجویانی که قبل از انقلاب آن‌جا رفته بودند و یکی دو سال بیشتر از ما سابقه داشتند، همه‌شان به اصطلاح «یکی» شده و در انجمن اسلامی گرد هم آمده بودند و هنوز آن اختلافات و تنش‌ها رو نشده بود. یادم است از حدود سه ماه قبل از پیروزی انقلاب که من با آن‌جا در ارتباط بودم، در محل انجمن اسلامی، عده‌ای از بچه‌ها نماز می‌خوانند و عده‌ای هم نماز نمی‌خوانند اما به یک معنا همه با هم همراه بودند، یعنی یک زندگی اجتماعی سیاسی داشتند؛ با یک هدف مشترک که نابودی شاه و اضمحلال کامل رژیم ستم‌شاهی بود.

طی همان بحث‌های عقیدتی، متوجه انحرافات این‌ها شده بودند و شاید در سطح جامعه، اوضاع آن‌ها خیلی پیچیده نشده بود و لزومی نداشت که معظم له آن موقع بخواهند این نیروها را از همدیگر منفک کنند و بحث‌شان را باز و عمومی کنند.

خب، از وقتی ما رفتم هندوستان، آن صف‌بندی‌ها شروع شد. یعنی می‌دیدیم اتفاقات داخل ایران، تأثیرات خود را در آن‌جا هم به رخ می‌کشید. آرام آرام و با عیان شدن مواضع چپی‌ها و منافقین، به یک‌باره صف اعضای این گروهک‌ها از انقلابیون جدا شد. اخبار هم به خوبی به ما می‌رسید، چون ارتباطات‌مان با ایران اسلامی خوب بود. مطبوعات آن موقع کشور هم به دست ما می‌رسید، مثلاً مجله «چلنگر» چاپ می‌شد که یک نشریه طنز بود و بیشتر طنزهای سیاسی را در بر داشت.

کمی هم از صف‌بندی‌های سیاسی دانشجویی آن زمان در محل تحصیل‌تان بگویید.

البته کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها زودتر از جمع ما جدا شدند، یعنی خیلی زودتر از دیگر گروهک‌ها از جمع تشکل اصلی جدا شدند. ما در فروردین آن‌جا بودیم و آن‌ها در مرداد و شهریور ۱۳۵۸ جدا شدند و برای خودشان تشکیلاتی درست کردند. هنوز کار به مقابله فیزیکی نکشیده بود. ما در خیابان‌ها و در محیط دانشگاه همدیگر را می‌دیدیم، سر میز ناهار با

با ایشان صحبت کردم، می‌گفت برای همیشه برگرد ایران و این‌جا بمان، بالاخره میدان وسیع جنگ به امثال شما نیاز دارد. من در پاسخ گفتم یک سال دیگر مانده تا درسم تمام شود، به محض این‌که درس‌ها را تمام می‌کنم می‌آیم. خلاصه، آن مدت گذشت و وقتی به ایران آمدم، یک بار که شهید باقری برای انجام برخی هماهنگی‌ها از جبهه به تهران آمده بود، متوجه شدم ایشان به عنوان جانشین فرماندهی نیروی زمینی سپاه مشغول خدمت است. آن زمان سردار رشید هم فرمانده نیروی زمینی سپاه بودند.

بله، و همچنین متوجه شدم شهید باقری در مدتی که بنده ایران نبودم، ازدواج هم کرده‌اند. البته خود بنده هنوز مجرد بودم...

باز به خاطر دارم اندکی پس از مهرماه ۱۳۶۱ که به ایران بازگشته بودم، دختر مکره ایشان هم - شاید در آبان‌ماه - به بنده دنیا آمد.

شهید باقری همین یک فرزند را دارند؟

بله، همین یک دختر را داشتند و نام ایشان نرگس خانم است. یادم است ماه‌های آخر به دیدن شهید باقری می‌رفتیم، یکی دو بار منزلشان مهمان بودیم و آن‌ها هم به منزل ما می‌آمدند. طی صحبت‌هایی که کردیم از بنده پرسید حالا می‌خواهید چه کار بکنید؟ گفتم الان آماده‌ام به خدمت سربازی بروم، تا بعد ببینیم چه می‌شود. حتی به بنده گفتم بیا سپاه، که در جواب گفتم چون پدرم نظامی بوده، خیلی دوست ندارم وارد سیستم نظامی بشوم ولی علاقه دارم به جبهه بیایم. همان موقع به «جهاد سازندگی» رفتم.

کدام قسمت؟

در جهاد سازندگی، در محلی که حدود میدان انقلاب قرار داشت، کارهای مهندسی جنگ را ترتیب می‌دادیم. با چند پروژه مهندسی جنگی همکاری می‌کردیم. خب، مدرک مهندسی مان را هم گرفته بودیم و مهندسی رزمی می‌کردیم. البته دیگر کارهای تخصصی جنگ را نیز انجام می‌دادیم.

آن زمان نهاد مقدس جهاد سازندگی که حالا زیرمجموعه وزارت جهاد کشاورزی قرار گرفته، نقش مهمی در دفاع مقدس داشت.

همین‌طور بود. نقش جهاد سازندگی در پشتیبانی و آماده‌سازی برای زمان‌های قبل از عملیات‌ها نقش بسیار مؤثری بود. حتی بعد از عملیات نیز این ایفای نقش ادامه داشت، وقتی آن اهداف از دست دشمن بازپس گرفته می‌شد، برادران جهاد می‌بایست به آن نقاط می‌رفتند و به کارهای مختلف رسیدگی می‌کردند؛ مثلاً باید خاکریزها بعدی را می‌ریختند تا کارهای دفاعی بهتر صورت بگیرد. مثلاً چند پروژه عمده و بزرگ را به خاطر دارم که در بخشی از کارهای مطالعاتی مربوط به آن‌ها خود من حضور داشتم.

در این زمینه‌ها آیا ارتباط خاصی بین شما با شهید باقری پیش نیامد؟

نه، خدمت‌تان گفتم، از آبان‌ماه ۱۳۶۱ که بنده بازگشتم، تا آمدم به اصطلاح خودم را پیدا کنم، دفترچه آماده به خدمتم را بگیرم و وارد میدان شوم،

می‌آمدم، در واقع جنگ شده بود و این بزرگوار هم در میدان جنگ حی و حاضر بودند. آن موقع هر بار که می‌پرسیدم چه می‌کنید؟ می‌گفتند مثل بسیجی‌ها کار می‌کنیم؛ عنوان نمی‌کردند که چه منصبی دارند. ما نمی‌دانستیم شهید باقری جزو هسته اصلی تصمیم‌گیرندگان اصلی دفاع مقدس هستند. آن اوایل حتی به خاطر شرایطشان اسم مستعار آن شهید عزیز را نیز نمی‌دانستیم و بعداً متوجه شدیم که «غلام‌حسین افشردی» همان «حسن باقری» است. سال دوم که به ایران آمدم، با شهید باقری که صحبت می‌کردم، عملاً جنگ هم آغاز شده بود و طی صحبتی که با ایشان داشتیم، پرسیدند نمی‌خواهید برگردید؟ گفتم من الان احساس می‌کنم اگر درس بخوانم شرایطم بهتر خواهد شد و شاید اثری هم بر کشورمان بگذارم و به نظرم اینگونه، مناسب‌تر خواهد بود.



آن زمان، بحث تعهد همراه با داشتن تخصص مطرح بود، مبنی بر این‌که آن‌هایی را که تعهد ندارند باید سعی کنیم از طریق آشناساختن‌شان با اصول عقاید و حضور در کلاس‌های مختلف، «متعهد»‌شان کنیم. در مقابل، آن‌هایی هم که تعهد دارند ولی تخصص ندارند، حتماً باید بروند دوره‌های لازم را ببینند و متخصص شوند. یادش به خیر، بحث جالب، جذاب و در جای خودش بسیار لازمی بود.

بله، جالب این‌که آن موقع - نخستین ماه‌های بعد از پیروزی انقلاب - خود شهید باقری هم مجدداً در دانشگاه قبول شده بود و در رشته حقوق دانشگاه تهران درس می‌خواند اما جنگ که شد، درس و دانشگاه را رها کرد و به منطقه رفت.

پس شهید باقری دوبار در دانشگاه حضور یافت؟ بله، یک بار در سال‌های قبل از انقلاب و یک بار هم پس از انقلاب. بعد هم به ترتیب اتفاقات مربوط به انقلاب و جنگ یکی پس از دیگری افتادند و ایشان با تمام وجود رفت به سمت مسائل جبهه و جنگ. سال‌های اول دفاع مقدس من خارج از کشور بودم. حتی یادم است یک بار که آمده بودم ایران و تلفنی

همدیگر می‌نشستیم و غذا می‌خوردیم ولی می‌گفتم شما برای خودتان تبلیغ کنید و ما هم برای خودمان؛ در واقع همه ما تا حدی دموکراسی‌پذیر بودیم و دموکراتیک عمل می‌کردیم.

و همچنان با شهید باقری در ارتباط بودید و همه شرح مآووقع را به ایشان منتقل می‌کردید.

بله، هر وقت که من به ایران می‌آمدم، می‌نشستیم و با هم صحبت می‌کردیم. اتفاقاً یک بار در ایران بودم که واقعه طیس اتفاق افتاد و در این باره با همدیگر تلفنی صحبت کردیم. شهید باقری کاملاً شرایط را توضیح می‌داد و به تدریج دست منافقین داشت رو می‌شد. بنده در سال ۱۳۵۹ نیز یک مرتبه به ایران آمدم، همین‌طور یک مرتبه هم در سال ۱۳۶۰. سال ۱۳۶۱ نیز دیگر درسم کاملاً تمام شده بود، که برای همیشه به کشور عزیزمان بازگشتم.

بعد از شهادت شهید باقری مادر مکره‌شان بسته کامل نامه‌هایی را که بنده به ایشان داده بودم به خودم دادند و الان این نامه‌ها در انبار خانه ما جای‌شان امن است و بایگانی شده‌اند. هم نامه‌هایی که ایشان داده بود موجود است و هم نامه‌هایی که بنده در جواب آن بزرگوار می‌نوشتم

جالب این‌که در این زمان، هر بار که شما به کشور برمی‌گشتید، شهید باقری ارتقاء مقام تازه‌ای پیدا کرده بودند.

یادم است سال اولی که آمدم ایران، ایشان خبرنگار جمهوری اسلامی بودند و به لبنان و برخی کشورهای اسلامی می‌رفتند. بحث واقعه طیس نیز که اتفاق افتاد به آن‌جا تشریف برده بودند و شرایط را به‌عینه برای ما می‌گفتند، مسائل کشور را هم بازگو می‌کردند. البته شاید فقط در یک نوبت، در خصوص نوع نگرش من به مسائل، به دلیل حضورم در خارج از کشور، افتراقی بین ما وجود داشت ولی ایشان خیلی صبور بودند. شاید از سال دوم که به ایران

بعد هم که به سرعت به شهادت رسیدند و ما از نعمت راهنمایی و مشاوره ایشان محروم شدیم، اما انصافاً می‌توانم بگویم که شهید باقری خیلی زودتر از زمان خودش به دنیا آمد، از نظر فکری، معنویت، شناخت، بصیرت الگوی همگان بود و می‌توانم به جرأت بگویم که اگر الان هم می‌بود، می‌توانست به عنوان یکی از افراد مؤثر در نظام نقش داشته باشد. بالاخره خداوند هم نگاه می‌کند کسانی را که این قدر گل هستند، زیاد نمی‌گذارد در دنیا بمانند و این عزیزان را گلچین می‌کند. آن‌جا هم حتماً بر سر سفره خدای متعال متنعم هستند، خوشبختانه اثرات و برکات وجود مبارک شهید، مدام به ما می‌رسد و بنده به عینه می‌توانم این موضوع را بگویم.

اگر شاهد یا مصدافی دارید بیان کنید.

بعد از شهادت ایشان، بنده خوابی دیدم که هر وقت آن را به یاد می‌آورم منقلب می‌شوم. تا کنون این خواب را برای کسی تعریف نکرده‌ام و شاید اولین بار باشد که برای شما حکایتش را می‌گویم، البته در جمع دوستان شمه‌هایی از آن را گفته‌ام ولی خیلی باز نکرده‌ام. ماه رمضان بود، روزی خوابیده بودم. در خواب دیدم که شهید باقری و برادرشان محمد آقا هستند و یکی دو نفر دیگر هم حضور دارند، سفره‌ای پهن شده و دوستان نشستند. بنده هم کناری خوابیده‌ام. مرتباً غلامحسین می‌گوید ناصر! یا شو. من می‌گویم خوابم. می‌گوید یا شو، بیا سحری بخور، الان سحر می‌شود و دیگر نمی‌توانی چیزی بخوری. من نیز خلاصه، می‌گفتم نه، من بدون سحری روزه می‌گیرم. می‌گفت: «از دستت می‌رود، من دارم به تو می‌گویم بیا...» خب، این اتفاق بعداً برایم خیلی چیزها را نشان داد و متوجه شدم که حرف خیلی عمیقی بود. احساسم این است، همان موقع که به بنده می‌گفت بیا سپاه، شاید اگر می‌رفتم، مسیر زندگی‌ام خیلی عوض می‌شد. البته خیلی نمی‌خواهم در موردش بحث کنم ولی هر از گاهی که خوابم به یاد می‌آید، احساس می‌کنم با این خواب خیلی چیزها به هم ربط پیدا می‌کند که نمی‌توانم آن‌ها را تعریف کنم ولی آن لحن شهید، در صحنه‌ای که کنار سفره خوابیده بودم، نیم‌خیز نگاه می‌کردم، آن‌ها نشستند بودند و سحری می‌خوردند و من خواب بودم و نمی‌خواستم سحری بخورم، برایم عالمی داشت که شاید قابل وصف نباشد. بعد از شهادت ایشان این موضوع برایم تعاریف و تعبیری داشت و هنوز هم که به آن می‌رسم، می‌بینم نکته‌ای که این بزرگوار به من گفت نکته عمیقی بود. خب دیگر سالیانی گذشته است و امیدوارم کارهایی هم که کرده‌ایم مورد قبول خداوند باشد. قطعاً ما گنه‌کاران جایگاه آن بندگان خوب خدا را نخواهیم داشت ولی آرزو داریم که حداقل بتوانیم راه آن‌ها را ادامه دهیم.

ان‌شاءالله همه‌مان بتوانیم.

بله، ان‌شاءالله هر یک به نوبه خود بتوانیم، تا حداقل در این دنیا شرمندشان نباشیم که بگویند: «ما رفتیم و این همه زحمت کشیدیم و مملکت را این شکلی به شما تحویل دادیم؛ شما چه کردید؟» ان‌شاءالله

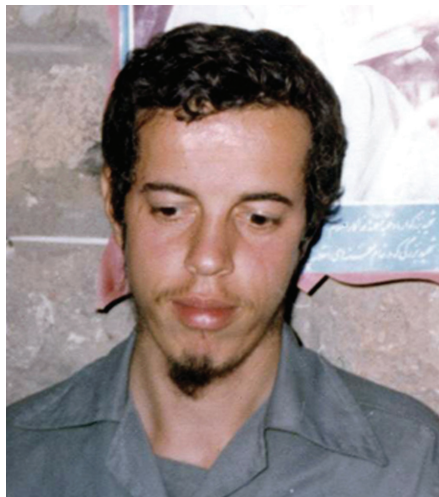
اقوام دیگر این شهید عزیز هم در همین سپاه بودند و شهید شدند، یعنی غیر از خود آقای غلامحسین افشردی (حسن باقری) ما عزیزانی مثل آقایان جواد افشردی و کریم افشردی را داشتیم که در جبهه‌های حق علیه باطل به فیض شهادت نائل شدند. این‌ها همه با شهید باقری نسبت مستقیم فامیلی داشتند و ایشان روی همه این افراد تأثیر خاص خود را گذاشت. باید این نکته را هم در نظر بگیریم که فامیل افشردی، به اصطلاح فامیل بسته‌ای است.

از چه نظر؟

از نظر ارتباطات قوم و خویشی.

یعنی این عزیزان فقط در بین خودشان وصلت می‌کنند؟

بله و خیلی هم به این رسم پای‌بند هستند، یعنی شما اگر نگاه بکنید، می‌بینید که مثلاً پسرعموی این یکی، با نوه عمه‌اش ازدواج کرده است. معمولاً نام فامیلی همه به نوعی «افشردی» است، چون ارتباطاتشان با افراد بیگانه و خارج از خودشان بسته بوده، همچنان



آن زمان دکترها خیلی امید نداشتند که این نوزاد زنده بماند. تا این که خود مادر شهید در درگاه خداوند متعال نذر می‌کند که این بچه زنده بماند و او را به کربلا ببرد. خلاصه، در ابتدای نوزادی ایشان را به هر طریقی می‌برند کربلا و برمی‌گردند.

همه آن‌ها به هم نزدیک مانده‌اند.

و شهید باقری شهید بزرگ و فرد شاخص این فامیل است.

بله، شهید باقری تمام ویژگی‌های مثبت را داشت. ایشان به معنای واقعی موتور محرک افراد بود. یادم است بعد از انقلاب که بنده به ایران برگشتم، در مراسمی که شهید باقری هم حضور داشت، اصرار می‌کرد که من هم به سپاه بروم. وقتی به شکلی احترام‌آمیز به ایشان گفتم نمی‌خواهم وارد محیط نظامی بشوم، گفت پس چه کار می‌خواهید بکنید؟ گفتم می‌خواهم وارد جهاد سازندگی شوم. در نهایت گفت به آن‌جا هم اگر بروید خیلی خوب است.

دقیقاً سه ماه بعد، یعنی ۹ بهمن ماه، مقارن با شروع عملیات والفجر مقدماتی، آقای باقری به شهادت رسیدند. از آن پس با اخوی‌شان همراه بودیم.

با سردار محمد باقری؟

بله، محمدآقا دو سالی از من کوچک‌تر است، در واقع سن بنده بین ایشان و اخوی شهیدشان بود. بعد از شهادت آقای حسن باقری، اخوی شهید مسئولیت ایشان را در منطقه به عهده گرفته بود، یعنی جانشین وی شد و به خدمت ادامه داد. البته ما ارتباط‌مان بیشتر با جهاد بود تا سپاه، ولی خب این دوستان در قرارگاه کربلا تصمیمات لازم را می‌گرفتند و پروژه‌هایی را به ما ابلاغ می‌کردند، مانند «پروژه شهید ساجدی» در محلی به نام عبدالخان، که می‌بایست یک سدی را آن‌جا احداث می‌کردیم. عبدالخان بین اندیشک و اهواز بود و نقطه پایینی منطقه عملیاتی بیت المقدس محسوب می‌شد. آن‌جا باید سدی را احداث می‌کردیم تا از طریق کانال، آب آن منطقه را به جایی دیگر بفرستیم و مطالعات من نیز دقیقاً مرتبط با این زمینه بود.

به هر حال در انجام همه این فعالیت‌ها، از شهید حسن باقری تأثیر پذیرفته بودید که در جایگاه مراد شما قرار داشتند.

بله، بنده خودم این اعتقاداتی را که دارم و خوشبختانه هنوز عمیقاً در وجودم مانده، بیشترشان را از محضر شهید باقری کسب کردم، چه به صورت کاربردی، چه به لحاظ اعتقادی و انقلابی و کلاً هر چیزی که شما بگویید. حالا این که آن دو برادر بزرگوار رفتند به سپاه و بنده آدمم به جهاد سازندگی نیز به خاطر این بود که واقعیتش من - با توجه به شرایطی که پدرم لمس می‌کرد - خیلی نمی‌توانستم حضور در آن سیستم بسته و انضباط سخت نظامی را قبول کنم. شاید اگر پدرم نظامی نمی‌بود بنده هم به «نظام» می‌پیوستم. البته سی سال خدمت تمام شده و فروردین ماه ۱۳۹۲ بازنشسته می‌شوم.

این مجموعه متعلق به جهاد کشاورزی است؟

بله. در واقع جزو وزارت جهاد کشاورزی است. جهاد سازندگی همان سال‌های ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ تعداد سه مجموعه درست کرد که هنوز کارهای مهندسی را انجام می‌دهند. یکی از آن‌ها مؤسسه جهاد توسعه است که کارهای سدسازی، تونل و راه‌سازی را انجام می‌دهد. این‌جا هم یکی از شرکت‌های مؤسسه راه و توسعه است.

در واقع می‌خواستم یادآوری کنم، همه کسانی که فرمودید در جمع پسران و دختران کودک و نوجوان فامیل، شهید باقری آن‌ها را به خود جذب می‌کرد، الان همه مثل خود شما در یک گوشه‌ای دارند به نظام و مردم خدمت می‌کنند و خب، این تأثیرگذاری، چیز کمی نیست. ما در طی انجام مصاحبه‌های این یادنامه، فراوان، به عزیزانی همچون شما برخوردیم.

بله، دقیقاً همین طور است. مثلاً گذشته از خود بنده، اخوی بزرگ‌تر من هم دارای چنین شرایطی است. یکی از پسرعموهای خود شهید باقری هم الان در سپاه مشغول فعالیت است. به علاوه، دو سه تن از

به هر حال شهید باقری بعدها نشان داد که جزو پیشگامان دفاع مقدس است و هنوز مقداری فرصت باقی مانده بود تا ایشان ظرفیت و توانایی خود را به منصفه ظهور برسانند. راستی بفرمایید که شهید باقری از سفر خود به لبنان برای شما چه می‌گفت؟

در آن زمان بنده در ایران نبودم و چون این‌جا نبودم، بالطبع ما مثل سابق با همدیگر نبودیم و نمی‌توانستیم از جزئیات تمام رخدادها و تحلیل‌های همدیگر آگاه شویم. فقط در زمان واقعه طبس، بنده به ایران آمده بودم که بحث‌های مربوط به این حادثه خیلی جدی بود.

در نامه‌های تان آیا به تفصیل راجع به اتفاقات روز حرف می‌زدید؟

بله، در رابطه با اتفاقات داخل ایران همیشه بین ما صحبت می‌شد.

نظر ایشان راجع به آن مدت دو سال و اندی که شما در کشورمان نبودید و اتفاقات را ردیابی می‌کردید چه بود؟

بنده در نامه‌هایم مسائل آن‌جا را می‌گفتم و اینکه مثلاً یک عده هستند در انجمن اسلامی ما، که

بیشتر بحث‌های مربوط به نهج‌البلاغه را مطرح می‌کنند. آن موقع حداقل خود بنده، دیدم نسبت به بچه‌های مجاهدین خلق که بعداً منافق و توزرد از کار درآمدند چندان باز و هوشیارانه نبود. خوب، تحلیل‌های داخل ایران بالطبع خیلی داغ‌تر بود، چون آن‌جا - خارج از کشور - محیط بسته بود و ما اگر مثلاً سسی نفر بودیم، یک جامعه کوچک دانشجویی محسوب می‌شدیم. مثلاً بنده با خودم فکر می‌کردم فلان دوست دانشجویی مان، نمازش را که می‌خواند،

بیشتر از من هم روزه می‌گیرد، برنامه خودسازی حضرت امام را نیز به دقت رعایت می‌کند، دوشنبه و پنج‌شنبه هر هفته را روزه می‌گیرد، نماز شب می‌خواند، بالای مجلس هم می‌نشیند و نهج‌البلاغه تفسیر می‌کند؛ پس او چه بدی‌ای می‌تواند داشته باشد؟ بر این اساس، برای ما این چیزها خیلی روشن نبود ولی در ایران شرایط‌شان به اصطلاح خیلی باز بود. در همان شرایط، شهید باقری همه اتفاقات داخل ایران را برای ما توضیح می‌داد و می‌گفت شرایط اینگونه است و ما یک عده‌ای را داریم که چنین اند و چنان اند...

یعنی به راحتی چهره یک نفر که شما شرایط و رفتارهایش را برای ایشان تعریف می‌کردید، نزد شما رو می‌کرد.

بله، شهید باقری در بین تحلیل‌های ما به راحتی می‌فهمید که موضوع چیست و از چه قرار است و مسائلی را عنوان می‌کرد که برای خودمان هم خیلی جالب بود. مثلاً بعد از مدتی این وقایع اتفاق افتاد که منافقین از امام و انقلاب جدا شدند و کلاً رویاروی نظام قرار گرفتند. جالب اینکه بعد از اتفاقات مربوط به بنی‌صدر و مسائل دانشگاه تهران، ما نیز با آن‌ها در هند بحث و جدل‌هایی داشتیم و حتی با همدیگر درگیر شدیم...

با چه کسانی؟



● او مثل نگین یک انگشتری بود که درخشش‌اش خیلی به چشم می‌آمد و هر کسی اثرش را می‌دید می‌گفت چقدر زیباست! تک تک افراد فامیل یا دوستان ایشان بر این نکته صحه می‌گذارند که شهید باقری واقعا همانند خورشیدی در میان جمع بود.

تحلیل‌شان افق وسیع‌تری می‌بخشید. حالا شاید این دوستان به طور سربسته نکاتی را به ما می‌گفتند ولی آن موقع ما حرف‌شان را قبول نمی‌کردیم و می‌گفتم این‌ها چه حرف‌هایی است که شما می‌زنید؟ به هر حال آن زمان بنی‌صدر رئیس جمهور بود ولی خوب، این‌ها نیز تحلیل‌های پشت پرده‌شان را داشتند و خیلی هم نمی‌توانستند به ما چیزی بگویند، فقط به صورت کلی می‌گفتند که بنی‌صدر یک عامل نفوذی است. و خوشبختانه بعداً همه چیز آشکار شد.

یعنی از اول قرار بود که واقعه طبس رخ دهد تا کار انقلاب و نظام بدان شکل یکسره شود و دیگر جنگی بین ایران و عراق اتفاق نیفتد؟

احسنت. آن اتفاق وقتی افتاد و دشمن با چنان بن‌بستی برخورد کرد، آن انفجاری را که بنی‌صدر دستور داده بود در آن هواپیما انفجار را ایجاد کردند که در اثر این توطئه، شهید منتظری و چند نفر دیگر از یاران انقلاب شهید شدند. البته در آن مقطع پذیرش تحلیل‌های شهید باقری و همراهانش به راحتی برای همه ما قابل قبول نبود، ولی ایشان با توجه به حضورش در منطقه طبس و اطلاعات عینی‌ای که از آن‌جا داشت، این موضوع را به صراحت عنوان می‌کرد و شاید هم نظرش برای دیگران خیلی قابل پذیرش نبود.

حداقل ما هم بتوانیم با اعمال‌مان جواب خوبی برای آن عزیزان داشته باشیم. البته برخی بحث‌ها فقط از نوع عبادی و بحث‌های شخصی است و ممکن است بروز اجتماعی نداشته باشد ولی در خصوص آن چیزهایی که به قول معروف عام‌المنفعه است، امیدواریم کارنامه ما درست باشد و فردا به شهدای عزیزمان بگوییم شما که رفتید ما هم چنین کارهایی کردیم.

آن‌شاءالله. راستی گویا در جریان واقعه طبس، شهید باقری خیلی سریع خودش را به آن‌جا رسانده بودند.

بله، شهید باقری جزو اولین نفراتی بودند که خود را به آن‌جا رسانده بودند. اگر اشتباه نکنم این اتفاق اردیبهشت ماه یا خردادماه آن سال افتاد و یک ماه بعد که من در اواخر خرداد از هند برای تعطیلات به ایران آمدم، ایشان یک شب عکس‌های مربوط به واقعه را آورد و تعاریف خاص خود را از آن شرایط ابراز می‌کرد. آن موقع شهید باقری به جرأت و با اطمینان می‌گفت که این کار و انفجارهای پس از آن، کار بنی‌صدر است.

جریان انفجارها چه بود؟

در ابتدای کار، چند فروند از هواپیماها یا هلی‌کوپترهای دشمن زمین‌گیر شده بودند و یکسری از آن‌ها خواستند بلند شوند که به سبب طوفانی که پدید آمد، باعث شد آن‌ها آتش بگیرند و سقوط کنند و در این میان یکسری از افرادشان کشته شدند. یک عده هم موفق به فرار شدند ولی یکی دو فروند از هواپیماهای C-۱۳۰ دشمن سالم ماندند، چرا که به دلیل گیر کردن در طوفان شن و ماسه، نتوانستند پرواز کنند.

شهید باقری از این مسئله چه استنتاجی کرده بود؟ البته بنده نمی‌دانم شما چقدر از جزئیات آن واقعه اطلاع دارید، شهید محمد منتظر قائم، فرمانده سپاه یزد، شاید اولین نفری بود که آن‌جا حضور پیدا کرده بود؛ این‌ها تعاریفی است که خود شهید باقری می‌کرد. باری، شهید منتظر قائم رسیده بود آن‌جا و داشت مدارک لازم را جمع می‌کرد، که بر اساس ارتباطات پشت پرده، تیم منافقین به یکباره از طریق بنی‌صدر دستور انهدام آن هواپیما را دریافت و اجرا کرده بود. شهید منتظر قائم هم در آن جریان شهید شد و متأسفانه تمامی مدارک حاصله از بین رفت. شهید باقری می‌گفت به جرأت می‌توانم بگویم بنی‌صدر در این ماجرا دست دارد. آن موقع هنوز قضایای بنی‌صدر و حتی منافقین به آن شدت رو نشده بود و شهید بزرگوار ما از طریق حضور به موقع خویش، همراه با آگاهی‌ها و تحلیل‌هایی که کنار هم گذاشته بود، به این نتیجه رسیدند که بنی‌صدر فرد خائنی است. همچنان که بعداً هم آن اتفاقات افتاد و حقیقت بر همگان آشکار شد.

آن هم مدت‌ها قبل از آن که دست بنی‌صدر رو شود...

اصولاً در واقعه طبس، آن‌هایی که از نزدیک در جریان امور بودند، مدارک و اطلاعاتی داشتند که این‌ها را وقتی کنار هم می‌گذاشتند، به این

از منزل ما به نماز جمعه بروند. یادم است جمعه صبح، پدرشان خیلی بی تاب بودند و می گفتند نمی دانم چرا کمی نگران هستیم؟ خلاصه از منزل ما به نماز جمعه و از آنجا هم به منزلشان رفتند. اگر اشتباه نکنم، شنبه یا یکشنبه اول هفته بود که آن اتفاق افتاد و ما هم همان زمانی که خانواده شهید متوجه خبر شهادتش شدند از ماجرا مطلع شدیم. مثلاً شاید به آن‌ها تلفنی خبر را گفته بودند و قبل از اینکه خودشان به ما خبر بدهند، در این حد فاصل،

ایشان یک فرد عادی نبود و محققاً برای تحقق رسالتی آمده بود و رسالتش این بود که در جمع‌های مختلف پیام‌های دینی را با زبان خود به بچه‌ها برساند. اولین سالی که «داستان و راستان» استاد مطهری منتشر شد شهید باقری آن را تهیه کرده و خواندنش را به همگان توصیه می‌کرد.

شرایط ایشان و کلاً همه چیز تغییر کرده بود. خیلی نمی‌توانستیم مثل قدیم «خودمانی» پیش هم بنشینیم و به نوعی شوخی‌های قدیم را داشته باشیم و بحث کنیم. وقت‌شان محدود بود، صلاح هم نبود که ما به خاطر مسائل عادی، وقت‌ای‌شان را بگیریم. من نیز تازه از هند آمده بودم و می‌خواستیم دوره سرزایی‌ام را بگذرانم و خلاصه، شرایط خیلی فرق می‌کرد. یک نکته دیگر، شما به هر حال یک شخصیت دانشگاهی هستید که در دوران دفاع مقدس و انقلاب اسلامی با شهید باقری همراه بودید. خوشبختانه آثار خوبی هم درباره شهید عزیزمان، منتشر می‌شود در دسترس است. حال که یک شناخت تکمیلی از شهید باقری پیدا کرده‌اید، این سؤال را می‌توانم در حضور عزیزانی مثل شما مطرح کنم و جوایب شوم: الان و با کسب این‌گونه دیدگاه‌های تکمیلی، چه چیزهای تازه‌ای در مورد شهید باقری که تا این حد در زندگی شما نقش داشته و تأثیر وافر گذاشته بر «آینده»‌تان که همین «زمان حال»ی که در آن هستیم به حساب می‌آید، دستگیرتان شده است؟

بنده این‌گونه می‌توانم بگویم که اولاً شخصیت حقیقی خودم را مدیون شهید باقری هستم، دوم این‌که اثرگذاری ایشان در جامعه ما این قدر وسیع است که حالا حالاها از برکات این بزرگوار و امثال ایشان بهره‌مند خواهیم بود. بالاخره کم نبودند فرماندهانی که در زمان جنگ رفتند و زحمت کشیدند و شاید این را خیلی‌ها درک نکنند که آرامش و آسایش و امنیتی که امروز داریم از صدقه‌سری این‌هاست. نکته دیگری که بخوام بگویم این است که شهید باقری خیلی ساده و خودمانی بود و خیلی هم زود پر کشید و از جمع ما رفت، یعنی اگر ما آن موقع اطلاع می‌داشتیم که او چه فردی است، شاید بیشتر از این‌ها از ایشان بهره می‌گرفتیم...

به مصداق شعر زیبای شاعر که می‌گوید: «شربت از لب لعلش نجشیدم و برفت...»

البته همه این‌ها آیت‌هایی از آیات خداوند به شمار می‌آیند و هنوز هم هستند افرادی از این قبیل؛ که در میان ما حضور دارند.

حتی خود شهدا هم در بین ما حضور دارند. احسنت. و باز هم می‌توانیم از آن‌ها عبرت بگیریم ولی متأسفانه در غفلت و خسران و نسیان هستیم. **درباره شهادت شهید باقری برای ما بگویید.**

یکی دو روز قبل از قبل از این‌که ایشان شهید شوند، پدر شهید شبی منزل ما مهمان بودند. اگر اشتباه نکنم پنج‌شنبه پیش ما آمده بودند که بمانند و جمعه

در واقعه‌ای که درباره بنی‌صدر رخ داد و شبانه از کشور فرار کرد، با منافقین درگیر شدیم، پلیس هند ما را دستگیر کرد و خود من به مدت ۲۴ ساعت در مقر پلیس بازداشت شدم. بعداً که آن درگیری‌ها انعکاس پیدا کرد، وقتی حضرت آیت الله مهدوی کنی که بعد از شهادت شهید باهنر و شهید رجایی نخست وزیر شده بودند به عنوان نخست وزیر طی یک سفر رسمی به هندوستان آمده بودند، به میمنت ورود ایشان، ما نیز آزاد شدیم.

گویا شهید باقری با شهید رجایی هم ارتباط داشتند. البته با شهید چمران که حتماً ارتباط داشتند، چون می‌دانیم آقای شیرازی‌نیا - همسر همشیره مکرمه شهید باقری - از بستگان شهید چمران هستند. آیا شما در باره ارتباطات این بزرگواران چیزی می‌دانید؟

قطعاً ارتباطاتی داشتند ولی چون بنده در ایران نبودم، اطلاعی ندارم. حتی بنده هنگام ازدواج همشیره شهید باقری در ایران نبودم. فقط می‌دانم یکی از بستگان آقای شیرازی‌نیا مجروح و در بیمارستان بستری بودند و خواهر ایشان هم در آنجا حضور داشتند. به هر حال ما در طی آن سه چهار سال اولیه بعد از انقلاب - از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۱ - در ایران نبودیم تا حوادث را ببینیم و از نزدیک این موارد را دنبال کنیم. فقط دورادور چیزهایی می‌شنیدیم ولی هنگام وقوع واقعه طبعاً عملاً خودم در ایران بودم و بعد از آن اتفاقات، شهید باقری به منزل ما تشریف آوردند، غروب هم بود و شام مهمان ما بودند. هنوز هم ازدواج نکرده بودند و عکس‌های واقعه طبعاً را نیز با خود به آنجا آوردند و خیلی هم با شور و هیجان، آن رخدادها را تعریف می‌کردند. این اتفاق را به خوبی یادم است، چون تازه از هند آمده بودم و مادرم یک مهمانی ترتیب داده بود و این‌ها هم به مهمانی آمده بودند. بالطبع جزئیات این واقعه کاملاً در ذهنم است اما بحث لبنان و بحث‌های دیگر را، چون ایران نبودم، نمی‌دانم.

دقیقاً چه زمانی متوجه مقام و جایگاه شهید باقری شدید؟

یک بار که ایشان از جبهه به تهران آمده و به مقام جانشینی فرمانده نیروی زمینی سپاه منصوب شده بودند متوجه جایگاه‌شان شدم. به علاوه، خاله‌ام گاهی وقت‌ها می‌گفتند که مشغله‌های غلامحسین دیگر مثل قدیم نیست، کار و مسئولیتش خیلی سنگین شده...

در رفتار و برخورد ایشان هم آیا تغییری رخ داده بود؟

اصلاً در آن دوره، ما فرصت‌های کمی را با هم می‌گذرانیدیم، مثلاً شاید یکی دو باری را که به منزل شهید باقری رفتیم، به قدرییم ساعت آخر شب یا صبح یک صبحانه بیشتر ندیدیم‌شان. شهید باقری دیروقت به خانه می‌آمد و صبح زود بلند می‌شد و سر کار رفت. نمی‌شد رفتار ایشان را - قبل و بعد از سنگین شدن مسئولیتش - با هم مقایسه کرد و انتظار هم نداشتیم که همانند «غلامحسین» چهار سال قبل با ما برخورد کند، چون مسئولیت و



خودمان از اخبار رادیو شنیدیم و به منزلشان رفتیم. خلاصه این‌که مقدمات آماده‌سازی مراسم تا آوردن جنازه مطهر در منزل شهید در جریان بود و بنده هم در فرودگاه بودم و در چه شرایط و وضعیتی مراسم برگزار شد، چه تشییع جنازه باشکوهی از مسجد امام در بازار شکل گرفت و پیکر پاکش در قطعه شهدای بهشت زهرا (س) دفن شد، واقعا نمی‌توانم شرح آن همه عظمت و زیبایی را بگویم. به هر حال ما مواهبی را از دست دادیم و آن‌چنان که باید و شاید نتوانستیم از وجودشان استفاده کنیم ولی خوشبختانه الان هم اگر خواهیم از این عزیزان بهره ببریم، آثارشان وجود دارد، روح‌شان هم همه جا حی و حاضر است. امیدواریم که همه ما عاقبت به خیر شویم.

ان‌شاءالله. ■

چراغ راه ...

■ «شهید باقری؛ روایت شهادت» در گفت و شنود شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته پاسدار
علی اصغر ابوالحسنی، از شاهدان عینی شهادت شهید پس از انتقال به بیمارستان

آقای دکتر اسعد اسماعیل زاده، متخصص جراحی عمومی، و دیگر پزشکان و پرستاران عملیات «سی. پی. آر. C.P.R.» یا همان احیای قلبی عروقی را - پس از انجام اقدامات اولیه اورژانس شامل رگ‌گیری، وصل کردن خون و سرم به ایشان - آغاز کردند. عملیات سی. پی. آر نیز به مدت نیم ساعت الی ۴۵ دقیقه ادامه داشت...

● در اورژانس بیمارستان مشاهده کردیم که به دلیل شدت جراحات وارده بر آقای حسن باقری که ناشی از موج انفجار بود و منجر به خونریزی وسیع داخلی شده بود، وضعیت ایشان در حالت بیهوشی «نیمه‌گما» قرار داشت...

عملیات سی. پی. آر با چه هدفی انجام می‌شود؟
کلاً این اقدامات جهت آمادگی نسبی مجروح یعنی سردار گرانقدر آقای حسن باقری برای ورود به اتاق عمل انجام می‌شد ولی با وجود کلیه اقدامات صورت گرفته، به دلیل خونریزی وسیع داخلی و حتی خونریزی داخلی جُمجمه‌ای ناشی از موج انفجار، متأسفانه عملیات سی. پی. آر موفقیت آمیز نبود و به شهادت ایشان در اورژانس منجر شد.

وضعیت بقیه برادران مجروح به کجا کشید؟
خوشبختانه برادر پالاش که دارای جراحی در ناحیه فک و صورت بود مورد درمان کامل قرار گرفت اما شهادت سردار حسن باقری با توجه به شناختی که از شخصیت و جایگاه ایشان داشتیم مورد تأثر و تأسف کادر پزشکی و پرستاری بیمارستان واقع شد. با عنایت به این‌که کلیه اقدامات تخصصی پزشکی در حد بسیار عالی و با وجود کلیه تجهیزات مورد نیاز انجام شده بود ولی متأسفانه این اقدامات به دلیل شدت جراحات وارده مؤثر واقع نشد. پس از شهادت ایشان مراتب توسط این‌جانب به اطلاع عزیزان‌مان در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) رسید و پیکر پاک شهید باقری توسط این‌جانب به سردخانه بیمارستان منتقل و سپس توسط واحد تعاون، معراج الشهادت قرارگاه و همچنین بعضی از مسئولین و فرماندهان که در بیمارستان حاضر شده بودند، به دزفول منتقل شد. گویا پس از برگزاری مراسم‌های خاصی در دزفول هم تشییع شده بود و پس از انتقال به زادگاه ایشان تهران، سرانجام در بهشت زهرا (س) در مراسمی باشکوه در قطعه شهدا به خاک سپرده شد. ■

و پالاش مجروح می‌شوند که توسط یک فروند بالگرد به بیمارستان شهید کلاتری اندیشک منتقل می‌شوند.

حضرت عالی چگونه از وقوع حادثه مطلع شدید؟
قبل از انتقال این عزیزان به بیمارستان، سردار نصرالله فتحیان مسئول وقت بهداری قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) که در حال حاضر معاون اداره بهداشت و درمان ستاد کل نیروهای مسلح هستند، با این‌جانب تماس حاصل کردند و از مجروحیت و انتقال سردار حسن باقری و همراهان ایشان جهت آمادگی کادر پزشکی و پرستاری بیمارستان مرا مطلع کردند. اندکی پس از تماس، به اتفاق همکاران، دیدیم که سردار فتحیان در معیت برادر عزیزمان حسن باقری و آقای پالاش به همراه یکی دو نفر از فرماندهان مسئول در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) توسط یک فروند هلی‌کوپتر ۲۱۴ متعلق به هوانیروز ارتش در بیمارستان فرود آمدند و بلافاصله توسط کادر آمادگی پزشکی و پرستاری، عزیزان مجروح به اورژانس بیمارستان منتقل و با آمادگی کامل تجهیزاتی، تحت درمان قرار گرفتند. در اورژانس بیمارستان مشاهده کردیم که به دلیل شدت جراحات وارده بر آقای حسن باقری که ناشی از موج انفجار بود و منجر به خونریزی وسیع داخلی شده بود، وضعیت ایشان در حالت بیهوشی «نیمه‌گما» قرار داشت. کادر پزشکی شامل



درآمد

«اندکی پس از تماس، به اتفاق همکاران، دیدیم که سردار فتحیان در معیت برادر عزیزمان حسن باقری و آقای پالاش به همراه یکی دو نفر از فرماندهان مسئول در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) توسط یک فروند هلی‌کوپتر ۲۱۴ متعلق به هوانیروز ارتش در بیمارستان فرود آمدند و بلافاصله توسط کادر آمادگی پزشکی و پرستاری، عزیزان مجروح به اورژانس بیمارستان منتقل و با آمادگی کامل تجهیزاتی، تحت درمان قرار گرفتند.»
آن‌چه می‌خوانید، روایت سرهنگ بازنشسته پاسدار علی اصغر ابوالحسنی، یکی از زحمت‌کش‌ان قدیمی بهداری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و از شاهدان عینی شهادت شهید پس از انتقال به بیمارستان از آخرین لحظات حیات دنیوی شهید باقری است.

برای اطلاع از آخرین ساعات و لحظات حیات دنیوی و در نهایت، غروب خورشیدی به نام شهید حسن باقری خدمت حضرت عالی رسیده‌ایم تا به خوبی ما را با حال و هوای ملکوتی زمان عروج آن عزیز پرکشیده آشنا کنید. هر چند که این خورشید به گونه‌ای دیگر همچنان در حال درخشش است و نام، یاد و سیره مبارکش همواره چراغ راه صاحب‌دلان خواهد بود.

بسم رب الشهداء والصدیقین. این‌جانب علی اصغر ابوالحسنی مدیر وقت بیمارستان شهید کلاتری اندیشک، وابسته به بهداری قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) و قرارگاه کربلا بودم. این بیمارستان جزو عقبه محورهای مواصلاتی جبهه‌های میانی جنگ شامل دشت عباس، فکه، موسیان و کانه به شمار می‌رفت و حتی در خصوص پذیرش مجروحین و بیماران رزمنده شامل عزیزان ارتش، سپاه، بسیج و جهاد از جبهه دهلران نیز فعال بود. به یاد دارم قبل از ظهر روز یک‌شنبه ۹ بهمن ۱۳۶۱، یعنی درست یک هفته قبل از شروع عملیات والفجر مقدماتی، یار سفرکرده‌مان دکتر مجید بقایی، فرمانده شهید عزیز قرارگاه کربلا، به همراه سردار شهید حسن باقری که معاون اطلاعات عملیات قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) بودند و نیز جمعی از مسئولین اطلاعات عملیات، از جمله برادر عزیزمان «پالاش» به منطقه عمومی عملیاتی فکه در سنگر شناسایی رفته بودند که این سنگر مورد اصابت گلوله کاتیوشای دشمن قرار گرفت. صبح روز یک‌شنبه پس از مجروحیت این عزیزان که حدوداً سه چهار نفر بودند، با اصابت گلوله کاتیوشا، شهید دکتر مجید بقایی در محل اصابت گلوله به درجه رفیع شهادت نائل می‌گردد و برادران حسن باقری

جهت فکری شهید باقری بیشتر به دلیل این که پایگاه فعالیت‌هایش مسجد محله بود، خوشبختانه در آن جا شکل گرفت و سمت و سو پیدا کرد. مباحث مذهبی آن جا زیاد طرح می‌شد. ضمن این که ما به مقتضای سن خودمان صحبت‌ها و رفت و آمدهای دوستانه را هم داشتیم

هم به منزل عمه‌مان در بغداد و کاظمین رفتیم. پدر و خانواده محترم شهید باقری، بعد از خانواده ما به تهران آمدند. مرحوم حاج آقای افشردی، همیشه با پدر من - که از لحاظ سنی بزرگ‌تر از پدر شهید بود - در ارتباط بودند.

پس ابتدا پدر شما به تهران آمدند و متعاقب ایشان هم پدر شهید باقری.

بله. شهید باقری به دبیرستان مردمی می‌رفتند و بنده نیز در دبیرستان دارالفنون واقع در خیابان ناصرخسرو درس می‌خواندم و همچنان با هم ارتباط داشتیم. به هر حال ایشان به انواع فعالیت‌های درسی و مذهبی و عقیدتی مشغول بود تا زمانی که انقلاب پیروز شد. آن بزرگوار معمولاً در مسجد از من خیلی فعال‌تر بود و در زمینه مبارزات انقلابی هم تلاش بیشتری می‌کرد. از جمله تلاش‌های

می‌رفت و چراغانی‌های خاصی داشت که همه این‌ها توسط هیأت قائمیه انجام می‌شد. جهت فکری شهید باقری نیز بیشتر به دلیل این که پایگاه فعالیت‌هایش همین مسجد بود، خوشبختانه در آن جا شکل گرفت و سمت و سو پیدا کرد. مباحث مذهبی آن جا زیاد طرح می‌شد. ضمن این که ما به مقتضای سن خودمان صحبت‌ها و رفت و آمدهای دوستانه را هم داشتیم. همچنین به مناسبت درس خواندن هم مدام نزد همدیگر بودیم؛ آن هم در مقاطع مختلف؛ به همراه اشتغال به بازی‌هایی که ممکن است هر کسی به فراخور جوانی‌اش (که به نوعی شاید بهترین زمان عمر است و آدم، بهترین دوستانش را تا آخر عمر به یاد دارد).

اگر احياناً مشکلی برای شما می‌آمد، با آن شهید عزیز درد دل می‌کردید؟

بله، بنده و ایشان هر کدام اگر مسائلی داشتیم، آن‌ها را مطرح می‌کردیم و درباره موضوعات با هم صحبت می‌کردیم. از طرفی چون اقوام ما ساکن تبریز بودند، زمان‌هایی هم که ما هر دو خانواده، به طور هم‌زمان به آن جا می‌رفتند، به طور اتفاقی من و غلامحسین با هم بودیم.

یعنی خانواده شما و خانواده شهید باقری اصالتاً تبریزی بودند و بعداً به تهران آمده بودند؟

بله. پدر من سال ۱۳۱۶ به تهران آمدند و این‌جا ماندند و به کار و زندگی ادامه دادند؛ البته ما مدتی

شما با شهید باقری هم‌سن بودید؟

تقریباً بله. من دو ماه از ایشان کوچک‌ترم. شهید باقری در اسفندماه ۱۳۳۴ به دنیا آمد و بنده نیز متولد اردیبهشت ماه ۱۳۳۵ هستم. البته در مصاحبه‌ام در سریال مستند داستانی «آخرین روزهای زمستان» نیز این مطلب را گفته‌ام که ایشان کمی زودتر از موعد و تقریباً هفت‌ماهه به دنیا آمده بود. باری، همه شهدا بالطبع برای ما عزیز و قابل احترام اند ولی چون ما با شهید غلامحسین افشردی نسبت فامیلی داریم و خیلی به هم نزدیک بودیم و از قدیم و سنین بچگی بیشتر با هم بودیم، بنده همیشه از ایشان با نام غلامحسین، یا به زبان خودمان «آقاغلام» یاد می‌کنم. من و آقاغلام جدای از نسبت فامیلی، به مناسبت هم‌سن بودن با یکدیگر دوست هم بودیم و منهای رفت و آمدهای خانوادگی و دسته‌جمعی، مواقعی که خودم تنهایی به خانه آن‌ها می‌رفتم، نیز معمولاً یکی دو شب آن‌جا می‌ماندم.

ما همواره و به بهانه مناسبت‌های مختلف سنی، با همدیگر حشر و نشر داشتیم و در خصوص مسائل متنوعی صحبت می‌کردیم. منزل ایشان در میدان خراسان و نزدیک مسجد صدریه بود که آن زمان هیأت معروف قائمیه آن‌جا مستقر بود. خب، در واقع مسجد صدریه، هر ساله به مناسبت نیمه شعبان و در سالروز تولد حضرت امام زمان (عج)، به نوعی مرکز این‌آیین‌ها در تهران به شمار

مؤمن، مردمی، فروتن و انسان دوست بود

■ ناگفته‌هایی از زندگی شهید باقری (افشردی) در گفت و شنود

شاهد یاران با محمدعلی افشردی، پسر عموی گرامی شهید



درآمد

«شهید باقری دنبال هر کاری را تا به آخر می‌گرفت. پشتکار عجیب و غریبی داشت. نسبت به مسائل اجتماعی هم یک‌سری اعتقادات و احساساتی داشت و برایش جا و مکان و افراد فرقی نمی‌کردند، هر جا که لازم می‌دید به بقیه کمک می‌کرد، حتی یادم است یک‌بار کسی را در خیابان دید که جای استراحت نداشت، تا صبح او را به خانه آورد و بعد راهی‌اش کرد رفت...»

محمدعلی افشردی پسر عموی گرامی شهید حسن باقری (افشردی) در این گفت و شنود با صحبت‌هایش ما را به سالیان دور می‌برد و از کودکی، نوجوانی و جوانی شهید عزیز برای ما می‌گوید:

در سال‌های بعد از انقلاب اطلاعات چندانی ندارم ولی در سال‌های قبل از انقلاب و تا حول و حوش سنین ۲۳-۲۴ سالگی شهید، می‌دیدم که به هر ترتیب، ایشان در تمامی مسائل، یک فرد باهوش و کنجکاو بودند. خاطرم است اگر کاری را به آخر نمی‌رساند، هیچ وقت دست از تلاش بر نمی‌داشت. در واقع از آن دست آدم‌هایی بود که هر کاری را شروع می‌کرد تا آخر آن را ادامه می‌داد.

بنده شاید در بعضی از موضوعات حوصله‌ام سر می‌رفت و آن کار را رها می‌کردم ولی ایشان همیشه دنبال هر کاری را تا به آخر می‌گرفت و پشتکار عجیب و غریبی داشت. نسبت به مسائل اجتماعی هم یکسری اعتقادات و احساساتی داشت و برایش جا و مکان و افراد فرقی نمی‌کردند، هر جا که لازم می‌دید به بقیه کمک می‌کرد، حتی یادم است یکبار کسی را در خیابان دید که جای استراحت نداشت، تا صبح او را به خانه آورد و بعد راهی‌اش کرد رفت.

ماجرای این شخص چه بود؟

یک آقای شهرستانی بود که در پی گرفتاری‌های شخصی به این‌جا آمده بود و شب هم جایی را نداشت که بخوابد. شهید باقری به ایشان کمک کرد تا کارش را انجام بدهد.

منظور، این‌که چنین روحيات انسانی‌ای هم داشت.

بله، البته این موضوعی که پیش آمد در زمان قبل از انقلاب بود، یعنی موضوعی نبود که به خاطر وقوع انقلاب این کار را کرده باشند. او همواره مؤمن، مردمی، فروتن و انسان‌دوست بود.

کلا همه بچه‌های انقلاب چنین شرایطی داشتند.

بله، همه دوستان این پیش‌زمینه‌ها را داشتند، چنین شرایطی را همگی شاهد بودیم، یادم است خود من یک کاری داشتم و دنبال آدرس دفتر گروهی بودم

اتفاقاً مقام معظم رهبری در سخنرانی‌های‌شان چند پار راجع به شهید باقری صحبت فرمودند و مثلاً یکی از جملات معروف معظم له - نقل به مضمون - این است که: «شهید باقری اخلاقی داشت که خودش می‌نشست و خطاهایش را مرور می‌کرد و می‌کوشید که خطاهایش را جبران کند...» البته خب، ایشان جوانی معصوم، مؤمن، پاک و زلال بود و روزانه، کارها و چیزهایی

● شهید باقری به دبیرستان
● مردمی می‌رفتند و بنده نیز
● در دبیرستان دارالفنون واقع
● در خیابان ناصر خسرو درس
● می‌خواندم و همچنان با هم
● ارتباط داشتیم. به هر حال
● ایشان به انواع فعالیت‌های
● درسی و مذهبی و عقیدتی
● مشغول بود تا زمانی که
● انقلاب پیروز شد.

را که می‌توانست در آن‌ها بهتر از این‌ها باشد، روی کاغذ می‌آورد، تا برخی ظرائف و دقایق را به خودش یادآوری کرده باشد. احتمالاً شما هم این فرمایشات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای - حفظه الله تعالی - را شنیده‌اید که در جمع برخی از حضار در بیت شریف‌شان توصیه فرموده بودند این، سیره شهید باقری است و شما هم سعی کنید این چنین باشید. شما از چنین کارهایی که شهید عزیزمان می‌کردند چه خاطراتی دارید و چه چیزی یادتان است؟
البته بنده از جزئیات مسئولیت‌ها و کارهای ایشان

شهید در ایام پیروزی انقلاب می‌توانم به همراهی با مردم در به اختیار گرفتن یک کلانتری از دست عمال رژیم اشاره کنم. بخش مهمی از فعالیت‌های قبل از انقلاب ایشان در دانشگاه ارومیه نیز به مبارزات مذهبی اختصاص داشت. بعد از پیروزی انقلاب هم که شهید باقری کارها و فعالیت‌های خاص خودشان را انجام می‌دادند. البته بنده جدای از ایشان در جای دیگری مشغول بودم.

شما کار آزاد دارید؟

نه، من از سال‌ها قبل در یک شرکت خصوصی کار پیمانکاری می‌کردم، که هنوز هم در همین زمینه مشغول هستم. ایشان در دانشگاه و سپاه و روزنامه جمهوری اسلامی نقش داشتند و در زمان جنگ هم در قلب منطقه و قرارگاه بودند. مسأله مهم این است که تا زمان شهادت شهید باقری ما هیچ وقت از میزان فعالیت‌های این بزرگوار و مقام و موقعیتش در جنگ اطلاع نداشتیم، بلکه همه این‌ها را زمانی که شهید شدند فهمیدیم.

به خاطر فروتنی شهید باقری بود؟

ببینید، ایشان در واقع همه این فعالیت‌ها را از روی عقیده پاک‌شان انجام می‌دادند. بعضاً هستند افرادی که در روزنامه‌ها به دنبال کارهای ژورنالیستی می‌روند و به قول معروف می‌خواهند اسم در کنند. اما ایشان با این‌که در روزنامه مهمی مثل «جمهوری اسلامی» مشغول بود، بیشتر در پی اهداف و مسائل انقلابی بود و به هیچ عنوان، به دنبال اسم و رسم نبود. شهید باقری به دنبال کارهای اجرایی می‌رفتند تا خدمت کنند، به هیچ وجه دنبال کسب پست و مقام نبودند. عمدتاً در خصوص انقلاب احساس وظیفه می‌کردند و می‌کوشیدند در هر بخشی که ممکن است، به هر اندازه‌ای که از دست‌شان برمی‌آید کمک کنند، کما این‌که فعالیت‌هایی که در روزنامه داشتند نیز خیلی وسیع و در جای خودش مهم بود ولی در زمان جنگ همان فعالیت‌هایی را که تا آن زمان برای ایشان راضی‌کننده بود جمع کردند و کنار گذاشتند و به جبهه گسیل شدند.

منظورتان این است که وقتی هم کار خبرنگاری را کنار گذاشتند، آرام آرام جایگاه واقعی خود را پیدا کردند و به یکی از چهره‌های اصلی جنگ تبدیل شدند...

البته بنده اخیراً در همین سریال مستند (آخرین روزهای زمستان) متوجه شدم زمانی که شهید باقری از روزنامه به سپاه رفت و بحث حضورش در جبهه پیش آمد، در واقع معرف ایشان مقام معظم رهبری بودند. معظم له آن زمان عضویت در شورای انقلاب و نمایندگی حضرت امام (ره) در شورای عالی دفاع را بر عهده داشتند و شهید باقری را به آقای محسن رضایی معرفی کردند. شهید باقری از بدو ورود شروع کردند به احیاء راه اندازی «اطلاعات عملیات» سپاه و سردار رضایی بر اساس ضرورت‌های امنیتی به ایشان گفتند که نام‌شان را به حسن باقری تغییر دهند.



می‌زنیم، می‌بینیم همیشه این چنین بود، همیشه این چنین ماند و همیشه بزرگ‌تر از خودش فکر و عمل می‌کرد. شهید باقری در زمان شهادت، تقریباً یک ماه کمتر از ۲۷ سال سن داشت. در شروع جنگ ۲۴/۵ ساله بود و کلاً حدود ۲۸ ماه در بطن دفاع مقدس مجاهدت کرد. جالب‌تر این که کارهایی را که در آن مدت در جنگ کرده، بعضاً آدم‌های ۴۰ - ۵۰ ساله نتوانستند خیلی از آن کارها را انجام دهند، یعنی خلاش همیشه در دفاع مقدس برای همه ما وجود داشت. ایشان همواره در یک مقیاس بزرگ‌تری از خودش قرار داشت.

بینید، چنین کسی که در آن موقعیت سخت، با آن فکر و ذهنیت و تلاش بالا به میدان آمده، بیشتر به شناگری واقعی و ماهر می‌ماند که مثلاً از رودخانه به دریا رسیده و بالطبع بیشتر می‌تواند خود را نشان دهد. در واقع ایشان در مقوله بزرگی مثل جنگ وارد شد و در این مورد، به‌خصوص در بخش‌هایی که این بزرگوار فعالیت می‌کرد، می‌طلبید که بیش از مقیاس‌های سنی‌اش فعالیت کند. ضرورت داشت که بیش از سنش کنجکاوی و پیگیری کند و در اکثر کارها بیش از بقیه خلاقیت داشته باشد.

جالب است که اکثریت قریب به اتفاق فرماندهان دفاع مقدس، که غالب‌شان جوانانی در سنین

● آن بزرگوار معمولاً در مسجد
● از من خیلی فعال‌تر بود و در
● زمینه مبارزات انقلابی هم
● تلاش بیشتری می‌کرد. از
● جمله تلاش‌های شهید در
● ایام پیروزی انقلاب می‌توانم
● به همراهی با مردم در به
● اختیار گرفتن یک کلانتری از
● دست عمال رژیم اشاره کنم.

شهید باقری بودند، چنین ضرورتی را درک کرده بودند.

دقیقاً زمانی شما در جایی مجبورید در فضای همان محدوده خودتان را نشان دهید و کار کنید ولی میدان جنگ هیچ محدودیتی نداشت، به‌خصوص ایشان که خلاقیت‌های بالایی از خود بروز داده بود و به تدریج با توجه به آن امکانات و آدم‌هایی که در اختیارش بود، میدان فعالیتش بیشتر هم شده بود. در واقع آن‌جا می‌توانست بیش از آنچه بود خود را نشان دهد. شاید اگر در زمان زندگی ایشان جنگی اتفاق نمی‌افتاد، کمتر از این‌ها خود را نشان می‌داد و شاید کمتر استعدادش بروز پیدا می‌کرد ولی با وقوع رخداد بزرگی به نام دفاع مقدس، زمینه‌های لازم ایجاد شد تا شهید باقری خود را نشان دهد. بنابراین همواره آدم‌های بزرگی دور و بر ما هستند که پتانسیل بالایی دارند و باید موقعیت و

تمام، استعداد آن سردار جاویدان دفاع مقدس را برای ما هویدا می‌کند. می‌دانیم که ایشان بعدها بنیاد اطلاعات سپاه و کار مهم شناسایی‌های پیش از عملیات‌ها را در جنگ تحمیلی کار گذاشتند. بگذریم، می‌دانیم که با توجه به انس و الفتی که قدیم بین افراد فامیل جاری بود، پسرعموها گاهی از برادر نیز به‌همدیگر نزدیک‌تر بودند. دوست داریم بدانیم شهید باقری چقدر روی شما تأثیر گذاشته بود؛ با توجه به این که شما غیر از نسبت فامیلی هم سن و همراه و دوست یکدیگر بودید. آن تأثیرها را بازگو بفرمایید.

جالب است الان که ما به این سن رسیده‌ایم، تازه متوجه می‌شویم که در زمان جوانی انسان ذهناً یک‌سری کنجکاوی‌هایی دارد که این کنجکاوی‌ها را با نزدیک‌ترین و محرم‌ترین دوستش مطرح می‌کند.

یعنی با آن کسی که همه چیزشان برای همدیگر «رو» و آشکار است.

بله، مثلاً شمای نوعی ممکن است هر چیزی را نتوانید با برادر یا پدرتان مطرح کنید. آن زمان هم مدل زندگی‌ها و روابط به گونه‌ای بود که نمی‌شد همه مسائل را با پدر مطرح کرد. خب، حجب و حیای بیشتری هم بین آدم‌ها جاری بود ولی ما با این بزرگوار به حدی نزدیک بودیم که خصوصی‌ترین مسائل زندگی‌مان را بازگو می‌کردیم. به قول امروزی‌ها رفیق شش‌دانگ هم بودید.

بله. به هر صورت در آن عوالم، همه ما علاقه‌مند بودیم همواره در کنار شهید باقری باشیم و ایشان نیز همیشه کنارمان باشد. خیلی با هم محرم بودیم، سنگ‌صبورمان بود...

در واقع کسی بود که در هر مسأله‌ای کنجکاوی می‌کرد و تار ریشه یک کار یا مسأله را در نمی‌آورد، آن را رها نمی‌کرد. توجه کنیم که در آن سنین خیلی‌ها چنین علاقه و پشتکاری از خود نشان نمی‌دهند.

مثلاً خود من، گاهی اوقات در برخی کارها به اصطلاح کم می‌آوردم، اما شهید باقری می‌رفت و نهایتاً همان کار به‌خصوص را به سرانجام می‌رساند. حتی خیلی افراد در سنین بالاتر بودند که حوصله ایشان را نداشتند و اساساً به دلیل همین کارهایی که می‌کرد و گام‌هایی که برمی‌داشت، در ذهنیت و رفتار، همواره بسیار بزرگ‌تر از سن‌اش نشان می‌داد. به مسائلی که دور و برش بود اهمیت می‌داد، یعنی به‌طور گذرا و سریع از کنار هیچ موضوعی رد نمی‌شد.

جالب است که شما می‌گویید شهید باقری از کودکی و نوجوانی بزرگ‌تر از خودش فکر و عمل می‌کرد ولی تاریخ زندگی ایشان را که ورق



که کارهای هنری می‌کردند. در واقع قبل از انقلاب یک چیزهایی می‌نوشتیم که می‌خواستیم بدهم به آن گروه ولی پیدایشان نمی‌کردم.

متن نمایش‌نامه می‌نوشتید؟

بله، تم نوشته‌هایم انقلابی بود ولی نه در حد کیفیت کارهای ممتازی که حالا هست. خلاصه، یک بخش از آن متن - درباره شش اصل انقلاب شاه، انقلاب سفید کذایی و بحث اصلاحات ارضی - را انتخاب کرده بودیم. حرف‌مان هم این بود که این‌ها دروغ می‌گویند و در واقع می‌خواهند حق کارگرها را بگیرند و خودشان حیف و میل کنند.

در حقیقت می‌خواستند نظام سرمایه‌داری و سرمایه‌سالاری را در قالب رژیم ستم شاهی کاملاً حاکم کنند.

خلاصه اینکه، دنبال دفتر آن گروه می‌گشتم ولی پیدایشان نمی‌کردم، تا این که شهید باقری را دیدم و موضوع را گفتم، گفت بگذار ببینم می‌توانم برایت پیدا کنم؟ سرانجام دو روز بعد ایشان آدرس آن‌جا را به ما داد. این موضوع خیلی مهمی برایم بود؛ این قدر مهم که تا به حال در ذهنم مانده است. البته بعداً به مناسبت رشته تخصصی و درس و کارمان این کارها - نوشتن و نمایش و... - را کنار گذاشتم. مهندس شدید؟

نه، تکنیسین راه و ساختمان هستم.

راستی شهید در پیدا کردن آدرس دفتر آن گروه، چگونه به شما کمک کردند؟

به هر حال در این تهران شلوغ، هر نشانی‌ای را که می‌خواهی پیدا کنی، حتی اگر آدرس آن جای به‌خصوص را هم بدانی سخت است، حالا حسابش را بکنید که اصلاً ما نمی‌دانستیم مقرر آن گروه کجاست، ولی ایشان گشت و هم نشانی و هم راه رفت و برگشت به آن مکان را برای من پیدا کرد. کسی به او گفته بود که در تهران هستند ولی باید بروید آدرسش را پیدا کنید. نام و نشان‌شان را نمی‌دانستیم، فقط نام مؤسسه را می‌دانستیم... توجه کنید که کار بسیار مهمی است؛ اینکه شما بخواهید در شهری بدین بزرگی، با توجه به امکانات آن موقع، آدرسی را پیدا کنید.

در واقع شهید باقری همانند نخ تسبیح همه را به هم می‌رساند. ضمن این که بیان همین خاطره به ظاهر ساده از سوی جناب‌عالی به زیبایی

زمینه و میدان لازم ایجاد شود، تا فرصت بالندگی بیابند.

مثلاً یک مدیر توانمند و باظرفیت، وقتی به پست وزارت و صدرات یا مقام‌های بالاتر می‌رسد، در این جایگاه مشخص می‌شود که به اصطلاح چند مرده حلاج است. در میدان معلوم می‌شود که افراد چه کارایی‌هایی دارند. چنین اشخاصی اگر در سطح یک کارمند عادی بمانند، خوب، به تدریج استعدادشان حرام می‌شود و خودشان نیز از میدان به در می‌روند. به هر حال آن‌چه شهید باقری در طی ۲۸ ماه در جبهه از خود نشان داد، به سبب در اختیار داشتن میدان وسیعی بود که در واقع به وی فرصت می‌داد تا فعالیت‌هایش را به راحتی انجام دهد؛ البته به همراه با تفکر زیاد و ذهنیت قوی. در کنار همه این‌ها، عمده‌ترین مسأله تعهدی بود که این بزرگوار نسبت به اسلام و انقلاب احساس می‌کرد. معمولاً به دیگر رزمندگان عزیزمان در

در واقع منشأ، انگیزه و سرچشمه همه کارهایش از ثبات قدم و پایرجا بودن در عمل به مسائل شرعی شروع می‌شد.

مقداری راجع به زمینه‌های دینی، مذهبی و عقیدتی خانواده خودتان صحبت بفرمایید تا محیط پیرامونی شهید باقری را - از همان ابتدای طفولیت آن بزرگوار - بهتر بشناسیم.

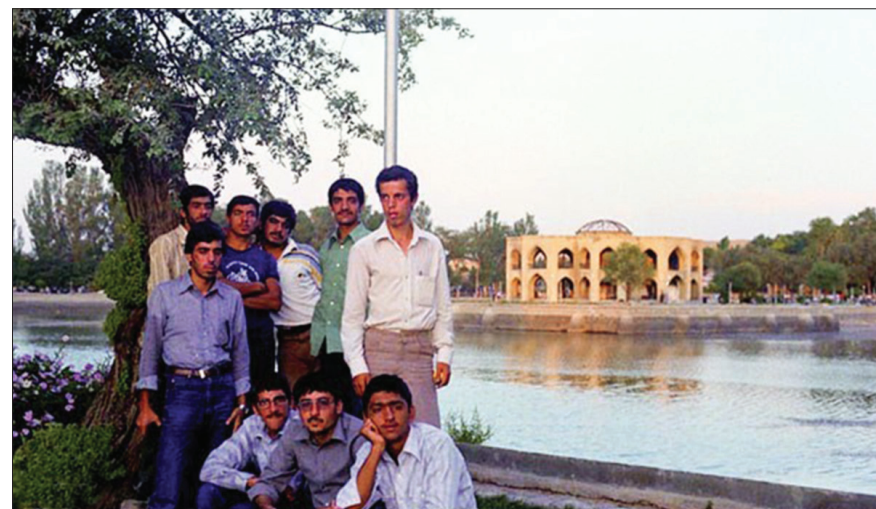
شاید بدانید که همسر عمومی ما که در واقع مادر مکرمه شهید باقری باشند، از زمان پیش از ازدواج با پدر شهید نسبت فامیلی داشتند. اصولاً از قدیم خانواده‌های ما مذهبی و هیأتی بودند. پدر و عمو و دایی‌های بنده، همگی از طفولیت پای منابر علما می‌نشستند و در حد خودشان عامل به مسائل دینی بودند.

به همین مناسبت و با توجه به تعلقش به چنین خانواده دینداری، شهید باقری نیز خیلی زود به مسجد صدریه راه یافت و مسیر زندگی خود را

بود و در آن زمان ما کمتر به روز بودیم. یادمان است هر ساله جشن‌های نیمه شعبان را آن‌جا بودم و در مسائل دیگری که اتفاق می‌افتاد، شهید باقری می‌گفت بهتر است این کار را به این شکل بکنید؛ چنین مسائلی را با همدیگر داشتیم.

چون جناب عالی محرم اسرار ایشان بودید و رفاقت نزدیک و صمیمیت وافری با همدیگر داشتید، طبیعی است که باید از شما راجع به فعالیت‌های انقلابی شهید اطلاعاتی را کسب کنیم. بفرمایید اولین دفاعاتی که شهید باقری وارد چنین حوزه‌ای شدند و به هر حال اسم انقلاب و حضرت امام را شنیدید و متوجه شدید که ایشان نیز در میدان مبارزه حضور دارند، مربوط به چه زمانی بود؟

بنده باید یادآور شوم که از سال ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ شهید باقری به دانشگاه ارومیه رفت و ارتباطات ما ضعیف‌تر شد. در واقع دیگر بزرگ شده بودیم،



هر کس گرفتاری‌های خاص خود را داشت و فاصله‌های مان کمی بیشتر شده بود. برای ایشان در این سال‌ها همان مسائل مربوط به دانشگاه ارومیه پیش آمد و به خاطر فعالیت‌های انقلابی‌ای که زمان دانشجویی داشت اخراجش کردند. بعد هم به خدمت سربازی رفت و یک سال در کردستان بود. هنوز خدمتش تمام نشده بود که حضرت امام (ره) فرمودند پادگان‌ها را ترک کنید، ایشان هم به تهران آمد و در مسجد و محل مشغول تداوم مبارزاتش شد. هنگام اوج‌گیری اعتصابات و راهپیمایی‌ها بود. یادمان می‌آید که خانه‌ای‌شان حدود میدان خراسان، نزدیک به کلاتری ۱۴ بود. شهید باقری و دوستانش به این پاسگاه کلاتری ریختند و آن‌جا را در اختیار گرفتند. به علاوه بنده می‌دانم که ایشان در جریانات میدان شهدا و روز هفدهم شهریور حضور داشت. همچنین در زمان انقلاب که کمک‌رسانی‌های مردمی زیادی انجام می‌شد، در این بخش نیز شهید باقری خیلی فعال بود.

تکثیر و توزیع اعلامیه‌ها و نوارهای حضرت امام و این‌گونه کارها را هم انجام می‌داد؟

با کمک والدین و بزرگ‌ترها پیدا کرد. پیوسته به جلسات قرآن و سخنرانی و کتابخانه مسجد می‌رفت و کتب مذهبی می‌خواند. پیگیری دقیق مسائل مذهبی در ذهن و وجود ایشان در واقع از همان زمان نطفه بست. یادمان است هر وقت که ما می‌رفتیم منزل شهید باقری؛ معمولاً یکی دو روز می‌ماندیم. خوب، به اقتضای سن‌مان همیشه بخشی از بازی‌ها خودمان را پی می‌گرفتیم و بخشی از وقت‌مان نیز حتماً در مسجد می‌گذشت. شهید باقری ما را تشویق می‌کرد تا بیشتر به مسجد برویم. بالطبع ما هم علاقه داشتیم و به اماکن مذهبی می‌رفتیم، منتها مسائل مذهبی ما معمولاً به خانه و هیأت خودمان محدود می‌شد و ایشان به خاطر نزدیکی منزلشان به مسجد، هر روز در آن‌جا حضور می‌یافتند.

در زمینه مسائل مذهبی انسان به سنینی می‌رسد که مکلف است تکالیف شرعی خود را رعایت کند، ما نیز گاهی بر سر همین مسائل با هم صحبت می‌کردیم و راهنمایی‌مان می‌کرد. من یک سری از مسائل و احکام را از شهید باقری یاد گرفتم، چون آن بزرگوار همواره فردی به روز

- **بخش مهمی از فعالیت‌های قبل از انقلاب ایشان در دانشگاه ارومیه نیز به مبارزات مذهبی اختصاص داشت. بعد از پیروزی انقلاب هم که شهید باقری کارها و فعالیت‌های خاص خودشان را انجام می‌دادند.**

جبهه توصیه می‌کرد و می‌گفت شما پیش از انجام هر کاری، ابتدا باید احساس مسئولیت شرعی بکنید و بعد وارد عمل شوید. بعد هم در ادامه وصایای خویش می‌رسید به این‌که: «شما شرعاً در قبال همه چیز مسئولید؛ حتی اگر یک دانه فشنگ یا خودکار را مصرف می‌کنید...» و بدین ترتیب به همه جزئیات می‌پرداخت و ریز همه مسائل را تبیین می‌کرد.

در واقع تشریح را در صدر همه امور می‌دید و بعد هم مسائل انسانی، اخلاقی و اجتماعی را ذیل آن قرار می‌داد.

اصلاً نفس این که یک جوان ۲۳ - ۲۴ ساله بخواهد در بین حاضران در چنان جمعی عرض اندام کند خیلی مهم است، چه رسد به این که حتی بتواند آن‌ها را مجاب‌شان هم بکند.

بله، در واقع این نکته در خصوص نقش ایشان در دفاع مقدس خیلی گویاست. به جز این‌ها نقش شهید باقری در مقاطعی دیگر و به مناسبت‌هایی همچون فرماندهی قسمت‌های مختلف از جمله قرارگاه نصر و جاهای دیگر که بنده زیاد در این موارد اطلاعی ندارم، بسیار تعیین کننده بود. در ابتدای بحث هم خدمت شما گفتم که خود ما بعد از شهادت ایشان بود متوجه این مسأله شدیم که چه نقش اساسی‌ای در دفاع مقدس داشتند.

یعنی زمان‌هایی که شهید باقری به مرخصی می‌آمدند نیز اشاره‌ای به این موضوعات نمی‌کردند؟

ایشان یادم است فقط یک بار ضمن مرخصی در تهران به خانه ما آمد، در حالی که اصلاً نمی‌دانستیم سمتش چیست. البته دانستنش نیز در رابطه ما هیچ تأثیری نمی‌گذاشت اما خودشان زیاد نمی‌خواستند که کسی متوجه این موضوع بشود.

در واقع آنچنان سرش به کار خودش گرم بود که بسیاری از نزدیکان حتی نمی‌دانستند نام ایشان در جبهه «حسن باقری» است. بعد از رسیدن شهادتش بود که رادیو ضمن اعلام خیر، این نام را اعلام کرد و این عده نیز پی به جایگاه و نقش شهید بردند.

دقیقاً. خود بنده جزو معدود افرادی بودم که پنج شش ماه قبل از شهادت ایشان فهمیدم کیست. از شهادت این بزرگوار چگونه آگاه شدید؟

همشیره بنده همسر برادر این شهید عزیز - سردار محمد باقری - هستند. خواهرم آن روز در منزل مادر شهید باقری حاضر بودند و ساعت ۷ صبح به بنده زنگ زدند که ایشان شهید شده است. شاید به نوعی منتظر شهادت ایشان هم بودید. در

که به مناسبت سالگردهای شهید پیش می‌آمد و چیزهایی را تعریف می‌کردند، به جایگاه واقعی آن عزیز پی بردیم. چون این افراد در بطن حادثه بودند، بالطبع نکات زیادی را می‌دانستند. معروف‌ترین نقش شهید باقری در آن جلسه مهمی ایفا شد که در جبهه با بنی صدر و مقام معظم رهبری حضور داشتند و معظّم له نیز آن خاطره را تعریف فرموده‌اند. جثه شهید باقری لاغر بود (و البته قدش هم چندان کوتاه نبود) و در شرایط سنی‌ای در مقابل بنی صدر - فرماندهی وقت کل قوا - بلند شده بود تا در خصوص اطلاعاتش از دشمن توضیح دهد که هیچ کدام از حاضران جلسه (به غیر از سپاهیان

● ایشان در دانشگاه و سپاه ● و روزنامه جمهوری اسلامی ● نقش داشت و در زمان جنگ ● هم در قلب منطقه و قرارگاه ● بود. مسأله مهم اینکه تا زمان ● شهادت شهید ما هیچ وقت از ● میزان فعالیت‌های وی و مقام ● و موقعیتش در جنگ اطلاع ● نداشتیم، بلکه همه این‌ها را ● زمانی که شهید شد فهمیدیم.

و حضرت آیت الله خامنه‌ای) بچه‌های مکتبی و حزب‌اللهی را قبول نداشتند. آقایان ناظم جلسه گفته بودند از سپاه هم بیایند و هر توضیحی دارند بدهند. حضرت آقا می‌فرمایند دوستان دل‌نگران بودند که این بزرگوار نتواند به خوبی توضیح دهد و به اصطلاح در مقابل بنی‌صدر کم بیاورد اما بعد از شرح دادن شهید باقری تازه فهمیدیم که نقش‌شان در این جلسه اساسی است، تا جایی که به هر حال فکری که بنی‌صدر در آن جا حاکم کرده بود، با توضیح ایشان آن فکر، باطل و بایکوت شد.

دقیقاً. همه کسانی که در این گونه قضایا فعال بودند، این کارها را هم انجام می‌دادند.

درباره خصوصیت‌های اخلاقی شهید باقری بگویید.

از خصوصیات اخلاقی این بزرگوار یکی این که به هیچ وجه آدم لجوج، یکدنده و تند نبود. همیشه سعی می‌کرد در برابر دیگران کوتاه بیاید و با همه آدم‌ها مدارا می‌کرد. در بحث شوخی کردن که جای خود را داشت! پیوسته اهل گفت و گو و صحبت بود اما زیاد سعی نمی‌کرد که زور بگوید. در بحث‌ها حوصله می‌کرد، نه این که بخواهد حرف خود را به کرسی بنشانند نبود. آدمی نرمخو بود؛ به خصوص با خود بنده.

در خصوص این که در سنین نوجوانی - با بحث‌های علمی و مذهبی‌ای که مطرح می‌کرد - مشوق و محرک خیلی از بچه‌های فامیل بود، صحبت کنید.

معمولاً در بین افراد فامیل زیاد می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم. همیشه یک سری مطالب را مطرح می‌کرد و صحبت‌هایی را پیرامون همان مطالب ایراد می‌کرد که عده‌ای موافق و عده‌ای نیز مخالف ایشان بودند.

بحث‌ها حول چه محورهایی می‌چرخید؟

بیشترشان از جنس همین بحث‌های خودمانی بودند. زمان ستم‌شاهی همانند الان نبود که در خانواده‌ها بحث‌های سیاسی درگیرید؛ فضا خیلی بسته بود. البته ما در فامیل، نه ساواکی داشتیم، نه چیزی که از آن بترسیم ولی به طور عادی عرف شده بود که بحث نکنند. البته بزرگ‌ترها گاه‌گداری یک چیزهایی می‌گفتند که مثلاً فلان شخص ساواکی است یا این آقا فلان کتاب ممنوعه را گرفته و دارد می‌خواند. خوب، در فامیل مان کسانی را نیز داشتیم که فعالیت‌هایی می‌کردند و مثلاً به حسینیه ارشاد می‌رفتند و پای صحبت‌های دکتر شریعتی می‌نشستند.

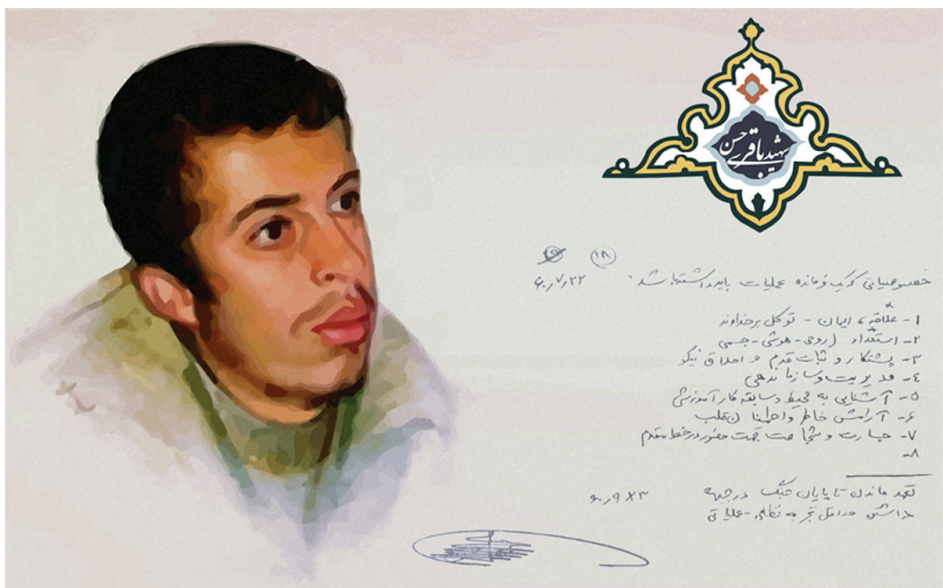
شهید باقری هیچ وقت در حسینیه ارشاد حاضر نمی‌شد؟

نه، فکر نمی‌کنم.

راجع به نقش شهید باقری در دفاع مقدس بگویید.

نقش بزرگ ایشان در دفاع مقدس، همان گونه که گفتم بر اساس احساس تکلیفش شکل گرفت. همین احساس تکلیف، وی را به جایی رساند که آن نقش بارز و اساسی را در دفاع مقدس و جبهه پیدا کرد. در واقع به دلیل خاص بودن آن فضا، حجم فعالیت‌های ایشان گسترش یافت و زمانه و میدان دفاع مقدس ایجاب می‌کرد که شهید باقری چنان نقش اساسی‌ای ایفا کند.

البته ما آن موقع زیاد درباره نقش ایشان نمی‌دانستیم، بعدها به تدریج از طریق یاران و دوستان شهید باقری، همچون آقایان صفوی، رشید، رضایی و عزیزان دیگر، در بعضی مصاحبه‌ها و سخنرانی‌هایی



می‌کوشیدند در هر بخشی که ممکن است، به هر اندازه‌ای که از دست‌شان برمی‌آید کمک کنند، کما این که فعالیت‌هایی که در روزنامه داشتند نیز خیلی وسیع و در جای خودش مهم بود ولی در زمان جنگ همان فعالیت‌هایی را که تا آن زمان برای ایشان راضی‌کننده بود جمع و به جبهه گسیل شدند.

آن شرایط طبیعی بود که هر کسی از بین عزیزان آدم شهید بشود.

بله، در واقع خاندان افشردی‌ها سه شهید تقدیم اسلام، نظام و انقلاب کردند؛ شهید حسن باقری، شهید جواد افشردی و شهید کریم افشردی.

این عزیزان پسرعموهای شهید باقری و شما بودند؟

در واقع یکی‌شان - شهید کریم افشردی - پسرعموی خودم بودند، یکی‌شان هم پسر پسرعموی پدرم؛ متنها اولین کسی که در فامیل ما شهید شدند حسن باقری بودند که ایشان نیز پسرعموی خود بنده محسوب می‌شدند. ضمن این که انسان این اتفاقات را در جنگ می‌دید و انتظارش را هم داشت، ولی با توجه به انس و الفتی که بین ما و شهید باقری وجود داشت، ما چندان هم آماده نبودیم که این اتفاق بیفتد و پذیرفتنش برای ما خیلی سخت بود. به هر حال به خاطر جایگاه ایشان در دل ما و همه اطرافیان، پذیرفتن این خبر خیلی سخت بود. به هر صورت، از شهادت ایشان خبردار شدیم و به منزلشان رفتیم. پدرشان هم بودند. ظاهراً عصر همان روز به فرودگاه رفتیم، سپس جنازه مطهر شهید را به محل معراج الشهداء آوردند. فردا صبح هم تشییع جنازه از مسجد امام خمینی (ره) شروع شد و در نهایت پیکر پاکش را به بهشت زهرا (س) بردند.

در واقع با توجه به آن تشریفات و مسائل این چنینی بود که به شخصیت بیرونی شهید باقری پی بردید. الان هم که خوشبختانه جنگ تمام شده و خاطرات آن زمان بدون در نظر گرفتن قیود امنیتی به راحتی منتشر می‌شود. در این سال‌ها خوابی، کراماتی چیزی که روی شما تأثیر گذاشته باشد با توجه به این که به این زیبایی و قشنگی دارید صحبت می‌کنید و حالت و حس احترامی که نسبت به این شهید عزیز دارید بگویید.

شهیدا در بین افراد خانواده و جمع‌های دوستانه و همکاران و محل زندگی‌شان تأثیرات خاصی می‌گذارند. به هر ترتیب شهید دارای مقام خاصی است و در یک سری از مسائل بر همگان تأثیراتی می‌گذارد. یادم است آن دوران باشکوه، هنگامه شهادت‌طلبی بود و قبل و بعد از شهادت شهید باقری، چند تن دیگر از بچه‌های محله ایشان در

میدان خراسان هم شهید شدند. خب آن سایه مثبتی که بحث شهادت‌طلبی بر جامعه می‌اندازد، بر درون همه افراد تأثیرات مثبتی دارد.

در حقیقت، شهید باقری با شهادت‌شان یک فصل جدیدی در بین نزدیکان خود و نیز در میان همه مردم ایران که ایشان را الان می‌شناسند و دوستش دارند گشودند.

دقیقاً ما نیز همیشه از خدا می‌خواهیم طوری به زندگی ادامه دهیم که حداقل مدیون این عزیزان نشویم.

شما به زیبایی فرمودید دفاع مقدس، میدان بزرگی بود که این بستر به امثال شهید باقری و شهید همت و باقری و خرازی و کاظمی میدان لازم را می‌داد تا آن بزرگی‌ها از ایشان سرزنند. قبول دارید که اگر شهید باقری به آن سرعت به شهادت نمی‌رسید و در دوران بعد از جنگ مثل امروز حضور داشت خیلی بیشتر شکوفا می‌شد؟ بله، در واقع اگر بپذیریم که این افراد در آن بستر کشف شدند، به هر حال طبیعی است کسی که در آن شرایط و آن سن آنگونه حماسه‌ساز باشد، قطعاً هر چه جلوتر می‌رود تجربه و دانش بیشتر پیدا می‌کند و به تبع آن نقش تعیین‌کننده‌تری هم دارد. حتماً می‌دانید عزیزان دیگری هم که رأس

ایشان در واقع همه این فعالیت‌ها را از روی عقیده پاک‌شان انجام می‌دادند. بعضاً هستند افرادی که در روزنامه‌ها به دنبال کارهای ژورنالیستی می‌روند و به قول معروف می‌خواهند اسم در کنند. اما ایشان با این که در روزنامه مهمی مشغول بود، بیشتر در پی اهداف و مسائل انقلابی بود



کارها هستند، قبل از پیروزی نهضت و در اوایل انقلاب دارای چنین شخصیتی نبودند، این افراد قبل از انقلاب هم فعالیت می‌کردند و وقتی انقلاب پیروز شد، فضا برای نشان دادن وجودشان فراهم شد و خوشبختانه امروز همگی چون آهن در کوره تجربیات گذاخته شده‌اند. طبیعی است که تا دریایی نباشد، مشخص نیست که چه کسی شناگر خوبی است.

شاید بسیاری از بزرگان کشوری و لشکری نظام، هیچگاه پیش‌بینی نمی‌کردند که روزی این چنین افراد بزرگ، کارا و شایسته‌ای باشند و این قدر توانایی داشته باشند. متأسفانه دشمنان داخلی و خارجی از روی خبث طینت تعدادی از این عزیزان را ناجوانمردانه ترور کردند و به شهادت برسانند. البته خوشبختانه درباره مقام معظم رهبری سال ۱۳۶۰ تیرشان به سنگ خورد و نتوانستند به هدف شوم‌شان برسند اما شهیدان بهشتی، رجایی و باهنر را از ما گرفتند. خلاصه این که درست می‌فرمایید؛ همه این اشخاص در بستر انقلاب و بعضاً در دفاع مقدس خود را به خوبی نشان دادند.

بنده در خدمت یکی دو نفر از آن عزیزان بودم، همه آن‌ها مقام‌های بزرگی داشتند. شهید باقری خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی بودند، شهید بهشتی دبیر حزب جمهوری اسلامی، که این روزنامه ارگانش بود. حقیر، به واسطه دوستان، در مورد موضوعی خدمت شهید بهشتی رسیدم. از مدتی قبل در جریان‌ات مربوط به بنی صدر، جوی ایجاد شده بود و یک جبهه تخریبی علیه نیروهای اصیل نظام درست کرده بودند. در جلسه‌ای که بنده در خدمت شهید بهشتی بودم دیدم عجب جذبه‌ای دارند و چه شخصیت بزرگی هستند، به جرأت می‌توانم بگویم که شهید بهشتی اگر می‌ماندند خیلی در نظام مقدس جمهوری اسلامی تعیین‌کننده بودند. ایشان مدیریتی بسیار قوی داشتند.

دوستان می‌گویند شهید باقری هم جذبه‌های خوبی داشتند. در خصوص جذبه‌های ایشان هم بگویند.

آدمی که جدی باشد و هدف خاص خودش را داشته باشد، آن قدر هدفش را دنبال می‌کند تا به مقصودش برسد و همین باعث می‌شود که او جذبه داشته، در کارها جدی باشد و مسائل را به شوخی نگیرد. یعنی جدیت هر کس ایجاب می‌کند که جذبه داشته باشد تا بتواند به آن هدف برسد؛ علی‌الخصوص که آن شخص شهید باقری باشد.

آن زیبایی و محکم بودن و طنین صدایی هم که از شهید باقری به یادگار مانده، اصلاً به آن جنه و سن و سال نمی‌خورد، البته به آن چشم‌های نافذ می‌خورد که نشان از ایمان و صلابتش دارد. صحیح می‌فرمایید. خداوند به همه ما توفیق عنایت کند که بتوانیم راه این عزیزان را ادامه دهیم؛ ان‌شاءالله. ■

● ما بچه‌های یک مسجد بودیم؛ همان مسجد صدریه. در امر چراغانی نیمه شعبان نیز دست‌اندر کار بودیم. خوشبختانه ما کلاً از قشر مذهبی بودیم و بر این اساس همیشه با هم بودیم. البته بنده در یک شغل دیگر و در کار اقتصادی با پدرم همراه شدم و شهید باقری هم به درسش ادامه داد.

بله، مثلاً با آسید مهدی خلخالی که الان در مشهد مقدس و حوزه‌های علمیه درس می‌دهند. ایشان آن زمان پیش‌نماز مسجد ما بود.

فعالیت‌های شهید باقری در دفاع مقدس چگونه شروع شد؟

ایشان از طریق ستاد جنگ‌های نامنظم شهید دکتر مصطفی چمران با آن شهید عزیز خیلی مانوس و همواره در ارتباط بودند، در ادامه نیز از همان طریق وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شدند. همچنین به یاد دارم که وقتی حسن آقای باقری شهید شدند، خدا بیامرز حاج آقا مجید افشردی - پدرشان - به ما زنگ زدند و گفتند حضرت آقا امشب تشریف می‌آورند خانه ما، شما هم بیایید، و ما هم حسب الامر ایشان به منزل شهید رفتیم. آن شب حضرت آیت الله خامنه‌ای - حفظه الله تعالی - تعریف کردند و فرمودند که در لشکر ۹۲ زرهی جلسه‌ای بود بین سپاه و ارتش، که بالطبع ما هم رفته بودیم. حتماً به یاد دارید که آن زمان، مقام معظم رهبری نماینده حضرت امام(ره) در وزارت دفاع بودند.

آن سالی هم که حسن آقا شهید شد معظم له رئیس جمهور بودند. اواخر سال ۱۳۶۱ دقیقاً یک سال و اندی بود که حضرت آقا از سوی مردم عزیزمان به ریاست جمهوری برگزیده شده بودند.

بله. ایشان فرمودند که در آن جلسه یکی از برادران ارتشی برخاست و از روی نقشه گزارشی داد، بعد که نوبت حسن آقا شد، من از خود پرسیدم این جوان سپاهی کیست که می‌خواهد در مقابل این

اولین آشنایی تان از کجا شروع شد؟

از مسجد، ما بچه‌های یک مسجد بودیم؛ همان مسجد صدریه که عرض کردم. در امر چراغانی نیمه شعبان نیز دست‌اندرکار بودیم. خوشبختانه ما کلاً از قشر مذهبی بودیم و بر این اساس همیشه با هم بودیم. البته بنده در یک شغل دیگر مشغول به کار شدم، پدرم معمار بود و معدن داشت و بنده رفتم و در کار اقتصادی با پدرم همراه شدم و شهید باقری هم به درسش ادامه داد.

در چه رشته‌ای درس خواند؟

ایشان چند دانشگاه عوض کرد، آخرین رشته‌اش گرافیک بود و از نظر شغلی نیز بیشتر در کارهای خبرنگاری و عکاسی فعالیت می‌کرد.

آیا آن نقشه‌هایی که در جنگ می‌کشید، همه کار خودش بود؟ البته می‌دانیم که گرافیک و عکاس خیلی خوبی هم بود.

بله. الان ستادی فعال است به نام ستاد شهید باقری که ما با عزیزان فعال در آنجا همکاری داریم. به نوعی همه کسانی را که دوست غلامحسین - شهید باقری - بودند، ما به این ستاد معرفی کردیم. خلاصه داشتیم می‌گفتم که ایشان درس خواند و انقلاب شد. دوست داریم از فعالیت‌های انقلابی شهید سخن بگویید.

یادم است که انقلاب پیروز شد و بعد هم به محض این که جنگ شروع شد، ما به اتفاق هم رفتیم خرمشهر.

حسن آقا در جریان انقلاب چه فعالیت‌هایی می‌کردند؟

ایشان قبل از ۱۳۵۷ یک دوره به لبنان رفتند.

توسط کی رفتند؟

آن را نمی‌دانم.

ولی می‌دانستید که ایشان در لبنان است، یعنی این قدر بین شما اعتماد وجود داشت.

بله، من اصلاً با او زندگی می‌کردم. با همدیگر جلسه هفتگی و ماهانه داشتیم.

با موضوعات سیاسی؟

بله، ایشان برای ما سخنرانی می‌کرد.

شهید باقری با روحانیت معظم هم مرتبط بود؟

«شهید باقری خود را به صورت درست وقف دین مبین اسلام کرده بود. هیچ چیز دیگری برای ایشان مطرح نبود؛ زندگی، خانه، بچه، پدر، مادر، همسر، همه فکر و ذکرشان اسلام بود. حتی خانه و خانواده را هم فقط در مسیر اسلام و برای اسلام بود که می‌دید، با همه این‌ها در خط اسلام رابطه داشت و هیچ چیز دیگری برایش مطرح نبود.»
در گفت و شنود با حاج محمد مهدی خرم‌دل، یکی از یاران نزدیک آن شهید عزیز به بررسی سیره معنوی و عملی ایشان پرداخته‌ایم که حاصل را می‌خوانید:

شما از ابتدا در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی فعال بودید؟

بله، بنده از ابتدای تأسیس این نهاد مردمی در سپاه بوم و بعد آمدم به بسیج.

سال ۱۳۵۸؟

بله، از بدو تأسیس نهاد مقدس بسیج به آنجا آمدم و فعالیت خود را در بسیج شروع کردم، بالاخره سعادت یافتیم و با یک سری از دوستان که فرماندهان جنگ بودند و از بچگی با هم بزرگ شده بودیم، در یک مسیر و وادی قرار گرفتیم، من جمله شهید غلامحسین افشردی معروف به حسن باقری.

ایشان اهل همین محله بودند؟

بله.

منزل‌شان دقیقاً کجا بود؟

پشت مسجد صدریه یا همان مسجد قائمیه سابق، که هیأت معروف قائمیه نیز آنجا واقع است.

نام این خیابان چیست؟

خیابان رسام.

حسن آقا اصالتاً اهل کجا بود؟

اصلیت‌شان تبریزی بود، پدرشان اهل تبریز بودند و در اداره آمار کار می‌کردند. خودشان هم که بچه‌محل ما بودند و از بچگی با هم بزرگ شده بودیم. شما متولد چه سالی هستید؟

۱۳۳۴.

گویا دقیقاً هم سن و سال حسن آقا بودید.

بله، افتخار داشتیم که با ایشان بزرگ شدیم.

بزرگ و بی‌نظیر...

■ بررسی سیره معنوی و عملی شهید باقری» در گفت و شنود

شاهد یاران با حاج محمد مهدی خرم‌دل، از یاران نزدیک شهید





آنجا بود، که یکفتری همه را منهدم کرد.

یعنی تا این حد اهل کار و تلاش بود.

بله، اصلاً شما نگاه کنید، این که معاون قرارگاهی همچون کربلا بیاید به خط و خودش دست به کار شود و نیروها را عقب بکشد؛ به هیچ وجه مسأله کمی نیست. وقتی دنبال وی رفته بودم تا به پشت خط منتقلش کنم، به بنده گفت هیچ جا نمی‌توانیم برویم، اگر برویم فردا چه کسی می‌خواهد جواب پدر و مادر این جوان‌ها را بدهد؟ و بعد گفت باید بلافاصله برویم به خط. نسبت به بچه‌ها تعهد بسیاری داشت و در این مسائل نهایت دقیق را به کار می‌بست.

خود حسن آقا بارها برای من تعریف کرده بود و می‌گفت قبل از برخی عملیات‌ها که با برادر محسن رضایی می‌رویم محضر مبارک حضرت امام خمینی (ره)، به معظم له شرح اوضاع را می‌گوییم و سپس می‌پرسیم اگر ما بعضاً در عملیاتی در نیل به اهدافمان موفق نشویم و احتمالاً بچه‌ها شهید شوند؛ آن وقت تکلیف‌مان چیست؟ امام می‌گویند شما کارتان را دقیق و به درستی و با خلوص انجام دهید، باقی مسائل بر عهده خدای متعال است. شهید باقری تا این حد در کارها جلدی، مخلص و بی‌ریا بود. من با حسن آقا واقعاً مأنوس بودم و چیزهایی از ایشان دیدم که شاید خیلی‌ها وقتی می‌شنوند باور نکنند. من کمتر فرماندهی را دیده‌ام که به حد و اندازه شهید باقری خاکی و فروتن باشد، همه خوب اند اما ایشان واقعاً نمونه بود. عرض کردم که آن شب ساعت سه بامداد، در آن وضعیت به کمک بچه‌ها آمد.

این قدر در رسیدگی به رزمندگان و امور، شدت و

عملیات شروع شود. بعد هم تا ده پانزده روز پس از عملیات، آنجا مستقر بودیم و آخر سر برمی‌گشتیم. در این گونه مواقع هم گاهی اوقات وضعیت خاصی پیش می‌آمد مثل عملیات رمضان، که به اصطلاح، کار گره خورد و هر چند که در پنج مرحله تلاش کردیم ولی مسیر برای رسیدن به اهدافمان هموار نشد. دلیلش هم این بود که اسرائیلی‌ها خودشان آمدند به منطقه و نقشه‌هایی برای احداث یک سری سنگرهای هشت‌ضلعی خاص را تهیه کردند که در نوع خود کار سنگینی بود.

قضیه آن سنگرهای هشت‌ضلعی چه بود؟

به نوعی سنگر می‌گفتند که دارای هشت ضلع و به صورت تو در تو بود. روحش شاد، یک شب بنده همراه غلامحسین بودم، قرار بود ادامه یک عملیات پی گرفته شود. ساعت حدوداً از دو و نیم تا سه نیمه شب گذشته بود، نیروهای ما از سنگرهای خود جدا شده و به سمت دشمن پیش رفته بودند، منتها هنوز آنجا به همدیگر ملحق نشده بودند. غلامحسین در حالت توقف، سرش را روی فرمان اتومبیلش گذاشته بود، داشت کمی استراحت می‌کرد. من به یکباره دیدم بی‌سیم زنگ خورد و یک نفر از آن طرف خط، رمز عملیات را اعلام کرد. ما یک برگه در دست داشتیم که روی آن شماره‌های خاصی را نوشته بودند، اعدادی مانند بیست یا سی و... که هر یک دارای معنی مخصوص و بعضاً با اعداد دیگر متفاوت بود.

یک لحظه دیدم با بی‌سیم به ما گفتند «بیست و یک». من نگاه کردم، دیدم شماره ۲۱ به معنای عقب‌نشینی است. غلامحسین را از همان خواب نه چندان عمیق بیدار کردم و گفتم برادران دستور عقب‌نشینی داده‌اند. گفت شما برو قرارگاه. من نیز امثال امر کردم و آمدم قرارگاه، آنجا برادر محسن رضایی به من دستور داد که برگردم و آقای باقری را به قرارگاه منتقل کنم. من به سرعت برگشتم و موضوع را به آقای باقری گفتم، ایشان گفت نه، بهتر است برویم به خط مقدم، بچه‌های مردم همه در سنگرها خوابند. شما نگاه کنید، هفت هشت روزی عملیات طول کشیده و همه خسته‌اند، آن وقت ایشان که فرمانده است و بالطبع خستگی بیشتری را تحمل می‌کند به بنده می‌گوید باید برویم خط مقدم.

عاقبت چه شد؟

خلاصه، ایشان ترک موتور من نشست و به اتفاق رفتیم خط مقدم و تمام نیروها را از آنجا به پشت جبهه تخلیه کرد. خودش یکایک آن‌هایی را که خواب بودند از سنگر می‌آورد بیرون و به عقب می‌فرستاد. چند دستگاه لندکروز هم آمدند و با خود کلیه سلاح‌ها را به عقب آوردند. بدین شکل، شهید باقری تمام خط مقدم را از نیروهای خودی تخلیه کرد. شب قبلش ما یک منطقه وسیع را از تشکیلات مهندسی عراقی‌ها پس گرفته بودیم؛ به همراه وسائل و تجهیزاتی مثل بیل مکانیکی، لودر، بولدوزر و گلیدر و نظایر این که همگی متعلق به بعضی‌های مزدور بود، و تماماً توسط شهید باقری منهدم شد. ایشان همه این کارها را خودش به تنهایی انجام می‌داد. دقیقاً خاطر من است یک میدان بزرگ پر از تجهیزات و مهمات

ارتشی‌های باتجربه صحبت کند؟ خلاصه دیدم همان طور که صحبت‌های آن امیر ارتش تمام شد، یک جوان برومند بلند شد که آن موقع اصلاً ایشان را نمی‌شناختم. بعد جلو رفت و یک آیه شریفه از قرآن مجید خواند که با خواندن آن آیه از کلام الله مجید حالتی معنوی به آن جوان دست داد، چهره‌اش تغییری کرد و همان نقشه را شرح داد، تا حدی که خود ارتشی‌ها برایش صلوات فرستادند. خود بنده بعدها شنیدم حضرت آقا که آن زمان در مقر گلف مستقر بودند، می‌فرمایند بگویند این جوان بیاید تا او را ببینیم.

مقر گلف، در جاده اهواز به سمت بهبهان؟

بله، ایشان هم می‌روند و با حضرت آقا صحبت می‌کند، از آنجا حسن آقا با حضرت آقا صمیمی و مأنوس می‌شود. در رابطه با امور جنگ هم که ایشان در قلب دفاع مقدس فعالیت می‌کرد و بنده هم در تهران مشغول خدمت بودم. در واقع کار انتقال پیکرهای مطهر برعهده بنده و دوستانم بود، از جبهه، هم جنازه شهدا را به تهران می‌آوردیم و هم مجروحان را به بیمارستان‌های پایتخت می‌رساندیم. معمولاً اگر عملیاتی در پیش بود، ده روز مانده به عملیات، غلامحسین - شهید باقری - به ما زنگ می‌زد و می‌گفت مثلاً فردا ساعت چهار صبح منطقه باشید. ما نیز می‌رفتیم فرودگاه، سوار یک فروند هواپیمای سسنا می‌شدیم - هواپیماهای دوموتوره کوچک که چهار پنج نفر ظرفیت دارند - و می‌رفتیم دزفول، آنجا ماشین منتظرمان بود و به سرعت حکم ما را صادر می‌کردند و چون نیروی واحد اطلاعات عملیات بودیم، ده روز مانده به عملیات، شروع می‌کردیم به این‌که کارهای مربوطه را انجام بدهیم تا

ایشان چند دانشگاه عوض کرد،
آخرین رشته‌اش گرافیک بود و از
نظر شغلی نیز بیشتر در کارهای
خبرنگاری و عکاسی فعالیت
می‌کرد. آن نقشه‌هایی که در جنگ
می‌کشید، همه کار خودش بود،
البته گرافیک و عکاس خیلی
خوبی هم بود.



این جا ایستاده‌اید؟ الان دشمن آتش عقبه بر سرتان می‌ریزد. در همان لحظه غلامحسین برگشت و به آن فرد ارتشی گفت که مگر ما آمده‌ایم تا برگردیم؟ آن بنده خدا هم در مانده بود که چه بگوید. شهید باقری نیز ادامه داد ما آمده‌ایم این جا که بمانیم، آن شخص هم سرش را انداخت پایین و رفت و ما مشغول اقامه نماز جماعت شدیم. همه حرکاتش برای ما مثل یک درس بود.

یک شب دیگر، ساعت سه نیمه شب بود که به سنگر ما آمد. داشتیم یک سری از کارها را آماده می‌کردیم، ایشان گفت من گرسنه‌ام، دو تکه نان سنگک خشک که رویش خاک نشسته بود، دم دست داشتیم. گفتم شرمندم، فعلاً فقط این‌ها را داریم، با احترام گفت زحمت بکش، همین‌ها را بشوی و بیاور تا بخوریم. بنده هم رفتم نان‌ها را آب زدم و گذاشتم توی یک بشقاب و خدمت شهید باقری آوردم. بعد که متوجه

فعالیت‌های شهید باقری در دفاع مقدس از طریق ستاد جنگ‌های نامنظم شهید دکتر مصطفی چمران شروع شد. شهید باقری با آن شهید عزیز خیلی مانوس و همواره در ارتباط بودند، در ادامه نیز از همان طریق وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شدند.

شدم لباس‌های ایشان خیلی خاک‌آلود است، سریعاً رفتم لباس‌های برادر عزیزمان را شستم، چون صبح می‌خواستیم به اتفاق هم جایی برویم. خلاصه، از روی ارادت و احساس وظیفه، لباس‌ها و جوراب‌هایش را شستم، کفش‌هایش را واکس زدم، ولی چشم‌تان روز بد نبیند، اگر بدانید که صبح چه دعوایی با من کرد! تازه تصور کنید که من به اصطلاح، رفیق جانی‌اش بودم. گفت: «آخر مگر کدام چیز من از شما بالاتر است؟ چرا لباس‌هایم را شستی؟» ببینید مناعت و فروتنی و بزرگ منشی شهید باقری تا کجاست. از آن طرف وقتی امروز را نگاه می‌کنید بعضاً می‌بینید آدم‌های خیلی معمولی، تا چه حد شأن و جایگاه ساختگی، قلابی و جعلی برای خود قائل هستند.

گاهی در اطراف خود می‌بینیم که یک نوجوان پانزده ساله، دارای وضعیت مالی، خانوادگی و اجتماعی بسیار معمولی، چقدر فخر می‌فروشد و تلفنش را «سایپنت» می‌کند و به کسی جواب نمی‌دهد، تا مثلاً «مهم» جلوه کند!

گاهی می‌شد که مثلاً ما داشتیم از جایی می‌رفتیم، حالا شما حساب کنید همه نوع بی‌سیم و سلاحی داخل ماشین ما هست. داشتیم به وسیله یک دستگاه ماشین سنگین، مسیری را در قلب منطقه طی می‌کردیم که یک‌دفعه پنج شش نفر از عزیزان بسیجی را می‌دیدیم، غلامحسین درجا می‌گفت بایست و این‌ها را سوار کن. می‌گفتم آقا جان! این ماشین، سنگین است. می‌گفت خب باشد، ولی باید سوارشان کنی. خودش می‌نشست ردیف جلو. دو

روز در منطقه بودم که خود سردار مرا صدا کرد، کلید آن‌جا را به من داد و گفت یک دستگاه اتومبیل «هایس» بردار و برو اثاثیه مرا از تهران به منطقه منتقل کن. من نیز اطاعت امر کردم. جالب این‌که وقتی آمدم تا اثاثیه منزل شهید را از تهران با خود ببرم، در آن آپارتمان، با نهایت ساده‌زیستی، فقر و قناعت شهید باقری روبرو شدم، به این ترتیب که در خانه شهید، فقط سه چهار تخته پتو موجود بود، و حداکثر یک سری استکان نعلبکی به همراه یک قوری. باور نمی‌کنید که آن روز من از سادگی زندگی این آدم چقدر گریه کردم. تصورش را بکنید، یک فرمانده با آن عظمت و جایگاه، وضعیت اسباب و اثاثیه زندگی‌اش این چنین باشد.

تازه همان خانه را هم سپاه به عنوان یک خانه سازمانی به ایشان داده بود. نتیجه می‌گیریم که شهید باقری در این دنیا، ملک و املاکی هم از خودش نداشت.

خدا شاهد است یک بار دیگر که از منطقه آمده بودم تهران، برای دیدنش به خانه‌شان آمده بودم، مرحوم حاج مجید - پدر شهید - مرا صدا کرد. گفت آقا مهدی، ببین غلامحسین به من چه می‌گوید. گفتم چه می‌گوید؟ گفت: «می‌گوید پدرجان، فرش‌هایت را بفروش و پولش را بسده برای صرف در جبهه‌ها. آخر من نباید چهار تا فرش در خانه‌ام داشته باشم؟!» یادم است یک روز دیگر ساعت سه نیمه شب، شهید آمد به منطقه طلائی، ما داشتیم سنگ‌های دیده‌بانی احداث می‌کردیم، خدا شاهد است خود آقای باقری به اتفاق سردار عزیز جعفری که معاونش بود، در معیت آقای مؤمنی، سه چهار تن دیگر از بچه‌ها و همچنین شهید مجید بقایی، با لباس تر و تمیز نظامی، شلوارهای گتر کرده و مرتب، کفش‌های واکس زده، آمدند و با کمک ما کیسه‌های خاک را پر کردند، تا کار احداث سنگرها را تکمیل کنیم. شما نمی‌دانید عصر که شد، سر و ظاهر این‌ها به چه وضعی بود، واقعا شما در کجای تاریخ چنین صحنه‌ها و چنین از خودگذشتگی‌هایی را سراغ دارید؟ این قدر شهید باقری بی‌تکبر و ساده‌زیست بود. موقع برگشت، به یک نهر آب برخوردیم. هنگام اقامه نماز بود و ایستادیم به وضو گرفتن، یکی از ارتشی‌ها می‌خواست با جیب از آن‌جا رد شود، گفت آقا! چرا

حادث از خود نشان می‌داد.

در کارها بسیار جدی و مصمم بود، یادم است که در مرحله چهارم عملیات رمضان، وضع نیروهای ما خیلی نامطلوب بود. نیروها خیلی پراکنده شده و خیلی از آن‌ها نیز به شهادت رسیده بودند. ساعت سه بعد از ظهر بود، در آن گرمای چله تابستان، شهید باقری به ما گفت که شما بروید در پادگان‌ها بلندگو نصب کنید تا من بیایم و سخنرانی کنم. خدا شاهد است ایشان سخنرانی شب معروف عاشورای حضرت امام حسین (ع) را آن‌جا تکرار کرد.

همان اتمام حجت‌ها و صحبت‌هایی که حضرت به یاران‌شان فرمودند تا به نوعی تکلیف را از گردن آن‌ها ساقط کنند.

بله و خدا را شاهد می‌گیرم که تمام منطقه با شنیدن حرف‌های حسن آقا از این رو به آن رو شد. گفت آقایان! ما فقط برای خدا به این جا آمده‌ایم. ما الان دقیقاً در مرحله‌ای هستیم که امام حسین (ع) در روز عاشورا قرار داشتند. خیلی زود تصمیم‌تان را بگیرید. آن‌هایی که می‌خواهند همراه ما با ما بجنگند، بیایند و آن‌هایی که نمی‌خواهند، همین الان می‌توانند کوله‌پشتی‌های‌شان را بردارند و بروند.

در واقع ایشان نیز به تأسی از سیدالشهداء (ع) حجت را بر همگان تمام کرد.

خدا شاهد است که این نیروها با چه قدرتی مرحله آخر عملیات رمضان را ادامه دادند و بنده هم توفیق یافتم و نزد ایشان ماندم. دیگر خصوصیت شهید باقری صداقت و ساده‌زیستی‌اش بود، من اگر بخواهم وصف نیکی‌های شهید را برای شما شرح بدهم مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. زمانی که ایشان ازدواج کردند، همسرشان اهل خرمشهر بود، در ستاد مشترک تهران، قصر فیروزه، یک واحد آپارتمان در اختیار سردار باقری قرار دادند. یادم است بنده به اتفاق یکی از دوستانم به نام اکبر محرابیان، که بعدها شهید شد، رفتیم و سیم‌کشی‌ها و دیگر کارهای آن واحد ساختمانی را انجام دادیم. فکر می‌کنم آن زمان دو سه ماهی می‌شد که دختر گرامی شهید باقری به دنیا آمده بود.

شهید باقری کلاً چند فرزند دارند؟

فقط یک فرزند دختر دارند. اندکی بعد از سکونت آقای باقری و خانواده محترم در آن آپارتمان، یک





هر وقت به من زنگ می‌زد و می‌گفت فردا چهار صبح آماده شو می‌خواهیم برویم منطقه؛ اصلاً مثل این بود که دنیا را به من داده باشند. همیشه آماده به فرمان بودم که فقط دستور بدهد، خوش به سعادت‌شان.

چه کسانی این مملکت را برای اسلام و مسلمین نگه داشتند. از خیلی‌ها اگر بپرسید غلامحسین افشردی کی بوده؟ می‌گویند یک اتوبان به نام اتوبان باقری دیده‌ایم. فلذا باید بیایند و بررسی کنند که این‌ها کی بودند و چه کارهایی کردند. آن‌ها زحمات فراوانی کشیدند، ما خودمان شاهد بودیم، حاج محسن رضایی به زخم معده مبتلا شده بود. بقیه هم شب و روز در بیابان‌ها زحمت کشیدند. نه روز، نه شب و نه استراحتی داشتند مدام در تلاطم، رفت و آمد بودند.

خدا شاهد است یک بار می‌خواستند عملیاتی انجام بدهند که الان نامش در ذهن نیست. من غلامحسین را بردم جایی، که خدا پیام‌رزش مرحوم ظهرنژاد نیز حضور داشت، خیلی‌های دیگر هم آنجا بودند، داشتند از روی نقشه توضیحاتی می‌دادند، این دوستان در واقع بزرگان و تصمیم‌گیران جنگ محسوب می‌شدند و بسیاری‌شان ارتشی بودند، همه دوستان طرح‌های خود را ارائه دادند اما وقتی غلامحسین طرحش را ارائه کرد، بقیه گفتند این جوان درست می‌گوید. حالا مگر غلامحسین چند سالش بود! البته که خیلی کم سن و سال بود، ولی خدا را شاهد می‌گیرم که بارها دیدم ارتشی‌ها می‌آمدند و از او نظر می‌گرفتند.

چگونه بدین پایه از رشد و توانایی و درایت رسیده بود؟

من می‌گویم همه این برکات، ناشی از اخلاص شهید باقری بود. یک چیزهایی را خدا به برخی انسان‌ها می‌دهد که اصلاً در عقل و قدرت تحلیل و توجیه من و شما نمی‌گنجد و خدادادی است. خدا شاهد است که آن ایمان و اخلاص و صفا و صمیمیتی که در وجود شهید باقری به ودیعه نهاده شده بود باعث

می‌شد که ایشان این چنین والامنش و بزرگ باشد. بنده همیشه می‌گویم درخت هر چه بارش بیشتر باشد سرش را بیشتر پایین می‌آورد، اصلاً این‌گونه که خودش را بگیرد، تکبری در رفتار و منش و گفتارش نباشد یا خدای نکرده منبت داشته باشد نبود، این‌که با خود فکر کند الان مثلاً معاون نیروی زمینی یا فلان قرارگاه است و باید فاصله‌ای با زیردستان ایجاد کند، اصلاً و ابداً چنین نبود. خدا شاهد است که در اوج دوران ترورهای کور و شبانه‌روزی گروهک‌های منافق، در محله‌مان، از شب تا صبح پاس می‌دادیم تا خدای نکرده گزندی به وجود مبارک ایشان نرسد؛ در حالی که خودش خیر نداشت. ما در یک ماشین نزدیک منازل این عزیزان می‌نشستیم و تا دم صبح پاس می‌دادیم ولی آن‌ها خودشان نمی‌دانستند.

یادم است از همان آغاز شکل‌گیری سپاه و بعد هم درگیری با ضداقلاب و سپس شروع جنگ تحمیلی، برادر محسن، آقا رحیم، سردار رشید و بقیه نخبگان سپاه، شب که می‌شد، به تنهایی راهی خانه می‌شدند و گاهی هم می‌رفتند طبقه بالای منزل شهید باقری. مرحوم حاج آقای افشردی - پدر شهید - شب‌ها که در مسجد با همدیگر نماز جماعت می‌خواندیم، به من می‌گفت که مثلاً امشب غلامحسین، همراه با چه کسانی به منزل می‌آید، ما نیز خود را موظف می‌دانستیم که تا صبح در آن کوچه نگهبانی بدهیم. صبح که می‌شد، آن‌ها سر کار اصلی‌شان در سپاه می‌رفتند و ما هم به محل کار روتین خود برمی‌گشتیم. این‌ها که من می‌گویم، تازه یک هزارم از شخصیت این عزیزان است. این‌ها در نوع خود بزرگانی بی‌نظیر بودند.

اینان در واقع بزرگ‌مردانی کوچک بودند. جوانان برومند بیست سی ساله‌ای که با وجود سن و سال کم و گاه جثه‌هایی کوچک و ظریف، به معنای راستین، بزرگ بودند و بزرگی می‌کردند.

خدا شاهد است که این چیزهایی که تعریف و روایت می‌کنم، دقیقاً عین همان ماجراهایی است که با ایشان بوده و دیده‌ام، حتی یک کلمه این طرف و آن طرف نیست، اصولاً نیازی هم نیست که بخواهیم در بیان روایات و خاطرات‌مان در خصوص شهدا غلو کنیم، فقط و فقط اگر عین روایت را بازگو کنیم، به خودی خود گویای منش، بزرگی و جان‌فشانی آن عزیزان خواهد بود. خدا شاهد است بارها پیش آمده که من گریه کرده‌ام؛ وقتی یک سری فیلم‌ها را از این عزیزان می‌بینم، آن‌ها خیلی زحمت کشیدند. شهید باقری هم واقعاً زحمت کشید و شکی نیست که خداوند اجرش را می‌دهد.

مسئولین عزیزان بیشتر باید همت کنند، امروز روزی است که مردم و جوان‌های عزیز ما احتیاج دارند به چنین الگوهای برجسته و والایی که راه این‌ها را در پیش بگیرند، دقت کنند و ببینند این‌ها چه گفته و چه کار کرده‌اند. به راستی کشیدن بار سنگین آن جنگ هشت ساله توسط ملت ایران - به تنهایی - مگر شوخی بود؟ واقعاً ما با همه دنیا می‌جنگیدیم. مگر عراق در جنگیدن با ما تنها بود؟ کی و کجا ما با عراق تنها جنگیدیم؟ تانک و نفرهای پرشماری

نفر از بسیجی‌ها را می‌نشانید بغل خودش، و بالاخره همه آن‌ها را یک‌جوری سوار می‌کرد. وقتی هم که داشتیم می‌رفتیم، دست می‌کشید بر سر بسیجی‌ها، می‌گفت شما اهل کجایی؟ از کجا به جبهه آمده‌اید؟ و با آن‌ها کلی صحبت و خوش و بش می‌کرد. طوری با آن‌ها صمیمی می‌شد که انگار خودش هم یک بسیجی معمولی است، آخر سر هم می‌پرسید خب، حالا کجا می‌خواهید بروید؟ در نهایت هم یک مسیر اضافه‌ای را که مثلاً پنج شش کیلومتر طولش بود، به بنده می‌گفت آن‌ها را با خود ببرم و برسانم. به راستی چنین مرام‌هایی کجا گیر می‌آید؟ تاریخ کدام جنگ، چنین چیزهایی را به خودش دیده است؟ واقعاً مورخین و محققین باید بیایند بررسی کنند و ببینند باقری‌ها و همت‌ها چه کسانی بوده‌اند؟ این‌ها دست پرورده چه کسی بودند؟ آیا به جز این بود که وقتی پانزده خرداد ۱۳۶۲ به حضرت امام گفتند شما با کدام لشکر می‌خواهی با شاه بجنگی؛ فرمودند سربازان من هم اکنون دارند نزد مادرشان شیر می‌خورند؟ واقعاً کم داریم افرادی از نوع شهید باقری‌ها. آن موقع هم کم داشتیم، الان هم کم داریم. من به حال این بزرگان غبطه می‌خورم. من به سردار محمد باقری این نکته را گفته‌ام، خدمت شما هم عرض می‌کنم که واقعاً و با وجود تمام تلاش‌هایی که در خصوص پاسداشت نام و یاد شهدا صورت گرفته، متأسفانه هنوز عصاره آن چیزی که این عزیزان بودند به جامعه نشان داده نشده است، هنوز سیمای این کیوتران خونین‌بال به صورت کامل به تصویر کشیده نشده...

یعنی معتقدید به خوب معرفی نشده‌اند؟

بله، آن‌چنان که باید و شاید معرفی نشده‌اند، نمونه‌اش هم شهید باقری است، به نظر ایشان خیلی محسنات داشت. اصلاً وجودش برای جامعه ما درس بود، با آن جثه لاغرش یک بزرگمرد کوچک محسوب می‌شد.

شهید باقری ریزنقش بود؟

بله، تا حدی ریزنقش بود، کلاً از نظر جثه و اندام ضعیف می‌نمود. بعضی وقت‌ها که در یک کمپوت را باز می‌کردم، و با اصرار آن را به ایشان می‌دادم می‌خورد. چندان اهل خورد و خوراک نبود و گاهی هم اگر غذایی می‌خورد از نوع غذاهای ساده و کم‌حجم بود و کالری چندانی نداشت، چون شهید باقری در بند امور دنیوی نبود و اصلاً وقت نمی‌کرد به این جور چیزها فکر کند. چطور می‌شد که مثلاً بعضی وقت‌ها میوه‌ای می‌آوردم، پوست می‌کندم و تعارف می‌کردم و ایشان می‌خورد. این شهدا این‌گونه بودند، خودشان را به صورت درست وقف دین مبین اسلام کرده بودند. هیچ چیزی برای‌شان مطرح نبود؛ زندگی، خانه، بچه، پدر، مادر، همسر، همه فکر و ذکرشان اسلام بود.

شهید باقری حتی خانه و خانواده را هم فقط در مسیر اسلام و برای اسلام بود که می‌دید، با همه این‌ها در خط اسلام رابطه داشت و هیچ چیز دیگری برایش مطرح نبود. مسئولان خیلی باید به شخصیت غلامحسین بپردازند. باید برنامه‌های مختلفی در تلوویزیون به نمایش بگذارند تا جوان‌های ما ببینند که

گفته بود من نمی توانم خدمت امام برسم، می گفت رویش را ندارم. تا آن که برادر محسن زنگ می زد، به ایشان می گوید ابتدا بروید مشهد مقدس و بعد از آن جا بیایید محضر امام خمینی. شهید باقری می گفت وقتی رفتیم مشهد، شهردار آنجا ما را برد پابوس آقا امام رضا(ع) و به افتخار زیارت نائل شدیم.

منظورش چه بود؟
منظورش این بود که من خیلی کوچکم که خدمت امام برسم، جای ما همین گوشه و کنار هاست. در واقع ابتدا رفتند آنجا متبرک شدند و از بارگاه

● **ما چند نفر ایستاده بودیم و با ذوق و شوق زیادی به این نوزاد می گفت که اگر پیرو قرآن و دین باشی دوستت دارم، خدا شاهد است که قنداقه در دستش بود و ادامه می داد: «...ولی اگر یک ذره احساس کنم آنی که من می خواهم نیستی، دوستت ندارم.»**

ملکوتی امام رضا(ع) رفتند نزد حضرت امام. دقیقاً همیشه از امام به بزرگی یاد می کرد و می گفت که ما کوچکتر از انیم که بخواهیم برویم خدمت ایشان. یعنی این قدر این جوانها امام را بزرگ می دانستند و گوش به فرمان امام بودند. الان هم واقعاً کسانی هستند که گوش به فرمان مقام معظم رهبری هستند. همسر خود من هر موقع چهره مبارک حضرت آیت الله خامنه ای را در تلویزیون می بیند از معنویت سیمای ایشان تحت تأثیر قرار می گیرد.

یادم است یکبار آدمم خانه، دیدم خانم نشسته سر جانماز و دارد گریه می کند. گفتم چه شده؟ گفت خواب حضرت آقا را دیده ام. خواب مقام معظم رهبری را دیدم، ایشان خیلی باشاش، خندان، دستشان را چند بار نشان من دادند و فرمودند: دخترم! دست من سالم است، این قدر ناراحت نباشید. می خواهم بگویم که امثال ما بسیجی ها تا این حد به حضرت امام و رهبری علاقه و اعتقاد داریم. ما همیشه گوش به فرمان رهبریم. من بارها گفته ام خدا شاهد است، همین فردا صبح هر دستوری که ایشان به ما بدهند همان را مو به مو اجرا می کنیم. نه این که بخواهم جلوی روی شما بگویم، اساساً خمیره وجودی مان این گونه سرشته شده و اعتقادات مان این چنین است. هر دستوری ایشان بدهند ما تابع هستیم. بحث چون و چرا اصلاً در میان نیست.

درسست مثل عقیده و عمل شهید حسن باقری. دوست داریم در ادامه، از مشی و مرام و رفتار ایشان، و این که نحوه معاشرتش با رفقا چگونه بود برای ما بگویید.

شما اگر بدانید حسن آقا چه تعداد دوست و رفیق داشت تعجب می کنید. من فکر نمی کنم الان هم کسی وجود داشته باشد که دارای آن تعداد رفیق در تهران و شهرستانها باشد، خدا می داند که ایشان به تمام شهرستانها مسافرت می کرد و همه جا دوستانی داشت.

خدا شاهد است که هیچ نیست. ما هر چه بودیم و هستیم با این بچه ها بودیم، اگر هم خدا چیزی به ما بدهد به خاطر اینها می دهد. یادش به خیر برادر من که شهید شد، خیلی با غلامحسین مانوس بود؛ شهید علی خرم دل. جنازه مطهر علی را که برای ما آوردند، دیدم نصف سرش محو شده است.

برادران بعد از سردار غلامحسین افشردی شهید شد؟

بله، سال ۱۳۶۴ شهید شد. وقتی بردیم مشهد، پزشک معالجش می گفت ما دست به ایشان نمی زنیم تا مگر امام رضا(ع) شفایش بدهد. به حول قوه الهی در جوار آقا امام هشتم(ع) خوب شد اما وقتی به تهران برگشت هر دو پایش کوتاه شده بود، دائم آمپی سیلین و چرک خشک کن می خورد. یک دفعه در همین خانه - آن موقع خانه ما قدیمی ساز بود - به او گفتم علی جان! دیگر لازم نیست به خط مقدم بروی، شما دین خود را ادا کرده ای. گفت به حضرت عباس(ع) اگر این مردم امام خمینی را به درستی شناخته بودند، یک نفرشان هم در تهران نمی ایستادند. می گفت هنوز حضرت امام(ره) را کسی نشناخته. همین طوری و با این لفظ می گفت «خمینی» را کسی نشناخته... البته مردم عزیزمان همواره با اعتقاد، پشت سر حضرت امام و مقام معظم رهبری قرار داشته و دارند، ولی منظور برادر من این بود که کسی به اندازه باقری، همت و جهان آرا امام را نشناخته است.

دوست داریم بدانیم شهید باقری چه نگاهی به حضرت امام خمینی(ره) داشت؟ کلا وقتی با هم بودید از حضرت امام چگونه یاد می کرد؟

طبیعی است که حضرت امام(ره) رهبر دینی و مرجع تقلید همه ما بودند. هر یک از ما افتخار می کردیم که مقلد معظم له هستیم. وقتی کسی، از پیشوا و مرجعی تقلید می کند، خب، مشخص است که چقدر ایشان را قبول دارد. وقتی شما مرجعی را برای خودت انتخاب می کنی، می کنی دستوراتش مو به مو را اجرا کنی. حسن آقا همیشه از عشق به حضرت امام برای ما می گفت. یکبار مقارن با عملیاتی، دوستان و بزرگان سپاه می خواستند بروند محضر مبارک حضرت امام تا از ایشان کسب تکالیف لازم را بکنند، ولی حسن آقا

ما را هدف قرار می دادند. ما عکس هوایی می گرفتیم. تجهیزات و امکانات بعضی ها آن قدر زیاد بود که قبل و بعد از هر تحرکی، در طی چهل و هشت ساعت همه اینها را با لودر زیر خاک پنهان می کردند و نفربر با نیروی جدید می گذاشتند روی آنها. این چه لجستیکی بود که دنیا به عراق اعطا کرده بود؟ در نبود امکانات، البته تکیه ما بر خدا بود و می بایست تانک های عراقی را به غنیمت می گرفتیم و با همان تانکها با خودشان می جنگیم. نیروهای ارتش عراق، گاهی چهل دستگاه کاتیوشا را می گذاشتند کنار هم، در یک زمان در دسته های چهارتایی به سمت ما شلیک می کردند. در آن شرایط، آدم نزدیک بود در بیابان از بوی باروت خفه شود. ولی واقعاً مگر صدام به تنهایی با ما حریف بود؟ همه دنیا به صدام کمک می کردند؛ چه با اطلاعات، چه از طریق در اختیار گذاشتن نیرو، لجستیک و خلاصه تمامی امکانات لازم.

تازه دشمن، ستون پنجم خیلی قوی ای هم داشت که خود این ستون پنجم هم سازمان یافته بود.

بارها خود من در جبهه، افراد ستون پنجم دشمن را به اسارت گرفتم. بنابراین با وجود چنین موانعی، واضح است که عزیزان رزمنده ما، چه آنهایی که به فیض شهادت نائل شدند و چه دیگرانی که هنوز زنده هستند، خیلی زحمت کشیدند و ان شاء الله که شما و امثال شما، کسانی که واقعاً کار می کنند درباره این مسائل، آنها را فراموش نکنند و همگی ما آن دنیا جلوی این عزیزان شرمند نشویم. من بعضی مواقع پیش خودم می گویم یک روزی نشود که برویم آن دنیا و شهدا به ما بگویند شما بعد از ما چه کار کردید؟ آیا فقط رفتید دنبال زن و بچه و زندگی و کسب پول؟ اتفاقاً اول ماه مبارک رمضان همین امسال - ۱۳۹۱ - بنده به یکی از مسئولین که ارتباطی نزدیک و خودمانی با ایشان دارم، گفتم که آن روزها را یادت نرود، مواظب باش پست و مقام که باعث نشود آن روزها را فراموش کنی. خلاصه، به رسم دوستی و برادری به وی گوشزد کردم حواست باشد یک وقت خودت را گم نکنی، در اختیار داشتن فلان ماشین و فلان موقعیت، هیچ چیز نیست. از ته دل می گویم؛



برای چه کارهایی به سفر می‌رفت؟

همیشه به همه سر می‌زد. مثلاً می‌رفت شهرستان نزد رفقای دانشگاهی‌اش که شهرستانی بودند، تا از حال و روز آن‌ها باخبر شود، متقابلاً آن‌ها هم به تهران می‌آمدند. ما خیلی از بچه‌های شهرستانی را که رفیق حسن آقا بودند می‌شناختیم. براساس رفاقت‌شان با حسن آقا، ما نیز با آن‌ها رفت و آمد متقابل داشتیم. یادش به خیر، خیلی جاها را نیز دو نفری با هم می‌رفتیم. خیلی تأکید داشت به این و آن سر بزنند. در دوستی و معاشرت انسانی استثنایی بود. هنوز هم افرادی مثل ایشان کم هستند. ما یک جلسه به صورت دوره‌ای داشتیم، متشکل از بچه‌های مسجد و هیأت‌ها، یک‌بار سهواً یادمان رفته بود غلامحسین را بگوئیم. فصل زمستان هم بود. یک‌وقت من دیدم که دارند در می‌زنند. غلامحسین با همان کاپشن

اصلاً حرف‌هایش طوری بود که آدم را تکان می‌داد. همه حرف‌هایش برای ما در حکم درس بود. بی‌جهت حرف نمی‌زد. دهانش را بی‌خودی باز نمی‌کرد. هر چه می‌گفت، می‌خواست یک درسی بدهد، یک پندی به بقیه بدهد. هر که نزدیک او بود می‌توانست یک چیزی یاد بگیرد.

همیشگی که روی کولش بود، با لبخند ملیحی گفت مرا دعوت نمی‌کنید پس خودم می‌آیم! تا این حد خاکی و دوست داشتنی بود. ما هم واقعاً دوستش داشتیم و حرفش را گوش می‌کردیم، هر چه می‌گفت با دل و جان گردن می‌نهادیم.

از روزهای اول انقلاب، به ویژه موقعی که حضرت امام خمینی (ره) می‌خواستند به ایران اسلامی تشریف‌فرما شوند، بگوئید تا زمانی که در ۲۲ بهمن پیروز شدیم. از این دوره، آیا خاطراتی از شهید باقری دارید؟

بنده در زمان انقلاب، ارتباط کمتری با ایشان داشتم. حسن آقا اصلاً پیدایش نبود. به ما هم نمی‌گفت که کجاست و تا چند ماهی اصلاً ما از ایشان اطلاعی نداشتیم خودش هم از این که کجا بوده و چه کار می‌کرده به ما هیچ چیز نمی‌گفت. کلاً هر بار از او می‌پرسیدم، می‌گفت همین گوشه کنارها بودیم دیگر...

حتماً جای مهمی بوده که نمی‌گفته...

شاید. در آن مدت و در هنگامه شلوغی‌های انقلاب، کلاً ما ایشان را نمی‌دیدیم، حالا این که کجا بود و چه سمت مهمی برعهده داشت، بنده هنوز هم نمی‌دانم. در شکل‌گیری سپاه هم نقشی داشت؟

صد درصد. اطلاعات سپاه را ایشان راه‌اندازی کرد. آن طور که ما می‌دانیم، شهید باقری ابتدا خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی بود و گزارش‌هایش از واقعه طبس و رخدادهای لبنان، به همراه عکس‌هایش در این روزنامه چاپ می‌شد. خلاصه در کار خبرنگاری نیز خیلی فعال بود و همه اسناد

مربوط به این‌ها موجود است، شما هم حتماً آن‌ها را دیده‌اید. بعد هم می‌دانیم که به یک‌باره با وقوع جنگ، یک روز بعد یعنی در اول مهرماه ۱۳۵۹، معرفی می‌شود به آقای محسن رضایی و با درایت و تدبیر و خوش‌فکری‌هایی که فرماندهان از ایشان می‌بینند، به تدریج و با شایستگی تمام به جمع حلقه اصلی طرح و برنامه سپاه و طراحی عملیات‌ها افزوده می‌شود و از طریق محاسباتی که با شیوه‌های خاص خودش داشته، در بطن آوردگاه اصلی دفاع مقدس به فردی تأثیرگذار و مهم بدل می‌گردد.

البته ایشان مدتی هم در ستاد جنگ‌های نامنظم فعال بود. در ادامه فعالیت‌هایش نیز اطلاعات و عملیات سپاه را طراحی کرد.

از ستاد جنگ‌های نامنظم نام بردید. دوست داریم بدانیم که شهید باقری با شما و دیگر دوستان از شهید چمران چه می‌گفت؟

البته موقعی که ما بیشترین ارتباط و همراهی را با حسن آقا داشتیم، در بجنوبه جنگ قرار گرفته بودیم و اصلاً وقت نمی‌کردیم از مسائلی به جز موارد روزمره صحبت کنیم، مثلاً تا زمانی که ایشان در ماشین بود، من رانندگی می‌کردم. روزهایی می‌شد که به اتفاق همدیگر هفتصد هشتصد کیلومتر راه را طی می‌کردم. ایشان مدام در حال تحلیل و نوشتن نکاتی بود که به دهنش خطور می‌کرد. شما اگر در یادداشت‌های به یادگار مانده از شهید دقت کنید، می‌بینید روزی نیست که ایشان مطلبی نوشته باشد. معمولاً دفتری در دسترس داشت که همه موضوعات را در آن می‌نوشت یا از روی نقشه کار و محاسبه می‌کرد. دیگر این که با کسانی که در داخل ماشین با ما همراه بودند صحبت می‌کرد، که مثلاً می‌خواهیم برویم فلان جا و فلان کار را بکنیم. به این ترتیب، دائماً مشغول بود.

جالب این که در عکس‌های به یادگار مانده هم اصلاً نمی‌بینیم که بیکار نشسته باشد؛ یا دارد می‌نویسد یا دارد صحبت می‌کند، یا پشت فرمان است.

اصلاً با بیکاری بیگانه بود.

به علاوه این که در عکس‌ها بسیار بارو حیه و خندان است و گویا مثل همه فرماندهان دفاع مقدس فردی پرکار، کم خوراک و ساده پوش بوده...

اگر برای تان تعریف کنم، باورتان نمی‌شود من چگونه موفق می‌شدم به او غذا بدهم. بارها می‌شد که در یک کمپوت یا یک کنسرو تن ماهی را باز می‌کردم و به حسن آقا می‌گفتم بفرمایید یک لقمه از این میل کنید، ولی اصلاً در قید و بند این حرف‌ها نبود، در یک عالم دیگر سیر می‌کرد و خوش به سعادتش که رفت.

از شهادتش چگونه مطلع شدید؟

من در تهران بودم که به ما خبر دادند. زمستان بود، برف باریده بود و ما هم بلافاصله آمدیم، کوچه را تر و تمیز کردیم، به رسم زیبای آن سال‌ها چراغانی کردیم، اگر خاطرتان باشد وسائل مخصوصی بود که آن زمان دم در خانه شهدا می‌گذاشتند، برای نصب همه این‌ها برنامه‌ریزی کردیم و حیاط منزل را نیز چادر زدیم. البته خانواده شهید باقری در کوچه جمع و جور و محدودی سکونت داشتند؛ یک خانه هفتاد هشتاد متری که همین نزدیکی‌ها بود. خلاصه کارها را آماده کردیم تا آن که پیکر پاک ایشان را رساندند فرودگاه، و ما رفتیم از آن‌جا منتقلش کردیم.

وقتی خبردار شدید تهران بودید؟

بله، ما تهران بودیم. آن وقت‌ها خدا یک فرزند به بنده داده بود که درگیر در بیمارستان درمان او بودم، که سرانجام نیز بهبود پیدا نکرد و فوت شد. درست یادم است همان روز این فرزندم را بردم بیمارستان بستری کردم که چند روز بعد هم فوت کرد. یادم است که هم‌زمان و بر حسب وظیفه، پی‌گیر کارهای غلامحسین نیز بودم. القصه، پیکر پاک شهید باقری را از مسجد و محله خودمان و در قطعه بیست و چهار تشییع کردیم به خاک سپردیم...

در نزدیکی قطعه شهدای هفتم تیر و شهدای دولت. جالب این که مزار مطهر شهیدانی همچون جهان‌آرا نیز کمی این طرف‌تر است. البته مزار برخی فرماندهان شهید در آن‌جا نمادین و برای





یاد بگیرد.

هر وقت در تنهایی عکس‌هایش را می‌بینم و به فکر می‌روم، واقعا یک حالی به من دست می‌دهد، می‌گویم آیا می‌شود آن روزها را دوباره مرور کنیم؟ آیا ممکن است چنان روزهایی دوباره بیایند و آدم با چنین کسانی بنشینند؟ من خیلی با حسن آقا بودم، خیلی با ایشان نشست و برخاست داشتم. در قرارگاه کربلا ما نیز خیلی با هم بودیم. با آدم‌های دیگر فرق داشت و به اصطلاح همیشه توی خودش بود. کارهایش مثلا آدم‌های پنجاه - پنجاه و پنج ساله بود؛ پخته، با وقار، محترمانه. هر کسی با ایشان برخورد می‌کرد خودش را جمع می‌کرد، حتی آدم‌های مسن. افراد در مقابل حسن آقا خیلی مراقب خودشان بودند. آدم از این‌که این قدر که جدی و با وقار بود لذت می‌برد. بعضی وقت‌ها مثلا می‌دیدم در سنگر نشسته و دارد مطلبی می‌نویسد. دفترچه‌هایی داشت که در آن‌ها مطالبش را می‌نوشت، من هم یک گوشه نشسته بودم همین طور نگاهش می‌کردم، باور کنید کیف دنیا را من می‌کردم. همین طور که با خودم نشسته بودم، از مشاهده احوالات معنوی شهید، کلی حظ معنوی می‌بردم.

حدیثی هم داریم که معصوم (ع) می‌فرمایند: «المؤمن بشره فی وجهه و حسنه فی قلبه».

بله و من دوست داشتم پنج ساعت تمام، فقط بنشینم و این بنده خوب خدا را نگاه کنم و هیچ چیزی هم نخورم. از این افراد دیگر کجا گیر ما می‌آیند؟ خدا شاهد است که من از آن موقع دیگر هیچ رفیقی

هر وقت در تنهایی عکس‌هایش را می‌بینم و به فکر می‌روم، واقعا یک حالی به من دست می‌دهد، می‌گویم آیا می‌شود آن روزها را دوباره مرور کنیم؟ آیا ممکن است چنان روزهایی دوباره بیایند و آدم با چنین کسانی بنشینند؟

ندارم. البته با خیلی‌ها سلام و علیک و مراوده دارم ولی آن رفیقی که مثل این عزیزان و به اصطلاح رفیق شش‌دانگ آدم باشد، ندارم.

با شهید حسن باقری رفیق «شش‌دانگ» بودید؟

بله، خدا خودش شاهد است. هر وقت به من زنگ می‌زد و می‌گفت فردا چهار صبح آماده شو می‌خواهیم برویم منطقه؛ اصلا مثل این بود که دنیا را به من داده باشند. همیشه آماده به فرمان بودم که فقط دستور بدهد، خوش به سعادت‌شان.

و خوش به سعادت اشخاصی همچون شما که از نزدیک محضر چنین کسانی را درک کرده‌اید.

ان‌شاءالله که به حق آیة‌های قرآن، خداوند به شما دوستان در بنیاد شهید، عزت و همت بدهد تا بتوانید زندگی‌نامه این شهدا را بیشتر و بیشتر جمع‌آوری و منتشر کنید تا ان‌شاءالله فرهنگ ایثار و شهادت دوباره به همان قوت و قدرت بر جامعه ما حکم فرما بشود.

ان‌شاءالله خداوند به همه ما توفیق عنایت فرماید. ■

این‌که در خصوص کارشان به آن مجموعه کمک کنید؟

بله، هر بار که می‌روم آن‌جا، خیلی ناراحت می‌شوم، به هر حال من از این شهید عزیز خیلی خاطره دارم و این وضعیت هم طبیعی به نظر می‌رسد. از بچگی‌ها، از جنگ، از سپاه، از محله، از مسجد صدریه، نیمه شعبان. یادم است یک کتابی آقای سید مهدی خلخالی نوشته بودند در رابطه با ولایت فقیه. حسن آقا باقری با آن سن کمش همه کارهای این کتاب را انجام داده بود.

چه کارهایی؟ مثلاً ویرایش، بازنویسی، غلط‌گیری و نمونه خوانی؟

بله، همه این کارها را یک‌تنه انجام می‌داد.

شما این کتاب را دیده‌اید؟ در کتاب اسمی از شهید باقری برده شده؟

بله، اصلا تمام کارهای کتاب به دست ایشان سپرده شده بود.

فقط همین یک کتاب در کارنامه ایشان است؟

بله، خیلی هم برای آن زحمت کشید. کتابی است که بعد از انقلاب هم خیلی برای آن تبلیغ شد.

چه خاطره دیگری دارید؟

خیلی عاطفی بود، مثلاً یادم است دختر گرامی‌اش که به دنیا آمده بود، او را آورد و به همه ما نشان داد.

اسم دختر مکرمه شهید چیست؟

نرگس خانم. ما چند نفر ایستاده بودیم و با ذوق و شوق زیادی به این نوزاد می‌گفت که اگر پیرو قرآن و دین باشی دوستت دارم، خدا شاهد است که قنداقه در دستش بود و ادامه می‌داد: «...ولی اگر یک ذره احساس کنم آنی که من می‌خواهم نیستی، دوستت ندارم.» اصلا حرف‌هایش طوری بود که آدم را تکان می‌داد. همه حرف‌هایش برای ما در حکم درس بود. بی‌جهت حرف نمی‌زد. دهانش را بی‌خودی باز نمی‌کرد. هر چه می‌گفت، می‌خواست یک درسی بدهد، یک پندی به بقیه بدهد. به هر حال هر که نزدیک او بود می‌توانست یک چیزی

بزرگداشت آن عزیزان است. جالب این‌که ما الان هر وقت خدمت بزرگان و فرماندهان دفاع مقدس می‌رسیم، از همه شهدای عزیزمان به یک نوع اسم می‌برند و تجلیل می‌کنند ولی به نام مبارک شهید حسن باقری که می‌رسند، با لحن و شکوه و بیان دیگری از ایشان یاد می‌کنند.

نمی‌دانم چرا.

شاید به خاطر این‌که ایشان اثرگذارتر بود، ببینید شهید صیاد شیرازی حدود ده سال بعد از جنگ شهادت رسید یا مثلا بعضی‌های دیگر مانند عزیزمان حاج آقا داود کریمی که جانباز شیمیایی بودند، چند سال بعد از ترور ناجوانمردانه شهید صیاد به رحمت خدا رفتند که خوشبختانه خاطرات خوبی هم در مورد شهید باقری از شهید کریمی باقی مانده است. البته شهیدانی همچون جهان‌آرا، فلاحتی، نامجو، فکوری و بقیه، همگی عزیزند ولی بنده متوجه شده‌ام که شهید باقری انگار «خاص‌الخاص» است، یعنی شهیدی است که برای کسانی که ایشان را دیده‌اند جایگاهی خاص‌تر از دیگر شهدا دارد، چون به این یک نام که می‌رسند، عوالم و کلا حال و هوای‌شان عوض می‌شود. حال و هوایی که نه تنها خود آن آدم، بلکه مخاطب و شنونده نیز در یک فضای دیگری قرار می‌گیرد و چقدر هم این فضا زیباست...

بله، و دقیقاً بنده هر موقع که می‌روم به محل ستاد شهید باقری، خدا شاهد است که منقلب می‌شوم.

دفتر سردار فتح‌الله جعفری؟

بله، چند بار آنجا حالم منقلب شد، به حدی که دوستان فعال در آن‌جا می‌گویند دیگر حضور شما لازم نیست و هر کاری داریم تلفنی انجام می‌دهیم. خدا خیرشان دهد، این بندگان خدا در آن مجموعه، مسئول جمع کردن زندگی‌نامه و کارنامه شهید باقری هستند.

شما با این عزیزان در ارتباط هستید؛ به خاطر



یکی از ستارگان درخشان و راهنمای ما ...

«روان‌شناسی شخصیت والای شهید باقری» در بیان

دکتر محمود گلزاری، روان‌شناس، استاد دانشگاه و یکی از دوستان شهید

درآمد

«شهید باقری همواره خندان و شاد بود، وقتی ایشان در جمعی حاضر می‌شد، همه به وجد می‌آمدند و کسالت‌ها از بین می‌رفت. شهید باقری مظهر نشاط بود، نشاط به معنای فعالیت، یعنی داشتن انرژی و انتقال آن به بقیه؛ اما به دور از لودگی، توهین و تحقیر افراد.» این، بخش‌هایی از سخنرانی دکتر محمود گلزاری روان‌شناس، استاد دانشگاه و یکی از دوستان شهید باقری، در مراسم یادمان آن بزرگوار است. فایل صوتی این سخنرانی که به ضرورت، بخش‌هایی از آن کنار گذاشته شده و باقی متن نیز از حالت گفتاری به نوشتاری درآمده، از سوی برگزارکنندگان کنگره بزرگداشت شهید باقری در اختیار شاهد یاران قرار گرفته و نخستین بار است که انتشار می‌یابد.

یا صحبتی می‌کند، اصل هدفش تغییر رفتار افراد زمان حال خودش است که برای این که در مسیر درستی قرار بگیرند سخن می‌گوید. اما حالا این که ما بیاییم و مرتباً از شهید باقری و دیگر شهیدان بزرگوارمان یعنی جهان آرا و همت و بالاتر همه از علی و فاطمه زهرا و ائمه اطهار(ع) - علیهم السلام - صحبت کنیم اما تغییری در ما ایجاد نشود؛ هیچ فایده‌ای ندارد.

نکته خیلی مهمی که می‌خواهم بگویم، به خصوص که عزیزان حاضر در این مجلس، اکثریت‌شان آموزش و پرورش و معلم هستند، این است که هدف ما از اجرای هر برنامه، اعم از نشان دادن مسابقات فوتبال

جام جهانی تا یک روضه‌خوانی و مداحی یا پنخس آثار مربوط به جبهه و جنگ، این است که انسان‌ها اصلاح بشوند. قرار این است که مثلاً ما بتوانیم افراد را یک قدم جلو ببریم، به همین دلیل اگر این جلسه تمام شود و فقط ما در این حالت مستی و سکر به یاد شهدا باشیم و همه‌اش بگوییم به‌به! چه بزرگانی بودند؛ اما فی الواقع خود ما نفهمیم که چه کار باید بکنیم؛ حقیقتاً راه به جایی نبرده‌ایم. توصیه جدی بنده به معلم‌ها، پدران، مادران، سخنرانان این است که در کنار این تجلیل‌ها، یادآوری کنند و آموزش بدهند که این افراد چگونه عمل می‌کردند؟ حتی در خصوص معصومین - علیهم السلام - بخشی از اعتقادات ما بر این است که این‌ها موهبتی الهی داشتند و قسمت‌شان وصل به موهبت خدایی بود، اما در این جا هم خود قرآن و ائمه(ع) اصرار دارند که بحث اسوه حسنه را مطرح کنند و ما باید سرمشق بگیریم.

مشکل عمده ما در تحلیل و بررسی زندگی - به خصوص - حضرات معصومین (علیهم السلام) این است که آنقدر آن‌ها را قدسی مطرح می‌کنیم که انگار نمی‌توانیم هیچ دستورالعملی را از آن‌ها برای زندگی حسی مان بگیریم. یعنی یکی از ایرادهای

ما و به عقیده من، شاید یکی از غفلت‌های بزرگ تاریخی ما، این باشد که گاهی اوقات، بزرگانمان را آن قدر بالا می‌بریم که دست‌نایافتنی می‌شوند و فقط باید به آسمان نگاه کنیم و از آن‌ها تجلیل کنیم و پای‌مان همچنان روی زمین در گل آلودگی‌ها و مشکلات و نگرانی‌ها فرومانده باشد.

به هر صورت این بزرگواران، ستارگان درخشان راهنمای ما هستند و باید کاری بکنیم و می‌بایست سیره این‌ها را به همه یاد بدهیم. تلاشم بر این است که نه فقط در این صحبت مختصر، بلکه در همه صحبت‌هایم برای دانشجویان و مردم، همچنین در

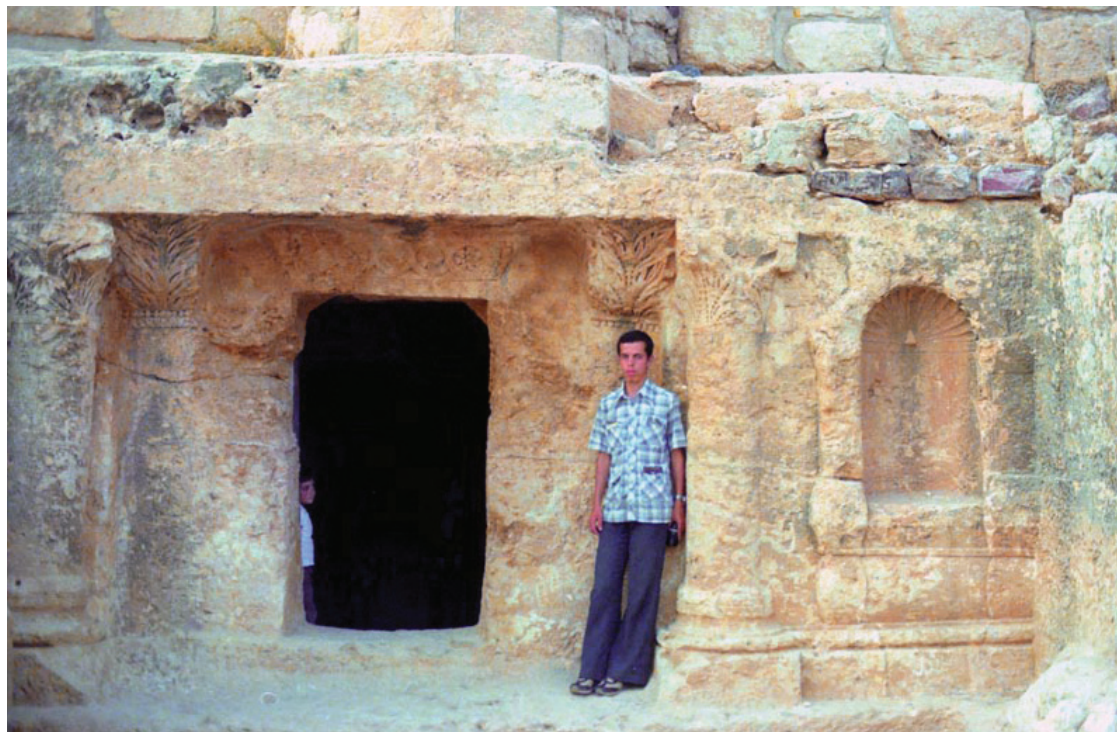
● یک راه مهم برای اثبات این که یک
● روح بسیار قوی و الهی در جسم
● به ظاهر نحیف شهید باقری وجود
● داشت و باعث می‌شد که مثلاً
● بیست ساعت تمام در آن رمل‌ها
● دوام بیاورد و تازه، تحرک هم
● داشته باشد همین مسأله وجود
● روحی به مراتب بزرگتر از جسم در
● وجود انسان است.

شهادت شهید رجایی و باهنر، که هنوز شهید عزیزمان حسن باقری زنده بودند، مقارن با شروع سال ۱۹۸۲ میلادی، ما در سمیناری در بانکوک به نام برنامه‌ریزی سال جهانی جوان شرکت کردیم. در واقع دو سال بعد، در ۱۹۸۴، قرار بود سازمان ملل متحد برگزارکننده «سال جهانی جوان» باشد. ما در گروه سه‌نفره‌ای به نمایندگی از ایران در سمینار برنامه‌ریزی منطقه‌ای برای آن رخداد بزرگ در دو سال آینده، در تایلند شرکت کردیم. عنوان فرعی برنامه اصلی در سال ۱۹۸۴ نیز «جوانان، مشارکت، توسعه» بود، یعنی اگر جوانان را مشارکت دهیم توسعه کشورها بهتر انجام می‌شود. خوب، آن موقع، سال ۱۳۶۰ خورشیدی، زمان اوج گیری جنگ تحمیلی بود. ما یک سری یادداشت‌هایی از منابع اسلامی راجع به جوانان درآوردیم. بیانات حضرت امام راجع به اهمیت جوان را نیز جمع‌آوری کردیم. امام فرموده بودند هر کشور و سرزمینی دو دسته منبع دارد: منابع زیرزمینی و منابع روی زمینی. با یک بیان ساده‌ای این‌ها را در فرانسه گفته بودند. منابع زیرزمینی شامل نفت، طلا و اورانیوم است و منابع روی زمینی، جوانان هر کشور محسوب می‌شوند. استعمارگران همواره می‌آیند جوانان یک کشور را دچار مشکل می‌سازند و این‌ها را غافل می‌کنند، تا منابع زیرزمینی‌شان را هم به چپاول ببرند. نگاه حضرت امام به جوان خب خیلی نگاه مثبتی بود. یادداشت‌هایی از بین نوشته‌های امام درآورده بودیم - حاوی مقداری از مسائل اسلامی و ... - که نشان می‌داد در بین کشورهای، بیشترین مشارکت جوانان را ما در جامعه خودمان داریم.

دریافتیم بیشتر فرماندهان بزرگ جنگ تحمیلی، جوانان هستند. سن و سال وزرای کابینه و دولت‌مان در حول و حوش جوانی است، مدیران کل ما همگی جوان اند. شهید حسن باقری یکی از میان خیل جوانان یار و همراه حضرت امام خمینی و انقلاب و جمهوری اسلامی بود...

با این توضیحات می‌خواهم بگویم همه ما باید راجع به شهدا کاری جدی بکنیم. خوشختانه شهدا و امام، از نظر زمانی خیلی نزدیک و هم‌عصر ما هستند. حالا مثلاً اگر کوچه‌های بنی‌هاشم (ع) را وهایی‌ها خراب کردند که تاریخ یک مقدار محو بشود، خوشبختانه در مقابل، مثلاً محله میدان خراسان و خانه و کوچه شهید باقری هنوز هست. مردم خوب خرمشهر و دوستان و همشهریان شهید جهان‌آرا هنوز هستند، مادر مکرمه شهید باقری و دوستان‌شان نیز هستند. اما از این عزیزان چه باید بپرسیم؟ فقط باید چیزهایی را بپرسیم که ان‌شاءالله راهگشای این نوع تحلیل‌های ما باشد، یعنی یک طرف شناخت شخصیت شهید باقری باشد، یک طرف هم بحث‌های علمی و تخصصی ما، که به زبان ساده بیان می‌کنیم. نتیجه همه این بحث‌ها شاید این باشد که بزرگ‌ترها خودشان بدانند چه

ما چیزی نمی‌دانند. حتی اگر بپرسید، جوانان ما از حضرت عباس (ع) و نوجوانی و جوانی ایشان و این‌که قبل از عاشورا چگونه و در چه شرایطی زندگی کرد، کی ازدواج کرد، با بچه‌هایش چه برخوردی داشت یا این‌که اصلاً فرزندی داشت یا نه؛ ما هیچ چیز نمی‌دانیم. وضعیت طوری است که ما از نظر اطلاعات تاریخی در خصوص بزرگان خود، در غفلت عجیبی فرورفته‌ایم و نسبت به آن ستارگان درخشان خاندان عصمت طهارت (ع) چیزی نمی‌دانیم. مثلاً راجع به امام هادی (ع) بچه‌های ما چه می‌دانند؟ در خصوص امام حسن



شهید حسن باقری آنقدرها هم فکر کنید لاغر نبود، چندان هم تنومند محسوب نمی‌شد اما بسیار چابک و شاداب بود. تک تک این بحث‌ها و روابط مثبت انسانی در وجود ایشان صدق می‌کرد.

عسگری (ع)، امام کاظم (ع) و امام رضای معروف و بزرگوار که بارگاه ملکوتی‌شان را در ایران اسلامی داریم و همیشه می‌گوییم ایشان امام رضای خودمان هستند چه می‌دانیم؟ این‌ها را داشته باشید تا برسیم به دوران معاصر و مشکل جدی‌ای که ما پدران و معلمان داریم، این است که متأسفانه راجع به شهدای مان هم همین کار را داریم می‌کنیم و چیز زیادی از آنان نمی‌دانیم...

زمانی بنده برای انجام کارهای تحقیقی و علمی، سفرهایی به چندین کشور خارجی رفتم. دو خاطره کوچک از زمان حیات حضرت امام (ره) خدمت‌تان می‌گویم: سال ۱۳۶۰ درست بعد از

بحث‌هایی که گاهی در صدا و سیما دارم، بگویم که این ستاره‌ها چه کردند و چه روشی را در پیش گرفتند.

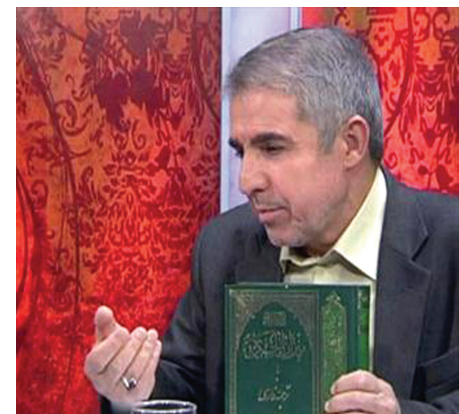
زمانی دانشجویان دختر تربیت معلم در گوشه‌ای از تهران مرا دعوت کرده بودند که یک شب قبل از تاسوعا برای‌شان صحبت کنم. بنده پیشاپیش پرسش‌نامه‌ای را برای آن‌ها فرستادم که درباره حضرت زینب - سلام الله علیها - هر چه اطلاعات دارند بنویسند. ولی متأسفانه با آن‌که دختر بودند، در تربیت معلم درس می‌خواندند و قرار بود معلم دینی و عربی بشوند، ساده‌ترین اطلاعات را از

حضرت زینب (س) نمی‌دانستند. هر یک از آن‌ها فقط مختصری از حضرت (س) نوشته بودند؛ در حالی که از دانشجویان پرسش‌های متنوعی کرده بودم، مثلاً این‌که درباره نوجوانی حضرت زینب چه شعرهایی می‌دانند یا: آن بانوی مکرمه کی ازدواج کرد؟ کی بچه‌دار شد؟ برخوردش با همسرش چگونه بود؟ و اکثراً پاسخ‌ها را نمی‌دانستند.

به هر صورت می‌دانیم این بانوی بزرگوار در سال چهارم هجری قمری به دنیا آمد و روز عاشورا ۵۶ - ۵۷ سالش بود و ما معمولاً چیزی درباره پنجاه و شش سال قبلی زندگی این بانوی ۵۶ ساله و دخت گرامی مولای متقیان علی (ع) نمی‌دانیم. اتفاقاً درباره احوالات ایشان در روز عاشورا هم دانسته‌های مبهمی داریم، فقط به اندازه‌ای که دوستان مداح به ما می‌گویند اطلاع داریم، که آن‌ها نیز چندان مستند و بعضاً قابل استناد نیست. از زندگی بعد از عاشورای حضرت زینب (س) نیز چیزی نمی‌دانیم، همچنان از حضرت زهرا (س) هم چیز زیادی نمی‌دانیم، از حضرت علی اکبر (ع) هم جوان‌های

قدمی باید به سمت جلوتر بروند، و فرزندان شان - به خصوص پسران و خانم‌های جوان - که بعداً این‌ها را می‌شنوند یا می‌خوانند، بدانند چگونه از این شهدا باید الگو بگیرند...

روانشناسی علم شناخت زمینه‌های رفتار و انگیزه‌های رفتار یک آدم است یعنی در آغاز قرن بیست و یکم روان‌شناسی جدیدی درست شده که می‌گویند روان‌شناسی قرن بیست و یکم است؛ این اسمش شده روان‌شناسی مثبت‌گرا. می‌گویند زمان توجه افراطی به بیماری‌ها گذشته. می‌گویند زمان این است که روی آدم‌های سالم کار کنیم. آدم‌های سالم را ببینیم چطور سالم شدند به خصوص سالم‌ترها را مطالعه کنیم و به دنیا معرفی بکنیم و بگویم چطوری است اسم این رشته شده روان‌شناسی مثبت‌گرا یعنی انگلیسی‌اش را می‌گویند «Positive Psychology» کتاب انگلیسی هم آوردم نشان‌تان می‌دهم رشته جدید و جدید، از عمر این رشته شاید بیشتر از ده پانزده سال نگذشته به سرعت دارد رشد می‌کند الان بیش از پنجاه مرکز علمی روی این کار می‌کنند. ما در ایران به دانشجویان می‌گوییم شما همه‌اش دنبال اسکیزوفرن و جنون و افسردگی هستید زمان این‌ها گذشت نه که نباشند زمان این اندازه پول و خرج و سرمایه و دانشجو تربیت کردن و این‌ها که ما به چهار تا معنادر برسیم گذشت یک عده باید به آن‌ها برسند اما قرار بود این رشته آدم‌های دیگر را هم کار بکند به اسم رشته روان‌شناسی مثبت‌گرا، فایده این رشته چیست؟ فایده‌اش این است شما که این‌جا هستید می‌گویید آقا شما باید که استاد روان‌شناسی هستید چه کمکی می‌توانید به ما بکنید؟ اگر قبل بود من



می‌گفتم آن‌هایی که افسرده و بیمارند بروند بمانند بقیه بروند این طوری بود، الان این طوری نیست می‌گوییم ما برای همه شماها کار داریم ما الان دنبال این هستیم که شما یک پسر جوانی که در این جلسه هستید بگویید برنامه آینده‌تان چیست؟ ببینید یکی از چیزهای روان‌شناسی مثبت‌گرا برنامه داشتن و هدفدار بودن است. ما الان در کلاس‌های خودمان البته برای رشته فوق لیسانس این رشته را

درس می‌دهیم به زبان انگلیسی هم درس می‌دهیم کتاب‌مان انگلیسی است چون به فارسی ترجمه نشده. به دانشجویانم گفته‌ام کسانی که علاقه‌مندید باهاتان کار بکنم بیاید یک برنامه سه ساله با واقع بینی نه خیالبافی بنویسید بگویید تا سال ۱۳۸۸ - الان سال ۱۳۸۵ است - می‌خواهید کجا باشید؟ مرحله به مرحله هم بنویسید ولی بدهید به من، شما را دعوت می‌کنم برای برنامه‌ریزی، برای درمان دعوت نمی‌کنم. دیروز دختری نامه‌اش را فرستاده بود دم خانه ما، نوزده ساله دانشجوی فوق لیسانس بیوتکنولوژی و بیوتکنیک دانشگاه تهران، و نوشته بود برنامه سه سال آینده من، تا سه سال آینده حداقل سه مقاله در مجله‌های معروف بین المللی چاپ بکنم، مثلاً در فلان دکترا قبول شوم، در فلان جا این کار را بکنم، در خوشنویسی این کار را بکنم، در حفظ قرآن، همه چیز، یک برنامه شد و ما پی‌ریزی می‌کنیم همه چیز به دنبالش، این روان‌شناسی مثبت‌گرا.

حالا با این بحث و مقدمه روان‌شناسانه، می‌خواهم بروم سراغ صحبت اصلی در خصوص سردار شهید حسن باقری. مثلاً یک روان‌شناس را در نظر بگیرید که می‌گوید: «آقا، بیاید شخصیت شهید حسن باقری را تحلیل کنیم». در پاسخ چنین شخصی می‌توانیم بگوییم؛ رفتارهای آن بزرگوار از نظر ما هیچ مشکلی نداشته است؛ فقط کافی است با روان‌شناسی قبلی، این را بگوییم. بحمدالله این شخصیت، نه مشکل اخلاقی داشته، و نه افسرده بوده است. فلذا این طور نیست که بگوییم ما چیزی درباره ایشان نمی‌دانیم.

بنده در این‌جا کتابی را به شما نشان می‌دهم و سعی می‌کنم با استفاده از آن و البته به فراخور وقت، نکاتی را در خصوص این شهید بزرگوار بگویم. اسم کتاب به انگلیسی «Positive Psychology» است. یعنی مثبت، سایکولوژی هم یعنی روان‌شناسی. این کتاب معروف است، روی آن یک عنوان فرعی هم نوشته: «علم دانش شادکامی و توانمندی‌های انسانی»، ده فصل دارد و من آن را به دانشجویانم درس می‌دهم.

حرف کتاب مذکور این است که روان‌شناسی، علم رساندن آدم‌ها از منهای پنج به صفر نیست، بلکه علم رساندن انسان‌ها از به اضافه دو (+۲) تا به اضافه ده (+۱۰) است. یعنی همین که شما آدم سالمی هستید و فرزندان نیز سالم است؛ کافی نیست. کتاب در این باره بحث می‌کند که ما چه چیزهای دیگری را می‌خواهیم و لازم داریم. البته این همان چیزی است که ادیان الهی نیز به نحوی به ما می‌گویند ولی این‌ها آمده‌اند همان‌ها را طبقه‌بندی کرده‌اند. اسم کلی ده فصل این کتاب را می‌توانیم بگذاریم: «ده شرط لازم برای انسان سالم و مثبت، در علم جدید روان‌شناسی».

اولین شرط، شادکامی است. شادکامی صرفاً فقط به

معنای به هوا پریدن و شاد و شنگول بودن نیست. در معارف اسلامی شادکامی سه شرط دارد: یکی این‌که چهره آدم گشاده و خوشرو باشد، اخمو و عبوس نباشد، یعنی حُسن خلق در چهره‌اش نیز هویدا باشد. امام صادق(ع) می‌فرمایند کسی که حسن خلق دارد می‌بایست اولاً دارای چهره گشاده - حالا نمی‌گوییم خوشگل؛ می‌گوییم چهره باز - دوم این‌که دارای کلام زیبا و سوم صاحب رفتار نرم باشد. این فرموده حضرت امام صادق(ع) است که تازه شرط اول محسوب می‌شود. بعد هم گفته‌اند اگر کسی چهره و اخلاقش این‌گونه باشد، رفقا و دوستانش زیاد می‌شوند، کسب و کار و درآمدش رونق زیادی می‌گیرد. سعدی جایی می‌گوید که: «شکرخنده‌ای انگبین می‌فروخت». تعبیر شاعر را به خوبی نگاه کنید؛ آدمی با لبخند

● زمانی که ما با ایشان بودیم، خب،
● خیلی کسان دیگر نیز با ایشان
● دوست و رفیق بودند. به تدریج هر
● کسی از میان آن جمع به راهی رفت.
● ایشان یکی از خصوصیاتش به قول
● قرآن «صدق بالحسنی» بود و هر
● چه پیش می‌رفت، دوستان خوش را
● گلچین می‌کرد.

زیبا و شکرخنده، سرکه می‌فروخت... «که دل‌ها ز شیرینی‌اش می‌بسوخت». به قول معروف این شخص، هم چراغ و هم کسبی در کنار خود داشت که غسل می‌فروخت اما هیچ‌کس از این یکی، کالایی به شیرینی غسل را هم نمی‌خرید. وی حتی غسل‌ها را حراج کرد و تخفیف داد، کوزه‌های غسل را روی سرش گذاشت، توی کوزه‌ها گشت و گفت تخفیف می‌دهم ولی نتیجه‌ای نگرفت. سعدی با آن همه حکیم‌بودن و رندی‌اش می‌گوید: «عسل بر سر و سرکه بر ابروان...!!!» یعنی کسی از تو چیزی نمی‌خرد؛ وقتی غسل روی سرت باشد، اما هم‌زمان سرکه نیز روی صورتت جلوه‌گری کند! می‌گوید اگر تو می‌خواهی یک معلم موفق باشی، یا یک پزشک که بیماران داروهای تجویزی‌ات را مصرف کنند، می‌بایست چهره گشاده، اخلاق خوش و برخورد خوب و گرم داشته باشی. کاسب هم - همین‌طور - باید به چنین ویژگی‌هایی آراسته باشد، تازه این سطر اول درس شادکامی‌ها است. سطر پایین‌تر و عمیق‌ترش نیز در همین فصل است و از رضایت از زندگی، داشتن خشنودی و رضایت سخن می‌گوید. حافظ، شاعر بزرگ ما می‌گوید: «در این دنیا اگر سودی است با درویش خرسند است» درویش خرسند؛ حالا این یکی ترکیب زیبایی شاعر را هم ببینید: «خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی» حافظ می‌گوید نعمت بزرگ، درویشی و خرسندی است، پولدار بودن کافی نیست، بلکه خرسندی و رضایت شرط لازم است. تق‌نزدن و

ایشان تدوین کنم. در این جا چند نمونه را به عنوان مثال و به فراخور می گویم تا بقیه عزیزانی که با شهدا آشنا هستند و به آن ها نزدیک بودند، این کار را انجام دهند، چون دنیا این شیوه را که علمی است قبول دارد و می پذیرد...

آن ها از ما فقط عکس و پوستر نخبگان مان را نمی خواهند؛ بلکه تحلیل های ما درباره بزرگان مان را می خواهند. یادم است یک روان شناس استرالیایی یک روز مرا دعوت کرد و گفت: «این عکس ها به کنار؛ خوب است همه یک جا بنشینیم و شما راجع به ویژگی های امام و رهبران تحلیل های روان شناسی ارائه دهید». آن ها این را می خواهند، ما باید سیره نامه افراد شاخص مان را تدوین کنیم و یادنامه هایی را به زبان روز برای همه دنیا بفرستیم. آن هایی که شهید باقری را دیده یا با او بوده اند، هیچ گاه چهره گشاده ایشان را از یاد نمی برند. شما فکر کنید شهید باقری پسری بود که از زمان ۱۴ سالگی بنده ایشان را می دیدم و تا زمان شهادت، دارای چهره ای گشاده و خندان بود. شهید

باقری همواره با انواع طنزهای مؤدبانه بقیه را شاد می کرد و به همگان روحیه می بخشید. در حالی که بعضی از ما وقتی جوک می گوئیم، فقط با حرف های مان آدم ها را از دست می اندازیم و تحقیر می کنیم. در این خصوص شهید باقری به مولای مان حضرت علی (ع) تاسی می کرد که می فرمودند آدم باهوش، کسی است که حاضر به جواب باشد و شوخی هایی بکند که در آن ها حرف باطل نباشد، انحراف هم وجود نداشته باشد؛ خود مولای (ع) نیز این گونه بودند.

شهید باقری همواره خندان و شاد بود، به خدا سوگند وقتی ایشان در جمعی حاضر می شد، همه به وجد می آمدند و کسالت ها از بین می رفت. شهید باقری مظهر نشاط بود، نشاط به معنای فعالیت، یعنی داشتن انرژی و انتقال آن به بقیه؛ اما به دور از لودگی، توهین و تحقیر افراد. در حالی که بعضاً ما به اشتباه فکر می کنیم که فقط با لودگی می شود دیگران را خندان و فقط با تمسخر لهجه می شود شادی را به بقیه انتقال داد. ایشان با آن که فرزند خانواده متوسطی از یک محله فقیرنشین بود، از زندگی خود و خانواده اش رضایت کامل داشت. مثلاً فرض کنید، خانه پدری شهید باقری دو اتاق در طبقه پایین داشت و یک اتاق هم در طبقه بالای این خانه بود. ما شب و روز جلسات و برنامه ها مان آن جا برگزار می شد. گاهی اوقات جلسه که تمام می شد، با دوستان شام هم می خوردیم و آن جا می خوابیدیم. شهید باقری همواره یک نوع قناعت، مناعت طبع و رضایتی در وجودش داشت. در تکمیل بحث هایی مثل خرد و عقل، می توان شهید باقری را نمونه یک آدم دوراندیش و دارای خلاقیت و نوآوری به شمار آورد. خب، فرماندهان جنگ نوعاً این چنین بودند و مسائل را به صورتی

برخی افراد معتاد هم دارای هوش متوسطی باشد. بعضاً آن کس که قاچاقچی است، نقشه می کشد و فریب می دهد، خیلی هوش دارد. اما خرد و عقل، چیز دیگری است؛ خردمندی یعنی آینده را دیدن، مصلحت آینده را سنجیدن، در زمان حال زندگی نکردن. خلاقیت یعنی نوآوری، یعنی مقلد نبودن، انسان خلاق یعنی دنبال راه های تازه بودن.

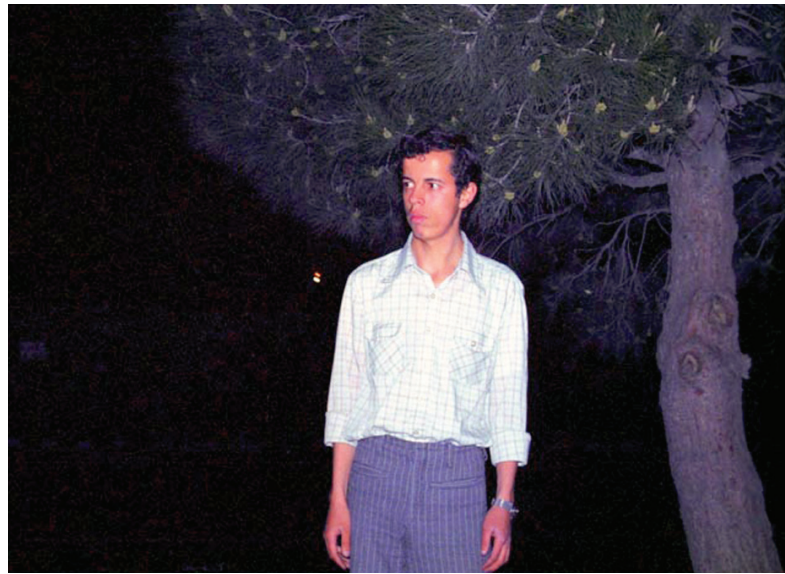
مسئله بعدی داشتن صفات مثبت است. در مسائل اسلامی، صفات مهم تر از رفتار است. ائمه ما - علیهم السلام - فرمودند فقط به نماز و روزه مردم نگاه نکنید، اگر این ها جزو عادات شان باشد، چیزی جز عادت صرف نیست. فرضاً اگر یک کسی به خواستگاری دختر شما آمد، درست است که باید نمازخوان باشد ولی نماز خواندن به تنهایی کافی نیست، این را امام صادق (ع) می فرمایند. آن بزرگوار می فرمایند بروید و دنبال کسانی که به صفات نیکو آراسته اند بگردید. صفات یک

آن هایی که شهید باقری را دیده یا با او بوده اند، هیچ گاه چهره گشاده ایشان را از یاد نمی برند. شما فکر کنید شهید باقری پسری بود که از زمان ۱۴ سالگی بنده ایشان را می دیدم و تا زمان شهادت، دارای چهره ای گشاده و خندان بود.

چیز عمیق تری است و هیچ گاه جزو عادات قرار نمی گیرد. در بحث صفات صداقت، امانت، شکر، صبر، و حیاء را ائمه (ع) برشمرده اند. در اصول کافی باب ادای امانت به راستگویی را نگاه کنید، گفته اند فریب نماز و روزه های بی پشتوانه را نخورید، بلکه داشتن صفات نیز مهم است، چون صفت ریشه دار است. آدم متدین بخیل و خسیس، اگر بیاید خواستگاری دختر شما به درد نمی خورد، روایت داریم که می گویند زن و بچه چنین شخصی به مرگش هم راضی اند!...

ببینید عزیزان! واقعاً خوب است همه کسانی که این جا هستیم، بیاییم و در کنار هم تلاشی را شروع کنیم. اگر قرار باشد راجع به شهیدان بزرگوار می مثل شهید حسن باقری و سید محمد علی جهان آرا کاری انجام دهیم، پدر بزرگوار شهید جهان آرا و دوستان و مادر مکرمه شهید باقری خوشبختانه در قید حیات هستند. باید لیستی را جلوی مان بگذاریم و مثلاً از حاج آقای جهان آرا بخواهیم به غیر از بحث نوحه و سرود «ممد نبودی» و آن گونه مسائل، از زمان کودکی پسر عزیزشان برای ما سخن بگویند. ما حتی باید ریز برنامه های روزانه شهدای عزیزمان را هم یادداشت کنیم. بنده واقعاً آرزو دارم که این کار را برای شهید باقری انجام دهم، یعنی یک جزوه ای را با همین سرفصل ها، به همراه نمونه های وضعیت

راضی بودن و قبول کردن شرایط فعلی به همراه مداومت در تلاش کردن. می بینیم که در سطر اول، داشتن چهره گشاده و سطر پایین ترش بحث رضایت از زندگی مطرح است. بعد از برشمردن عوامل این شادکامی - خود این کتاب خارجی - نوشته است که مذهبی ها بیشتر شادکامند. نوشته داشتن خانواده سالم و دوستان خوب هم خیلی مهم است. همچنین نوشته پول آن قدر شادکامی نمی آورد که ارتباط خوب با دیگران و سلامت این مهم را برآورده می کند. اما چرا نگفتیم شادی و گفتیم شادکامی؟ چون شادکامی یعنی شادی پایدار، عمیق و درونی، و نه شادی لحظه ای. نکته یا شرط دوم؛ داشتن انگیزه درونی در کار، یعنی غرق شدن در آن کاری که به عهده ماست....



نکته یا شرط سوم؛ دارا بودن امید و خوش بینی... نام مسئله بعدی یا شرط چهارم را «هوش هیجانی» گذاشته اند. توجه کنید که در کتاب های جدید انگلیسی، گفته اند صرف داشتن IQ بالا (یعنی تیزهوشی) آدم را سعادتمند نمی کند. شهید باقری فقط یک فرد نابغه و تیزهوش نبود؛ یعنی فقط داشتن هوش بالا کافی نیست. ما آن قدر بچه های المپیادی مسئله دار داریم، این قدر بچه هایی در سطح بالای پزشکی داریم، که حد ندارد. مسئله مهم داشتن هوش هیجانی است، یعنی انسان، هم بتواند بر وسوسه های نفس خود مسلط باشد و هم بتواند به دیگران هم خدمت کند؛ این را «هوش هیجانی» می گویند.

نام مسئله بعدی و چهارم را عقل گذاشته اند. بحث عقل فقط در کتاب های جدید مطرح است. قبلاً در کتاب های روان شناسی داشتن عقل و خرد چندان مهم نبود، بلکه فقط دارا بودن هوش مطرح بود. بعدها فهمیدند که هوش به تنهایی آدمی را خوشبخت نمی کند. ما آن قدر افراد بزهکار باهوش و حتی قاچاقچی داریم که در کارشان نابغه اند (!) یعنی فقط هوش دارند ولی عقل ندارند. حتی شاید

ژرف و عمیق می‌دیدند؛ توأم با عقل و دوران‌دیشی: «تو مو می‌بینی و من پیچش مو / تو ابرو من اشارت‌های ابرو»
فراموش کردن و زیر پا گذاشتن لذت‌های گذرا فقط یکی از جلوه‌های بروز خلاقیت و عقل و خرد در سیره شهید باقری بود. در خصوص غرقه شدن ایشان در کارهایش از همسر بزرگوار شهید شنیدیم که ایشان یک بار برای اجرای یک برنامه شناسایی، شاید نزدیک به بیست ساعت در میان رمل‌ها راه می‌رفته. واقعاً شما اگر جثه شهید باقری را می‌دیدید تعجب می‌کردید که یک آدمی با چنین جثه و اندام ضعیفی، چگونه ممکن است در بین رمل‌ها، بیست ساعت راه برود، مستغرق در کار و هدفش باشد و خسته نشود. حتی در زمان مجروحیت نیز غرق در فعالیت و کارش بود و هیچ‌گاه اسیر خیالبافی‌ها نمی‌شد.

بنده زمانی کتاب سیاحت شرق اثر آقای نجفی قوچانی را می‌خواندم که در اثبات وجود و غیرمادی و مجرد بودن روح انسان آن را نگاهشته است. آن‌جا نویسنده حکایتی را تعریف می‌کند و می‌گوید یک چیزی به مراتب قوی‌تر از این جسم کوچک، در وجود انسان هست که بارهای بسیار سنگین‌تر از جسمش را برمی‌دارد و جابجا می‌کند. یکی از راه‌های مهم برای اثبات این که یک روح بسیار قوی و الهی در جسم به ظاهر نحیف شهید باقری وجود داشت و باعث می‌شد که مثلاً بیست ساعت تمام در آن رمل‌ها دوام بیاورد و تازه، تحرک هم داشته باشد همین مسأله وجود روحی به مراتب بزرگتر از جسم در وجود انسان است. البته شهید باقری آنقدرها هم که فکر کنید لاغر نبود، چندان هم تنومند محسوب نمی‌شد اما بسیار چابک

● ● ●
شهید باقری به مولای مان حضرت علی (ع) تاسی می‌کرد که می‌فرمودند آدم باهوش، کسی است که حاضر به جواب باشد و شوخی‌هایی نکند که در آن‌ها حرف باطل نباشد، انحراف هم وجود نداشته باشد؛ خود مولای (ع) نیز این‌گونه بودند.

و شاداب بود. تک تک این بحث‌ها و روابط مثبت انسانی در وجود ایشان صدق می‌کرد. زمانی که ما با ایشان بودیم، خب، خیلی کسان دیگر نیز با ایشان دوست و رفیق بودند. به تدریج هر کسی از میان آن جمع به راهی رفت. ایشان یکی از خصوصیاتش به قول قرآن «صدق بالحسنی» بود و هر چه پیش می‌رفت، دوستان خویش را گلچین می‌کرد. بنده برای انجام خدمت سربازی به شهر اصفهان رفتم و دو سالی از این دوستان جدا بودم. آن‌جا به همراه بچه‌های اصفهان یک‌سری جلسات مذهبی را در

سال‌های بین ۱۳۵۴ و ۱۳۵۶ به راه انداختیم. وقتی شهید باقری فهمید که آن‌جا جلسه داریم، خلاصه به هر طریق، خود را رساند به جمع ما و مشترکاً با بچه‌های بسیار خوب، قوی و متدین اصفهان رفیق شدیم که این رفاقت تا سال‌ها ادامه داشت. در یک جهاتی شهید باقری از آن‌ها استفاده‌های خوبی می‌برد و آن‌ها هم متقابلاً از چشمه جوشان وجود این شهید عزیز بهره می‌بردند. بعضی از آن‌ها نیز مدتی با شهید هم‌کلاس بودند.

شهید باقری در روابطش با افراد، بسیار مثبت ظاهر می‌شد و اصلاً هیچ وقت نمی‌دیدیم که در معاشرت‌ها و دوستی‌ها به اصطلاح درجا بزند. خب، ما خیلی با ایشان مأنوس بودیم و می‌دیدیم که از همان سنن پایین، برنامه‌های مسجد صدریه در حوالی میدان خراسان را که مخصوص جشن‌های سالروز تولد آقا امام زمان (ع) بود می‌چرخاند و اداره می‌کرد، مثلاً تصور کنید یک پسر چهارده پانزده ساله در امر مقاله نویسی تا چه حد فعال بود. یادم است ما یک‌بار در جایی کاری را راه انداختیم که بیشتر جنبه فرهنگی و تألیفی داشت. شهید باقری از ابتدا گفت من کمک‌تان می‌کنم و خیلی زود یک یادداشت نوشت و به ما رساند. اولین رشته‌ای که ایشان قبول شد، در دانشگاه ارومیه و در رشته کشاورزی بود و جالب این‌که نام گرایش درسی‌اش هم «نشخوارکنندگان بزرگ» بود... یعنی دقیقاً یادم است که رشته‌اش دامپروری بود و می‌گفت یک‌سری از حیوانات مثل خرگوش جزو نشخوارکنندگان کوچک‌اند ولی من رشته‌ام در خصوص گاو و دیگر نشخوارکنندگان بزرگ است. جالب این‌که آن‌جا هم در ارتباطش خوب عمل کرد و در همان ارومیه با آقای قریشی نویسنده کتاب «قاموس قرآن» آشنا شد. کلاً پسری بود که از تهران رفت آن‌جا و به اصطلاح شد بار غار آقای قریشی شد و درس‌هایی را هم از ایشان فراگرفت. بعد هم تغییر رشته داد و سال بعد در زمینه حقوق سیاسی در تهران قبول شد. برای خدمت سربازی، رفت به شهر ایلام و آن‌جا نیز چند دوست خوب پیدا کرد. چقدر عجیب بود روحیات این آدم، یعنی اوضاع علمی همه جا را رصد می‌کرد و دانشمندان شهرهای مختلف را می‌یافت. حتی اگر در شهری غریب هم بود، در دل همه آدم‌های خوب آن خطه، جا پیدا می‌کرد. حالا به محض اینکه فرزند ما به خطه‌ای دور می‌رود، نگران می‌شویم که این بچه از ما دور باشد و یک‌وقت در آن شهر دچار مشکل نگردد. متوجه می‌شوید. شهید

باقری جوان و به ظاهر کم‌تجربه راه، اگر در شهر بزرگی مثل ارومیه رهایش می‌کردید، به سرعت دنبال آدم‌های بزرگ، شاخص و حسابی آن‌جا می‌گشت. به قول خودش اهل رشته «نشخوارکنندگان

بزرگ» بود...

آن‌جا می‌دیدیم دوره‌های تفسیر آقای قریشی را به خوبی گرفته است، این‌جا آمد و روزنامه‌نگاری را یاد گرفت و کمی که تجربه اندوخت سریعاً به لبنان رفت. این روحیه استفاده کردن از تمام لحظات عمر، این روند مثبت و مفید انتخاب افراد خوب برای بهره بردن از دانش و تجربه آن‌ها و این‌که در یک جا متوقف نمی‌شد؛ جزو ویژگی‌های مشترک همه شهدای ماست. امیدوارم که همین اندازه از

● ● ●
شهید باقری همواره با انواع طنزهای مؤدبانه بقیه را شاد می‌کرد و به همگان روحیه می‌بخشید. در حالی که بعضی از ما وقتی چوک می‌گوییم، فقط با حرف‌های مان آدم‌ها را را دست می‌اندازیم و تحقیر می‌کنیم.

بحث برای شما مفید باشد و خلاصه نفعی برساند. ان‌شاءالله زندگی‌نامه همه بزرگان مان را به کمک سرفصل‌های روان‌شناسی‌های مثبت تدوین کنیم و پیش ببریم... آرزو دارم برادرانی که با مسائل جبهه و جنگ مرتبط هستند، با بهره‌گیری از این سرفصل‌های علمی روز به زندگی همه شهدا نگاه کنند. البته پرداختن به این‌که وصیت‌نامه شهدای عزیزمان چه بوده هم در جای خود مفید و خوب است، ولی بهتر آن است که از زمان تولد آن‌ها تا زمان شهادت‌شان اطلاعات لازم را جمع‌آوری و منظم کنیم. الان رایج شده که در سایت‌های روان‌شناسی مثبت‌گرا از ما می‌پرسند شما چه کار کرده‌اید؟ واقعاً اگر فقط یک شهید جهان آرای ما متعلق به خارجی‌ها باشد چه کتاب‌هایی از زندگی ایشان می‌سازند، خب، بیاییم و خودمان این کار را انجام دهیم... ان‌شاءالله که خداوند متعال همه ما را رهرو راستین این عزیزان قرار دهد. ■





چراغ همیشه فروزان...

■ «سیمای شهید باقری» در گفت و شنود شاهد یاران
با سعید علایمان، نویسنده و پژوهشگر

درآمد

معمولاً محافظان شخصیت‌ها به دلیل ویژگی شغلی و نیز برخورداری از هوشیاری‌های خاص، در زندگی آنان متوجه نکاتی می‌شوند که دیگران از آنها غافل می‌مانند، به همین دلیل روایت آنان از منش و شخصیت این افراد حاوی نکات بدیع و جالبی است که در این گفتگوی شیرین به بسیاری از آنها اشاره شده است.

به نظر شما به عنوان مدخل ورودی شناخت زندگی و شخصیت شهید بزرگوار حسن باقری، بارزترین خصوصیات ایشان چیست و چگونه باید وارد مقوله شناخت این شهید عزیز بشویم؟

من فکر می‌کنم بهترین مدخل برای شناخت هر شخصیتی بررسی و نگاه به آثار آن شخصیت است.

یعنی کارنامه آن شهید.

بله، آقای باقری یا غلامحسین افشردی که بعد از ورود به جنگ به نام حسن باقری معروف شد، دارای آثاری است که متعلق به زمان سربازی ایشان است، البته زمان حضور شهید در دانشگاه نیز سال ۱۳۵۴ است.

ایشان در چه رشته‌ای می‌خواند؟

در رشته دامپروری در دانشگاه ارومیه می‌خواندند، که به شکل نیمه تمام رها شد. از همین دوران ما می‌بینیم که ایشان عادت به نوشتن یادداشت روزانه دارد. از همان عنوان جوانی این عادت را پیدا کرد که یادداشت‌های روزانه خود را بنویسد. این نوشتن‌ها و آثاری که از شهید باقری مانده، نشان می‌دهد که ایشان دارای مطالعات منسجمی است، یعنی در مسائل مذهبی و مخصوصاً تاریخ اسلام و شیعه مطالعات زیادی دارد، به علاوه فردی کتاب‌خوانده و به طور کلی بر مسائل اجتماعی روز بسیار مسلط است، ما در همان اواخر سال ۱۳۵۶ که فضای سیاسی به جهت قیام‌هایی که در تبریز و قم صورت گرفته کمی در ایران بازتر می‌شود، مقاله‌ای از شهید باقری می‌بینیم در مورد لایحه مطبوعات که در کیهان آن روز چاپ شده بود.

شما این مقاله را دارید؟

بله، نسخه‌ای از آن در کتاب موجود است. در جلد اول کتاب خودتان، یعنی زندگینامه شهید و نه کتاب یادداشت‌های جنگ...

بله، نگاه به این مقاله و حرف‌هایی که غلامحسین

افشردی زده، نشان می‌دهد که ایشان واقعاً به مسائل مطبوعاتی آن روز که یک مسأله خیلی تخصصی است تبحر دارد، از طرفی نوشتن این حرف‌ها در چنین سطحی، شاید فقط برای کسانی که با مدیر مسئول یا خبرنگار و نویسنده‌اند ملموس باشد، اما برای کسانی که ظاهراً مثل خود غلامحسین افشردی که سرباز هستند شاید چندان ملموس نباشد. لابد می‌دانید که در مورد اخیر منظورم غلامحسین

افشردی سرباز است و نه افشردی نویسنده و پرمطالعه که در سال‌های بعد معلوماتش را تکمیل می‌کند.

گویا آن زمان دانشگاه را نیمه‌کاره رها می‌کند و می‌رود سربازی؟

بله. در کل، نوشتن چنین تحلیلی راجع به لایحه مطبوعات که مفصل است و بسیار متقن و مستدل این لایحه را نقد می‌کند و همه دوستداران شهید باقری حتماً باید آن را بخوانند. با مشاهده این مطلب می‌بینیم که ایشان یک انسان خودساخته و با مطالعه است، البته کسی هم نیست که از بدو تولد مثلاً در قامت یک نابغه متولد شده باشد، بلکه یک آدم عادی است، منتها خودش با مطالعه و شرکت در مجامعی مانند مسجد صدریه در حوالی میدان خراسان و جاهای دیگر، به چنان جایگاه رفیعی دست می‌یابد و اتفاقاً جذابیت شخصیتش هم در همین است که از بدو تولد نابغه نیست. غالباً معلومات انسان از دو راه بیشتر به دست نمی‌آید، یا با نشستن پای صحبت‌های صاحبان فکر، این علم را به دست می‌آورد، یا از راه مطالعه آثار بزرگان. و ایشان از هر دو راه معلوماتش را به دست آورد؛ هم مطالعه می‌کرد و هم پای منابر و سخنرانی‌ها حاضر بود.

یعنی هم از راه مطالعه کتبی و هم به صورت شنیداری.

ایشان از نوجوانی این‌گونه خود را ساخت. با بچه‌محل‌هایش هم اگر صحبت کنید یا اگر پای حرف‌های مادر بزرگوارشان بنشینید، می‌گویید شاید از

سنین ده دوازده سالگی وارد مسجد می‌شود و در آنجا نیز یک نفر آدم عادی نیست، بلکه خیلی هم فعال است. می‌خواهم بگویم که از مرور این آثار، می‌شود به این نکات پی برد. بعد که انقلاب جریان پیدا می‌کند، به فرمان حضرت امام (ره) از خدمت سربازی فرار می‌کند.

کجا خدمت می‌کرد؟

در ایلام.

در ارتش؟

بله، در ایلام خدمت می‌کرد و دوره آموزشی‌اش را نیز در عجب‌شیر گذراند، در واقع از محل اصلی خدمتش که در ایلام بود فرار می‌کند و مثل بقیه جوان‌ها در بطن جریان انقلاب قرار می‌گیرد و به فعالیت‌های انقلابی مشغول می‌شود. تا آن‌که انقلاب به پیروزی می‌رسد و ایشان در جاهای مختلفی مثل جهاد، کمیته، از همان روزهای اولی که این تشکیلات خودجوش به وجود آمده بود فعال می‌شود. از فروردین ماه هم در کنار این کارها به اصطلاح می‌چسبد به درس‌هایش.

نوشته‌ها و آثاری که از شهید باقری

مانده، نشان می‌دهد که ایشان

دارای مطالعات منسجمی است،

یعنی در مسائل مذهبی و مخصوصاً

تاریخ اسلام و شیعه مطالعات زیادی

دارد، به علاوه فردی کتاب‌خوانده و

به طور کلی بر مسائل اجتماعی روز

بسیار مسلط است

یعنی فروردین ۱۳۵۸؟

بله، دقیقاً از دو ماه بعد از پیروزی انقلاب، مشغول گرفتن دیگر دیپلمش در رشته ریاضی می‌شود، از طریق دیپلم ادبی‌اش هم در دانشگاه تهران شرکت می‌کند، آن موقع با آن‌که هنوز داشتن سهمیه و این جور چیزها متداول نبود، شهید باقری با یک رتبه خیلی خوبی در رشته حقوق در تهران قبول می‌شود. در فضای دانشگاه هم جو مخصوص بعد از انقلاب حاکم است و نیروهای مختلفی در آنجا فعال‌اند. یعنی افراد گروه‌های مختلف سیاسی و از جمله گروهک‌ها آنجا حضور دارند.

● ما در همان اواخر سال ۱۳۵۶ که فضای سیاسی به جهت قیام‌هایی که در تبریز و قم صورت گرفته کمی در ایران بازتر می‌شود، مقاله‌ای از شهید باقری می‌بینیم در مورد لایحه مطبوعات که در کیهان آن روز چاپ شده بود.

بله، گروهک‌ها و گروه‌های مختلف، شامل منافقین، فدائیان، و اعضای پیکار، توده، دموکرات،... خلاصه همه نحل‌ها هستند. ایشان در همین فضا به فعالیت می‌پردازد، به علاوه این‌که همان موقع و از بدو انتشار روزنامه جمهوری اسلامی وارد این نشریه می‌شود. دوست داریم بدانیم که شهید باقری ابتدا وارد خود حزب جمهوری اسلامی می‌شود یا وارد ارگان آن؟ ابتدا وارد ارگان حزب می‌شود که خوب، با خود حزب فرق می‌کند. به هر حال وارد روزنامه می‌شود و فعالیت‌هایش را شروع می‌کند و می‌بینیم ضمن این‌که به دانشگاه می‌رود و درسش را می‌خواند، در روزنامه نیز بسیار فعال است. در روزنامه آثار خوبی از ایشان می‌بینیم، مثل آثاری از قبیل سفر گزارش به الجزایر که نشان می‌دهد ایشان اولین خبرنگاری است که بعد از انقلاب اسلامی به خارج از کشور می‌رود. یعنی اولین کسی است که به عنوان خبرنگار همراه مهندس بازرگان، دکتر زیدی و هیأت دولت موقت، برای حضور در جشن استقلال الجزایر به این کشور سفر می‌کند.

و گزارش‌های خاص خودش را هم تهیه و منتشر می‌کند.

البته سفر خیلی کوتاه است ولی گزارش خیلی عمیق است، یعنی نشان می‌دهد که این آدم فقط ننشسته در یک محیط هتل، و مثلاً فقط بسنده کند به این‌که با هیأت‌هایی پرود و بیاید. بلکه رفته در شهر گشته، حتی قیمت سیب زمینی و گوجه فرنگی و لباس، خوراک، اجاره خانه و این‌ها را پرسیده، چون می‌خواست به چشم خودش ببیند که انقلاب الجزایر چقدر برای مردم مفید و راهگشا است.

می‌خواست به نوعی چند سال بعد از انقلاب خودمان را در الجزایر ببیند و مقایسه کند که چه می‌شود.

بله، می‌خواست ببیند انقلاب آن‌ها الان چه وضعی دارد، به همین سبب انقلاب الجزایر را از جنبه‌های مختلف می‌بیند؛ مثل جنبه فرهنگی و می‌بیند که در

این حوزه همه چیز جمع است و به آن «جمع اضداد» می‌گویند. می‌گویند اگر جمع ضدین محال باشد، در این‌جا جمع ضدین انجام شده است.

به چه معنا؟

بدین معنا که این‌جا هم بی‌حجاب هست، هم باحجاب و در جشن برگزار شده، هم فیدل کاسترو حضور دارد و هم مقامات آمریکایی.

مقامات همان آمریکایی که ما با آن‌ها مبارزه می‌کردیم.

البته هنوز نه به آن صورت، هنوز اوایل انقلاب بود و مبارزه ما با آمریکا به شکل جدی، بیشتر، از سیزده آبان ۱۳۵۸ شروع شد.

البته انقلاب ما از همان ابتدا یک انقلاب ضد آمریکایی بود.

همین طور است، منظور بنده بیشتر اشاره به ریتم و روند اتفاقات است. القصد، بعد که ایشان از الجزایر برمی‌گردد آن گزارش را چاپ می‌کند که گزارش خیلی مؤثری هم بود. چون آن‌جا آقای بازرگان و همراهانش دیداری با برژینسکی مشاور امنیت کارتر، رئیس جمهور وقت آمریکا، انجام می‌دهند و شهید باقری هم گزارش مشروح آن را منعکس می‌کند، البته نه این‌که بخواهد علیه بازرگان چیزی بگوید، بلکه فقط گزارش سفر را می‌نویسد.

و در جایگاه یک خبرنگار وظیفه خودش را انجام می‌دهد.

بله و این گزارش خیلی بازتاب پیدا می‌کند. درست فردای آن روز، از روی تصادف یا به هر صورتی، بحث تسخیر لانه جاسوسی پیش می‌آید و ماجراهای دانشجویان پیرو خط امام در سیزدهم آبان ۱۳۵۸ پیش می‌آید.

و متعاقبش نیز ماجرای استعفای دولت موقت پیش می‌آید.

بله، بعداً هم آقای افشردی جزو اولین کسانی است که پس از حمله آمریکا به طیس در ۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ وارد منطقه می‌شود، یعنی اولین خبرنگار و عکاسی است که از روزنامه جمهوری اسلامی وارد منطقه می‌شود.

جالب این‌که ایشان عکاس حرفه‌ای، خوب و قابلی هم بود.

عکاس بود، منتها شاید فقط به عنوان خبرنگار و نویسنده برای تهیه گزارش می‌رفت و به وقت ضرورت عکس هم می‌گرفت.

خوبی کار در این بود که آقای افشردی زمانی به آن‌جا می‌رسد که هلی‌کوپترها هنوز آنجا باقی بوده‌اند و بعد ارتش ایران آن‌ها را بمباران می‌کند.

یعنی هلی‌کوپترها بعد از آن هواپیما به طیس رسیده بودند؟

ببینید، دشمن هواپیما را فراری می‌دهد، ولی هلی‌کوپترهایش جا می‌مانند و در نهایت همان‌جا منفجر می‌شوند.

پس جسدهایی که ما عکس‌هایش را دیده‌ایم متعلق

به سرنشینان هلی‌کوپترهاست...

بله، به هر حال در برهه‌ای از آن مراحل حساس، آقای افشردی یا همان شهید باقری روزنامه نگاری می‌کند، یعنی در این کار نیز یک مهره مؤثر است و جایگاه مهمی در رشته روزنامه نگاری دارد و فقط یک خبرنگار عادی نیست. بنده می‌خواهم این را عرض کنم.

و یک خبرنگار همیشه حاضر است.

به علاوه، صاحب‌نظر، فعال، باهوش و نکته‌سنج است و در آثارش به خوبی خبرها را پیگیری می‌کند. مثلاً در حمله نظامی آمریکا به طیس ایشان چهار گزارش مفصل دارد و فقط به تهیه یک خبر بسنده نمی‌کند، بلکه هر روز یک گزارش از جایی مرتبط با این خبر در چنته دارد. ما از مجموع این آثار می‌فهمیم که این آدم وقتی هم که وارد جنگ می‌شود، در کارش به خوبی پیش می‌رود و به درستی نقطه کلیدی دفاع مقدس را پیدا می‌کند.

مابین این رخدادها اتفاق خاص دیگری نمی‌افتد؟

فقط کار روزنامه نگاری خود را می‌کند و همین موقع است که وارد اطلاعات سپاه می‌شود.

و البته هم‌زمان خبرنگار هم هست. آن زمان تمامی بچه‌های مکتبی چند جا فعال بودند. هم‌زمان که در بسیج بودند، در کمیته‌های انقلاب اسلامی، حزب جمهوری اسلامی یا در سپاه هم مشغول بودند.

بله. این شخصیت به هر حال وارد اطلاعات سپاه می‌شود، آن‌هایی که از این به بعد ایشان را در جنگ می‌شناسند به خوبی واقعیت را می‌دانند، یعنی این طور تصور نمی‌کنند که این آدم آمده و یک شب به یک نابغه بدل شده، نه‌خیر! این طور نیست. آقای افشردی یک پیشینه‌ای دارد و پیشینه‌اش مبتنی بر مطالعات اوست، مبتنی بر فعالیت‌های قبلی او هم هست، به همین خاطر وقتی وارد سپاه می‌شود، انگار که یک آدم باتجربه وارد



میدان شده است.

یک پرسش مهم: نکته‌ای که من به صورت جسته و گریخته از زبان این و آن شنیدم، برخی آموزش‌های نظامی است که گویا ایشان در لبنان دیده بود.

نه، گمان نمی‌کنم چنین چیزی درست باشد.

شما در این خصوص به سندی برخورداید که در الفتح یا مثلاً جنبش امل آموزش دیده باشد؟ چون بعضی‌ها نقل می‌کنند.

خیر، ابداً برخورد نکرده‌ام. ایشان فقط در تیرماه ۱۳۵۹

و می شنوید که اتفاقاً بعضی هایش همدیگر را نقض می کنند. البته هیچ کدام هم نادرست نیست، چون هر کسی دارد روایت مربوط به ناحیه و منطقه و سنگر خویش را روایت می کند.

جالب این که شهید باقری این نقیصه را به خوبی دید؛ در حالی که بیست و چهار پنج سالش بیشتر نبود.

بله، نقیصه را دید و رفت سراغ این که گره بزرگی را باز کند. می دید که بالاخره رزمنده و داوطلب زیاد است و همگی از محل کار و زندگی شان بلند می شوند، می آیند و می جنگند اما آن چیزی که نیست، یا خیلی کم است «اطلاعات» است. اطلاعات مربوط به این که اصلاً دشمن کجاست، چه استعدادی دارد، افرادی چند نفرند، چه کسانی و در قالب چند تا لشکر آمده اند، چند تا تیپ اند، اصلاً کی هستند، اهل کجا هستند، شهید باقری می رود سراغ این مقوله ها. این جاست که بنیاد واحدی را کار می گذارد که اسمش را هم می گذارد «اطلاعات عملیات». در واقع بانی و مبدع اطلاعات عملیات، شهید غلامحسین افشردی است. اسم «حسن باقری» هم متعلق به زمانی است که وارد اطلاعات سپاه در تهران شده بود. این اسم از آن جا رویش مانده و نیز خودش را به همین اسم معرفی کرده بود و از این به بعد همه به اسم حسن باقری او را می شناسند. الان هم به اسم شهید حسن باقری می شناسندش. فقط خیلی افراد در بین خواص می دانستند که ایشان غلامحسین افشردی است. مثل آقایان رضایی، صفوی یا رشید که خیلی به ایشان نزدیک بودند. بقیه - حتی شاید فرماندهان - اسم اصلی ایشان را نمی دانستند. بنابراین، از این جا و از این نقطه باید وارد زندگی ایشان شد و حسن باقری را دید...

جالب این که نام «حسن باقری» یعنی همین سردار شهید حسن باقری عالی مقام که همه ما امروز ایشان را به بزرگی می شناسیم و جزو بهترین و والاترین سرداران و شهدای فرمانده دفاع مقدس است، از زمانی متولد می شود که شخصیت حقیقی و کامل ایشان شروع به درخشیدن می کند.

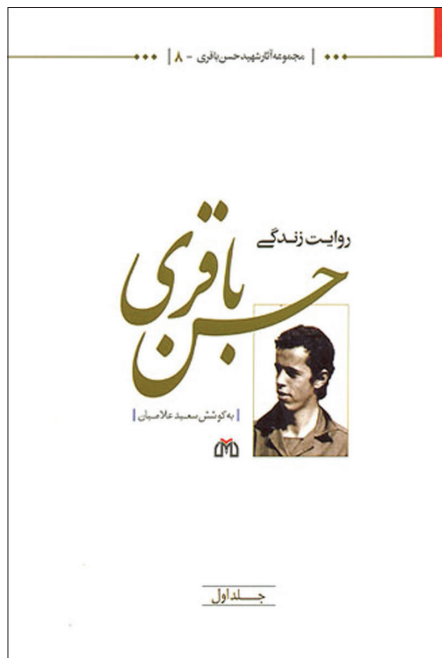
بله. و از این به بعد، از نگاه فرماندهان باید پرسید که تأثیرش در جنگ به چه نحوی بود، روایت هایی که وجود دارد نشان می دهد که ایشان تا شش ماه اول جنگ، یعنی تا آخر سال ۱۳۵۹، یک شناخت بسیار کاملی از دشمن به دست می آورد و به نحوی بر دشمن مسلط می شود، تا جایی که از این پس، فرماندهان دشمن را خیلی دقیق و به اسم و رسم می شناسد؛ حتی فرمانده دسته های شان را نیز می شناسد.

چگونه به این نقطه می رسد؟

با یاری نیروهایش در واحد اطلاعات و شناسایی.

نیروهایش چه کسانی بودند؟

بیشترشان جزو نیروهای محلی بودند، خیلی های شان نیز نیروهای بومی عرب زبان منطقه بودند. فارغ از این که چه سن و سال و چه شغلی داشتند؛ معلم ها بودند، حتی در بین آن ها یک چوپان نوجوان سراغ داریم به نام سید سعد حسینی سامر، که ایشان آن زمان چهارده پانزده ساله است، و برای شهید باقری کار می کند.



نگاه به این مقاله و حرف هایی که غلامحسین افشردی زده، نشان می دهد که واقعا به مسائل مطبوعاتی آن روز که یک مسأله خیلی تخصصی است تبحر دارد، از طرفی نوشتن این حرف ها در چنین سطحی، شاید فقط برای کسانی که یا مدیر مسئول یا خبرنگار و نویسنده اند ملموس باشد

در دستش است، یا گاهی یک قبضه کلت دارد، که مخصوص حفاظت از خودش است و نه برای آن که بخواهد با این اسلحه بجنگد. می بیند که بچه های رزمنده به جبهه آمده اند، با علاقه هم آمده اند و خیلی هم شور و شوق دارند و می خواهند دشمن را هر چه زودتر از سرزمین شان بیرون کنند. ولی این یک نفر رزمنده با بقیه فرق دارد و آنجا وقتی دیده ها و تحلیل هایش را کنار هم می چیند، سلسله اتفاقات جالبی می افتد...

چه اتفاقاتی؟

او می بیند مثلاً این رزمنده ها اسلحه را در دست گرفته اند ولی راه رسیدن به هدف شان را نمی داند، حتی شاید نمی دانند عراقی ها کجا هستند تا به آن ها شلیک کنند. بعداً آقای افشردی حتی می بیند که قضیه حتی غامض تر از یک جنگ نظامی است و قصه فقدان اطلاعات است. اصلاً شاید اطلاعاتی وجود ندارد، یعنی انگار همه در یک اتاق تاریک اند. همه رزمنده اند، سر بازاند، فرمانده اند و از جاهای مختلف کشور آمده اند و در خرمشهر که یک منطقه خاص و محدودی است، دارند می جنگند. ولی آن ها فقط می دانند که کجا دارند می جنگند و هیچ اطلاعات راهگشای دیگری به جز این که در خرمشهر مستقر شده اند در دسترس ندارند؛ حتی آن هایی هم که در خرمشهر هستند از محل های دیگر خبر ندارند. به همین دلیل است که هنوز هم شما روایت های مختلفی از وقایع خرمشهر می خوانید

به مدت دو هفته به دعوت جنیش امل به لبنان می رود. پس احتمالاً این اتفاقات در ذهن برخی با همدیگر خلط شده و این شائبه به وجود آمده که ایشان قبل از انقلاب در لبنان آموزش نظامی دیده است. البته در خصوص آن سفر چهارده روزه، گزارش هایی در روزنامه جمهوری اسلامی چاپ می کند موجود است که راجع به امام موسی صدر هم صحبت کرده است.

بله و من این فصل را ضمیمه کتاب روایت زندگی شهید باقری کرده ام.

اگر نکته خاصی در این زمینه مورد نظر تان است، بفرمایید.

من می خواهم بگویم که اگر کسی آگاه یا علاقه مند نسبت به رشته روزنامه نگاری باشد - در مقدمه کتاب هم این را آورده ام - هیچ نقصی در این گزارش ها نمی بیند، یعنی گزارش ها مقدمه خیلی خوبی دارند، سوتیترها، میان تیترها، عکس ها و زیر نویس عکس ها هم خیلی خوب هستند، خلاصه این مطالب از هر لحاظ کامل و بی عیب هستند، خوب، گزارش های شهید باقری همه چیز دارند و مگر آدم از یک گزارش خوب چه می خواهد؟

یعنی شهید باقری کسی بود که در حیطة کاری خودش همیشه بهترین محصول را تهیه می کرد، به صورتی که همه از یک گزارش هر چیزی را که باید و شاید دستگیرشان می شد.

ایشان هر کاری را به شکل تمام و کمال انجام می داد، حالا اگر گزارش ارائه می داد، تمام و کمال گزارش را آماده می کرد. همین گزارش ها نشان می دهد که شهید باقری لبنان را به خوبی دیده و درباره آن جا به صورت کامل مطالعه کرده، یعنی قبل از این که برود سفر، رفته در آرشیوها گشته، سابقه لبنان را خوانده، خلاصه، دست خالی بلند نشده برود آن جا.

یا احتمالاً قبل از رفتن شاید با چند تا از اشخاص بزرگ تر و پیشکسوت صحبت کرده، تلفنی زده، مشورتی کرده.

ابتدا تحقیق لازم را کرده و بعد بلند شده و رفته آن جا. وقتی شما گزارش های روزانه اش را که در خود لبنان نوشته و بعداً چاپ شده بخوانید و کنار هم بگذارید، برای کسی که اصلاً نقشه لبنان را هم نمی شناسد، یک سری آگاهی ها و اطلاعات لازم را درباره آن جا ارائه می دهد، اطلاعاتی که مراجعه به آن ها همین الان هم مفید است و اصلاً این مطالب را برای همین دوباره در کتاب گذاشتم. الان بعد از سی و چند سال اگر از بعضی افراد بررسی فلسطین کجاست واقعا ممکن است بگویند نمی دانیم. برعکس، در همین مملکت، افرادی هستند که شاید جغرافیا بلد نباشند و با مراجعه به همان نوشته های شهید باقری اگر این ها را بخوانند کلی اطلاعات به دست می آورند.

با رجوع به همان مقاله چند صفحه ای و به اصطلاح ژورنالیستی.

این گزارش ها در پنج صفحه کامل روزنامه جمهوری اسلامی منتشر شده اند. جالب این که این آدم وقتی وارد جنگ می شود اتفاقاً اسلحه دستش نمی گیرد، البته اسلحه در اختیار دارد، مثلاً یک قبضه کلاشینکف

البته این عزیزان، جدای از نیروهایی هستند که وارد سپاه شده بودند.

بله، نیروهای رسمی سپاه نیز بودند. که البته نباید فراموش کنیم سپاه، خود یک ارگان مردمی تازه تأسیس و نوپا بود.

بله و شهید باقری از همه این عزیزان کمک می گرفت. کارش خیلی منسجم و منضبط و منظم بود، مثلاً مسئولین محورها را تعیین می کرد. هر محوری را یک نفر مسئول می گذاشت که هر وقت نیروهای شناسایی شان می روند شناسایی کنند و هفته ای یک بار با مسئولان نیروها جلسه می گذاشت و روزانه یک بولتن در اختیار بقیه قرار می داد تا آنهایی که از اوضاع بی اطلاع هستند از احوال هم باخبر شوند. مثلاً کسی که در دزفول است از آبادان خبر داشته باشد، یا بر فرض کسی که در آبادان است از کسی که در شوش مستقر است خبر داشته باشد. در کل نیز همه اینها از دشمن خبر دارند، که مثلاً مختصاتش چیست و چگونه است.

القصة، به سال ۱۳۶۰ می رسیم و جالب این است که ایشان در زمانی دارد این کارها را می کند که ارتش کاملاً با سپاه بیگانه است و در رأس آن، فرماندهی وقت کل قوا یعنی بنی صدر قرار دارد. بنی صدر معتقد

به جنگ نظامی کلاسیک است و جنگ مردمی را بر نمی تابد، مشاوران دور و برش هم اکثر نظامی های دوران قدیم ارتش هستند، یعنی این گروه می خواهند این گونه بجنگند. البته ارتش، دیگر آن ارتش قبل از انقلاب نیست، ارتش قدیم تقریباً از هم فرو

پاشیده، تمام امرای عالی رتبه اش از کشور گریخته و اعدام یا اخراج شده اند. اوایل انقلاب، اصلاً طول خدمت سربازی یک سال شده، یعنی در مملکت حتی سرباز هم نداریم، جدای از این که فرمانده و افسر هم نداریم، کلاً کسانی که متخصص نیروهای زرهی باشند وجود ندارند و از صحنه غایب اند.

حتی وقتی یک آدم مکتبی به نام شهید سپهبد قرنی می خواست به ارتش سر و سامانی بدهد، ضد انقلاب ناجوانمردانه ترورش می کند.

همه اینها درست، ولی اصلاً شاید فرصتی هم برای این کارها وجود ندارد. بنابراین در این شرایط شهید باقری طی چند جلسه با عملش خود را به همه می شناساند، نه این که خودش را معرفی کند، یعنی وقتی می رود در جلسه معروف سوسنگرد که می رود پای تابلو و در حضور حضرت آیت الله خامنه ای - حفظه الله تعالی - و آقایان چمران و فلاحی و در نهایت بنی صدر، یعنی همه فرماندهان جنگ، بعد از گزارش مسئول رکن دو ارتش که اطلاعاتش از مرزهای خودمان آن طرف تر نمی رود، ایشان برعکس آن آقا، با اطلاعاتش می رود به عمق عقبه های دشمن، می رود به خانقین، می گوید از خانقین فلان سپاه به تازگی حرکت کرده، از بغداد فلان کس آمده، و اینها با شنیدن چنین اطلاعاتی

واقعاً مبهوت می شوند. می گویند عجب! تازه در این زمان شهید باقری آدمی است که صورتش کمی هم جوان تر به نظر می رسد، چون همیشه از سنش مقداری کوچک تر نشان می داد. چون محاسنش کامل نبود.

بله، به هر حال آنها می بینند که ایشان عجب کسی است. آنجا حضرت آیت الله خامنه ای به شهید داود کریمی که مسئول عملیات جنوب بود، می فرمایند شما عجب نیروهایی دارید، تبارک الله! و خیلی خوشحال می شوند، چون شهید باقری به اصطلاح «مغز اطلاعات» است. از همانجا خود را نشان می دهد و ارتشی ها به ایشان متکی می شوند، در واقع به اطلاعات شهید باقری اعتماد می کنند. از سال ۱۳۶۰ و عمدتاً بعد از عزل بنی صدر، در واقع در اولین عملیاتی که بدون بنی صدر اجرا می شود، ارتش و سپاه به صورت ادغامی عمل می کنند و با هم وارد عمل می شوند؛ نام عملیات، ثامن الائمه (ع) است و در مهرماه همین سال رخ می دهد.

البته قبلش هم عملیات «فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا» بدون بنی صدر انجام شده بود.

بله ولی در آن عملیات فقط سپاه به تنهایی حضور داشت. اولین عملیات مشترک سپاه و ارتش همین ثامن الائمه (ع) بود.

البته فرمانده کل قوا هم الله اکبر ۳۱ اردیبهشت اولین عملیات مشترکی است که با موفقیت توأم می شود. عملیات الله اکبر همان عملیات معروف به «فرمانده کل قوا» است؟ نه، فرمانده کل قوا در

ایشان تحلیلی راجع به لایحه مطبوعات نوشته که مفصل و بسیار متقن و مستدل است و این لایحه را نقد می کند و همه دوستاناران شهید باقری حتماً باید آن را بخوانند، با مشاهده این مطلب می بینیم که ایشان یک انسان خودساخته و بامطالعه است.

مورخه ۲۵ خرداد اتفاق افتاد. قبل از رفتن بنی صدر؟

البته زمان هر دو شش قبل از رفتن او بود. در عملیات فرمانده کل قوا عزل بنی صدر شده بود، در نیمه دوم خرداد که بنی صدر دیگر در فرماندهی مستقر نیست، رزمندگان ما می گویند «فرمانده کل قوا خمینی روح خدا» و عملیات را انجام می دهند. یعنی بعد از این که بنی صدر عزل می شود، رزمندگان می گویند فرمانده ما از این پس حضرت امام خمینی است.

به هر روی، در ثامن الائمه (ع) و شکست حصر آبادان، یا در طریق القدس که در ۸ آذرماه ۱۳۶۰ رخ داد، یعنی شهید باقری در همه این عملیات ها، به جهت ارائه راهکارهای کاربردی و راهکارهای عملیاتی قابل اجرا، نقش تعیین کننده ای داشت. بعضی وقت ها شما راهکار ارائه یا پیشنهاد می دهی اما واقعاً در مرحله تئوری و در مرحله طراحی باقی می ماند. شهید باقری یک ویژگی داشت که هم طراح بود و هم مجری. یعنی طرح هایی ارائه می داد که خودش هم دقیقاً می توانست آنها را اجرا کند. شما این روند را در عملیات های طریق القدس و فتح المبین و بیت المقدس تا زمان شهادتش می بینید.

در واقع عملیات شکست حصر آبادان عملیات

خیلی موفق، روحیه بخش و عظیمی به شما می رفت که متأسفانه در بازگشت فرماندهان جنگ از این عملیات، به شهادت شش تن از امیران و سرداران بزرگ ما و تعداد دیگری از رزمندگان در ماجرای سقوط هواپیمای C-۱۳۰ در کهریزک منجر شد و شهید جهان آرا فرمانده سپاه خرمشهر نیز در میان آنان بود. به این نامهای جاودانه می توانیم اسامی فرماندهان ارتش، یعنی شهیدان فکوری و فلاحی و نامجو را به همراه شهید کلاهدوز که مشترکاً هم ارتشی و هم سپاهی بود اضافه کنیم، که هر چند عملیات شکست حصر آبادان با شهادت آنها توأم شد ولی بحمدالله سکوی پرشی برای پیروزی های بعدی ما در جنگ بود. شهید باقری در ادامه این که یک روز خودش را به حضرت آیت الله خامنه ای و شهید چمران و شهید فلاحی و حتی بنی صدر



فرمانده کل قوای وقت می شناساند و معرفی می کند، یک روزی هم هست که خود را در عمل نشان می دهد. بعد هم عزیزانی که خالص اند در صحنه اصلی دفاع مقدس باقی می ماندند و خوشبختانه مانع بزرگی به نام بنی صدر و همراهانش هم دیگر وجود ندارند. از این جا به بعد نقش شهید باقری چگونه آشکار می شود و به منصفه ظهور می رسد؟

آقای باقری تا عملیات طریق القدس مسئول اطلاعات عملیات است و بر مبنای اطلاعات ایشان راهکارهای مهم و شیوه های دور زدن دشمن اجرا می شود. در عملیات طریق القدس بحث عبور از تپه های رملی پیش می آید که ابتدا غیر ممکن به نظر می آمد و دشمن از آن جا کاملاً غافل بود.



به حمله مستقیم بودند؛ آن هم در خود خرمشهر. ولی شهید باقری همان شگردی را که در فتح المبین و در طریق القدس پیاده کرده بود، پیاده کرد و آن شگرد همانا دور زدن دشمن بود. ایشان به جای این که برود به سمت خرمشهر، می‌رود به سمت شلمچه و گلوگاه عراق را می‌بندد. به جای این که برود در میانه نیروهای دشمن، گلوگاه را می‌بندد که همان شلمچه است. البته این جا بحث فداکاری‌های و نبردهای مثال‌زدنی و بی‌بدیل فرماندهانی مثل جاوید الاثر متوسلیان، به همراهی شهیدان همت و وزوایی هم مطرح بود، منتها کسی که نقش عبور از کارون و بستن جاده را مطرح می‌سازد و کاری می‌کند که در خرمشهر بیست هزار نفر از نیروهای دشمن اسیر می‌شوند، شهید باقری است. می‌خواهم بگویم که آقای باقری نه تنها به فکر پایین آوردن شهدای نیروهای داخلی در عملیات بود، بلکه حتی به فکر دشمن هم بود.

که ترجیحاً کشته نشوند، یعنی حتی الامکان اسیر شوند.

می‌گفت بهتر است اسیر شوند، چون این‌ها فردا به کسوت نیروهای خود ما در می‌آیند و در واقع نیروهای آینده ما هستند؛ پس به درد جهان اسلام می‌خورند، البته فقط در صورتی که اسیر شوند. این آدم نمونه و کامل، نسبت به دشمن این‌گونه دوراندیش بود و می‌گفت تا می‌توانید آن‌ها را زنده نگه دارید.

درست مثل رحمانیت حضرت رسول اکرم (ص) که می‌فرمودند هر اسیری از بین کفار که موفق شود ده نفر مسلمان را پاسواد کند آزاد می‌شود. چنین نگاه رحمانی‌ای به پیرو راستین ایشان سردار شهید باقری نیز منتقل شده بود.

نگاه شهید باقری، به راستی نگاهی استراتژیک بود، عراق و کشورهای نظیر آن را جزو جهان اسلام می‌دانست، با دوراندیشی دوران بعد از صدام را می‌دید، می‌گفت بعد از سرنگونی صدام همه این‌ها نیروهای بالقوه اسلام هستند و می‌توانند علیه کفر وارد عمل شوند، پس افراد ارتش آن‌ها هر چه بیشتر زنده بمانند بهتر است، منتها عقیده داشت که فعلاً باید اطراف صدام را از نیرو خالی کنیم تا سقوطش جلو بیفتد. عقیده داشت این نیروها را فقط باید دستگیر کنیم، نه این که آن‌ها را بکشیم. حتی به زخمی‌های

آن‌جا گذاشته و خودش هم در قرارگاهی به نام قرارگاه نصر مستقر است. در واقع مثل یک فرمانده لشکر عمل می‌کند. در این زمان، ایشان می‌خواهد نیروها و امکاناتش را با فرماندهی لشکر بیست و یک حمزه (ع) ارتش ادغام کند. این ادغام اتفاق می‌افتد و ایشان فرمانده لشکر نصر می‌شود و مسئولیت قرارگاه نصر را مشترکاً به دست می‌آورد و بر عهده می‌گیرد. آن‌هایی که شرح عملیات فتح المبین را مطالعه کرده باشند

و پای صحبت سردار سرلشکر دکتر محسن رضایی بنشینند، درمی‌یابند که ایشان حتی مثال جنگ حضرت امیرالمؤمنین (ع) با جنگ خیبر را ارائه می‌دهد یا بر فرض خیبر را مثال می‌زند. می‌گوید عین جنگ خیبر بود که همه وارد میدان می‌شدند و نمی‌توانستند، اما علی (ع) که به میدان می‌رود، آن کار بزرگ را انجام می‌دهد. دکتر رضایی این مثال را در مورد شهید باقری می‌زند. بعداً در عملیات بیت المقدس که مربوط به آزادی خرمشهر است و از ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱ شروع می‌شود، نیز شهید باقری نقش بسیار پارزی دارد.

اتفاقاً یکی از نکات بسیار مهم مطروحه برای ما همین بود که

همگان نقش شهید باقری را در عملیات آزادسازی خرمشهر یک نقش بی‌بدیل می‌دانند که به هر حال در حکم فتح الفتوح همه عملیات‌های ما در طی هشت سال دفاع مقدس به شمار می‌رود.

اگر اغراق را کنار بگذاریم، عملیات بیت المقدس در واقع کلید گشایش جنگ است و خیلی از فرماندهان در آن نقش دارند. اصلاً به نوعی همه عزیزان در این عملیات سهم دارند، چون جنگ را فقط یک نفر انجام نمی‌دهد، یک نفر در جنگ هیچ وقت نمی‌تواند مؤثر واقع شود. اگر کسی بخواهد بگوید یک نفر این جنگ را پیش برده و اگر او نبود عملیات‌ها با موفقیت توأم نمی‌شد، به نظرم گرافه گویی و غلو است. جنگ، جنگی مردمی بود، نهایت تلاش تمام فرماندهان عزیز ما در آن مؤثر بود. بحث جان‌فشانی‌های جانبازان، شهدا و همه ایثارگران ما هم تعیین کننده بود. به علاوه، سردارانی که به هر حال الان در قید حیات اند نیز همگی در این قصه نقش داشتند. ولی در آن برهه شهید باقری ویژگی‌ای داشت که توانست راهی را به فرماندهان و نیروها نشان بدهد که این راه سهل‌ترین بود و با کمترین تلفات توانستند مؤثرترین کار را انجام دهند و آن، این است که به هر حال در جنگ، فرماندهان ارتشی ما که تعلیمات کلاسیک داشتند قائل

در تپه‌های رملی فرو می‌رفتند؟

این را باید از نظامی‌ها پرسید. من نظامی نیستم و نمی‌دانم، من فقط به لحاظ تاکتیکی روایتش را می‌گویم. باری، ایشان از آن تپه‌های رملی عبور می‌کند، در حقیقت، نیروهایی را مأمور می‌کند شناسایی کنند تا ببینند که این تپه قابل عبور است یا نه؟ نهایتاً می‌بینند که قابل عبور است. فقط نزدیک پانصد ششصد نفر پیاده و نیروهای زرهی مثل نفربر و حتی تانک، همگی با تمهیداتی از آن‌جا عبور می‌کنند، حتی چیزهای فرش مانندی می‌اندازند روی این رمل‌ها و تجهیزات خود را عبور می‌دهند، به هر حال با مسیری که ایشان تعیین می‌کند، نیروهای ما از پشت دشمن در می‌آیند و دشمن در عملیات طریق القدس با کمترین مقاومت تسلیم و اسیر می‌شود. البته بعداً دشمن تلاش می‌کند که بیستان و روستاهای اطراف آن را بازپس بگیرد. طریق القدس اولین عملیاتی است که نیروهای ما خاک را تا سرحادات مرزی آزاد می‌کنند، البته نه جنوب و سمت خرمشهر و دزفول را، بلکه فقط تا قسمت چراه را می‌توانند آزاد کنند.

خوشبختانه آن‌ها را هم بعداً در سال ۱۳۶۱ آزاد می‌کنند.

و در مقابل، عراق هم در بهمن ماه همان سال دوباره در پی آن است که این سرزمین‌های آزادشده را بازپس بگیرد، و می‌دانسته که نیروهای ما عملیات‌های شان پیایی و سلسله‌وار است و می‌خواهد جلوی آن‌ها را بگیرد، بنابراین دست به عملیات می‌زند. در واقع یک سری عملیات خیلی بزرگ در جواب حملات

ما در ادامه، مقاومتی از سوی دشمن پدید می‌آید که در این‌جا شهید باقری خودش به عنوان یک فرمانده عملیاتی وارد میدان می‌شود و شخصاً فرماندهی سه گردان را برعهده می‌گیرد و در طی یک عملیات به نام مبارک مولای متقیان (ع) می‌رود و این مناطق را آزاد می‌کند.

در واقع جلوی حمله و نفوذ دشمن را می‌گیرد؟

بله ولی دشمن هم بیکار نمی‌نشیند و پاتکی انجام می‌دهد که به عملیات بزرگی برای بازپس‌گیری منجر می‌شود. در این عملیات، ما حتی از خود طریق القدس بیشتر شهید دادیم. این‌جا هم دشمن خیلی تلفات می‌دهد و هم ما شهیدان زیادی می‌دهیم، منتها با همت شهید حسن باقری، دشمن ناامید می‌شود و دوباره برمی‌گردد و در جایی که در عملیات طریق القدس مواضعش بوده، می‌ایستد. در آخر سال، یعنی اسفندماه ۱۳۶۱ تا اوایل سال بعد در دوم فروردین ماه ۱۳۶۱ عملیات فتح المبین اتفاق می‌افتد. در این‌جا شهید باقری برای خودش یک قرارگاه دارد و اطلاعات عملیات به تنهایی تحت فرماندهی ایشان نیست، ضمن این‌که در اطلاعات عملیات، کسان دیگری هم هستند ولی ایشان کامکان بر اطلاعات عملیات اشراف دارد. یعنی نیروهای خود را تربیت کرده و

شهید باقری از طریق دیپلم ادبی‌اش در دانشگاه تهران شرکت می‌کند، و با یک رتبه خیلی خوبی در رشته حقوق در تهران قبول می‌شود. در فضای دانشگاه هم جو مخصوص بعد از انقلاب حاکم است و نیروهای مختلفی در آن جا فعال اند

بسیجی به خاطر غفلت ما یا به خاطر خوب شناسایی نکردن مان زخمی بشود، نمی‌توانیم جواب خدا را بدهیم. این اصطلاح را دقیقاً به کار می‌برد، می‌گوید: «خداوند آن‌جا در قیامت یقه ما را می‌گیرد و پرت‌مان می‌کند یک گوشه‌ای، تازه اگر شهید بشویم.»

«پرت‌مان می‌کند یک گوشه‌ای»، یعنی خدا به ما عنایت نمی‌کند، به ما حتی نگاه هم نمی‌کند. خیلی به صراحت این‌ها را می‌گوید. به آدم‌های خیلی بزرگی هم این حرف‌ها را می‌زند، چون آدمی است که فوق العاده به حفظ جان انسان‌ها اهمیت می‌دهد. اتفاقاً شهید همت بیانی دارد راجع به شهید باقری - به همین مضمون - که خیلی جالب است. شهید همت می‌فرماید که خدا نکند به یک روزی برسیم که شهادت یک نفر، دو نفر، صد نفر، دویست نفر برای ما بی تفاوت جلوه کند، یعنی برای ما علی السویه باشد و دوباره تأکید می‌کند که: «خدا نکند». ابتدا این سخن را می‌گوید و بعد می‌فرماید «برادرمان حسن، حتی در مقابل جان یک شهید هم احساس مسئولیت می‌کرد و از فرط خودمستول‌پنداری پریشان می‌شد و به هم می‌ریخت. شهادت افراد و فقدان آن‌ها برایش امری عادی نبود.» شاید بدانید در اصطلاحات فرماندهان واژه «مصرف» وجود دارد؛ که مثلاً ما یک گردان «مصرف» کنیم. یک گروهان مصرف کنیم. خوب، میدان جنگ است دیگر. همه این‌ها برای این است که به یک هدف خاص و مهم برسیم، چون رسیدن به یک هدف استراتژیک، ارزش فراوانی دارد.

یک فرمانده در جنگ با تمام دقت، تمام زندگی‌اش و با تمام سلوک و رفتارش در میدان رزم و محیط جنگ، می‌خواهد به آن اهداف برسد؛ حالا به هر طریقی که مشروع و در چارچوب ضوابط انسانی و ملی و میهنی و دینی شناخته شده است.

که البته باید هم برسد و اگر با برنامه درست توأم باشد، طبیعی هم هست.

و به جایش می‌گوید اگر این‌جا پنجاه نفر داوطلبانه بروند و شهید بشوند ارزشش را دارد، البته نه این‌که صرفاً این تعداد بروند روی مین، اتفاقاً شهید باقری نسبت به این‌که روی مین فرستادن افراد انتخاب اول ما باشد انتقاد می‌کند، یک جاهایی می‌گوید وقتی در شعاع سیصد متری آن طرف‌تر ما معبر هست، چرا نباید دقت و مطالعه کافی می‌دول کنیم؟ چرا نباید از روی معبر بگذریم؟ هیچ‌گاه از به کار بردن چنین دقت‌ها و محاسباتی نمی‌گذرد. اما به جایش وقتی همه محاسبات لازم انجام شده، دوراندیشی‌ها به کار بسته شده، همه تمهیدات چیده شده، در این‌جا نیز واقعاً فداکاری می‌خواهد و شهید باقری هم به جمع موافقان پایمردی، شجاعت و از خودگذشتگی می‌پیوندد و از جان گذشتگی و رشادت رزمندگان و فرماندهان را می‌ستاید و خود نیز هیچ چیزی کم نمی‌گذارد. به هر حال همواره در میدان جنگ به جایی می‌رسیم که مثلاً یک تیرباری آن‌جا سد راه ماست. حالا شده پنجاه نفر هم جلو بروند و این تیربار را خاموش کنند می‌ارزد. چون این‌جا دیگر سرنوشت عملیات به گشودن این گره وابسته است. این‌جا آن فداکاری را می‌خواهد که برویم و بجنگیم. آن فداکاری شرط لازم و کافی

آن مسأله را شاید فقط یک نفر نقل کرده و کسی دیگر شاید نقل نکرده باشد. آن چیزی هم که من رفتم و در روزنامه جمهوری اسلامی دنبالش گشتم، شرح یک سفر به لبنان بود. آن گزارش را اگر کسی بخواند، می‌فهمد که این اولین سفر شهید است و چندان تواتری در زندگی‌اش ندارد. بنابراین می‌شود آن سفر دیگر را که شما می‌گویید به کلی رد کرد.

ولی این یکی را نمی‌شود حتی منکر شد، چه رسد به این‌که بخواهیم ردش کنیم.

بله، چون صدا و فیلمش هست. گزارش مکتوب با امضای همان روز ایشان نیز هست. آن کسی که اصرار می‌ورزید بر قطع جاده خرمشهر - اهواز و رفتن به سمت شلمچه به جای رفتن به سمت خرمشهر و محاصره کامل خرمشهر؛ این ایده‌ها نشأت گرفته از طراحی آقای باقری است.

از دیگر ویژگی‌های شهید باقری برای ما بگویید، از خصوصیات شخصی، ویژگی‌های فردی و درهم‌آمیزی این داشته‌های شهید باقری با اهدافش

در روزنامه آثار خوبی از ایشان می‌بینیم، مثل آثاری از قبیل سفر گزارش به الجزایر که نشان می‌دهد ایشان اولین خبرنگاری است که بعد از انقلاب اسلامی به خارج از کشور می‌رود. یعنی اولین کسی است که به عنوان خبرنگار همراه هیأت دولت موقت، به الجزایر سفر می‌کند.

و کارهای ریز و درشتش، مثل کارهای روزانه و کارهای هفتگی ایشان. چیزهای جالبی هم اگر از دوستان شهید در مصاحبه‌های تان شنیده‌اید که در زمره مصداق‌های عینی سیره آن بزرگوار است آن‌ها را هم بیان بفرمایید.

شهید باقری ضمن این‌که آدمی است که در یک جایگاه عاطفی و بسیار احساساتی قرار دارد و به راحتی پدیدن یک بسیجی شهید اشکش جاری می‌شود یا مثلاً وقتی پدر یک شهید را می‌بیند به لحاظ عاطفی منقلب می‌شود، در عین حال فردی بسیار عقلانی و منطقی است. این خیلی جالب است که آدم دو تا خصلت را بتواند در وجود خود جمع کند.

آن هم خصلت‌هایی که بعضاً نقیض هم هستند.
بله و شهید باقری عقلانیت و عاطفه را یکجا جمع کرده بود؛ هم فرماندهی عاطفی بود و هم عقلانی، هر دو با هم. ما این نکته را در بین مرادفات ایشان با نیروهایش به عنوان فرمانده و مخصوصاً با نیروهای شناسایی و سایر فرماندهان، کاملاً درک می‌کنیم. در این اسناد می‌بینیم که او می‌خواهد همین روحیه را به آن نیروها نیز القا و منتقل کند که آقا! اگر مسئولیت قبول کرده‌ای، دیگر باید مسئولیت را به صورت تمام و کمال به انجام برسانی. آن‌جا می‌گوید اگر یک

دشمن خیلی توجه داشت و برای مداوای آن‌ها تلاش زیادی می‌کرد. برای مرده‌هایشان هم احترام قائل بود. این‌ها نکته‌های اخلاقی بی‌ظنبری است.

کشته‌های عراقی را با احترام دفن می‌کرد؟

نه فقط با احترام آن‌ها را تدفین می‌کرد، بلکه بر جنازه‌های افراد دشمن نماز می‌خواند و برای‌شان خیلی وقت می‌گذاشت. این‌که در آن زمان شما بروی سراغ مرحوم حجت الاسلام و المسلمین جمی - امام جمعه وقت آبادان - و بررسی که باید چطوری بر مرده‌های این‌ها نماز بخوانیم و چگونه باید غسل‌شان دهیم، که آن بزرگوار نیز می‌گوید مثل یک مسلمان بر آن‌ها نماز بخوانید و نهایتاً به طور دسته جمعی نماز می‌خوانند. قبرستان مجزا برای‌شان درست می‌کردند که نشان این‌ها گم نشود. حتی اگر مشخصاتی از جنازه‌ها داشتند، آن مشخصات را ثبت می‌کردند. در حالی که کمتر کسی آن موقع وقت این جور کارها را داشت. حتی شاید کمتر کسی به این کارها اهمیت



می‌داد. حالا جنازه دشمن افتاده که افتاده؛ واقعاً این قدر به قول معروف مشغله و کار مهم بود در صحنه جنگ و ایشان که از همه مشغله‌اش بیشتر بود، این مسائل هم در گوشه ذهنش وجود داشت. یعنی نیرو معین می‌کرد که اسامی آن‌ها را فهرست کنند. یا مثلاً از روی اتیکت‌شان بگویند که کی و کجا دفن شده‌اند. اصلاً قطع‌های ویژه برای دفن‌شان درست می‌کرد؛ نه این‌که هر کسی را یک گوشه‌ای جایی بیندازد. الان ممکن است گفتن این موارد ساده به نظر بیاید ولی وقتی شما به شرایط آن زمان و آن برهه حساس دقیق می‌شوی، می‌بینی که این کار، کار خیلی بزرگی بود. این‌که دشمن دور بخورد و در «حین» گلوگاهش بسته بشود، یعنی به جای این‌که بر سر دشمن بزیم، موفق شده‌ایم گلوی را بگیریم، این، کار شهید باقری است، سند این کار هم فقط نقل قول نیست، بلکه شامل مذاکرات است، شامل فیلم و صدا و مکتوبات هم هست. این رشادت‌ها همگی ثابت شده است، چیزی نیست که ما بخواهیم از یک نفر نقل کنیم، این اتفاقات در روایت‌ها هم تواتر دارد...

نه این‌که مثل لبنان رفتنش در سال‌های قبل از انقلاب محل تردید باشد.

سراغش تا بیمار را معاینه کند. شخصاً به میدان می‌رود و در این راه به شهادت می‌رسد. بعد از شهادتش نیز همان عملیات والفجر مقدماتی انجام می‌شود و متأسفانه به عدم الفتح منجر می‌شود. اما به راستی چرا؟ در واقع همین امر، فقدان و خلأ سردار حسن باقری را نشان می‌دهد و به همه گوشزد می‌کند. از روی همین یک نمونه که ما می‌دانیم شهید باقری تا اواسط کار در این عملیات بوده، می‌توانیم دلیلش را حدس بزنیم، می‌توانیم یقین پیدا کنیم که اگر شهید باقری می‌بود، نتیجه والفجر مقدماتی به این جا نمی‌کشید، کمالین که نتیجه عملیات محرم این چنین نبود، بلکه در نوع خود کامل‌ترین عملیات‌ها بود. در عملیات محرم خود شهید باقری فرمانده عملیات بود. بنابراین اگر خود سردار باقری، شهید نشده بود والفجر مقدماتی هم شکست نمی‌خورد، چون بدان شکل انجام نمی‌شد و او حتماً راهکاری پیدا می‌کرد. در کل نیز اگر بتوان این عملیات را تعمیم داد به بقیه عملیات‌های بعدی، بله، می‌شود گفت که فقدان این شهید عزیز به موقعیت

ایشان دقیقاً یک هفته قبل از عملیات والفجر مقدماتی که متأسفانه به عدم الفتح منجر شد به شهادت رسید. حداقل می‌توانیم بگوییم اگر در آن مقطع خاص به شهادت نمی‌رسید، والفجر مقدماتی ممکن بود به عدم الفتح منجر نشود.

اصلاً شهادت ایشان به علت ماندنش بر سر همین اعتقاد خاص مبنی بر محکم بودن جای پای رزمندگان رخ داد. خود شهید باقری تعبیر جالبی دارد که می‌گوید رزمندگان ما باید جایی بروند که ما بدانیم زیر پای‌شان محکم است و چون در آن مقطع شناسایی‌های انجام شده را کافی نمی‌دانست، به همین دلیل خودش رفت تا منطقه مربوطه را شناسایی کند. در همین راه هم شهید شد. خوب است دقت کنیم که شهید باقری آن موقع یک نیروی شناسایی نبود، بلکه مسئولیت جانشینی فرمانده نیروی زمینی سپاه را بر عهده داشت و جانشین آقای علی شمخانی به شمار می‌رفت. یعنی نه تنها یک نیروی شناسایی به شمار نمی‌رفت، بلکه اصلاً در این مقطع فرمانده اطلاعات

است. در واقع ضمن همه این کارها و دوراندیشی‌ها و محاسبات و مهندسی ارزش که سردار باقری بر آن‌ها پافشاری می‌کند، بر این نوع فداکاری‌ها و رشادت‌ها نیز صحنه می‌گذارد و می‌گوید اساساً انگیزه و عامل پیروزی ما، همین چیزهاست. از قضا وقتی عملیات فتح‌المبین را تحلیل می‌کرد، می‌گفت که عراقی‌ها نمی‌دانستند برای چه دارند می‌جنگند، بنابراین خیلی زود از صحنه فرار می‌کردند، مثلاً فرمانده‌شان از یگان‌های بیست کیلومتر دور شده بود و داشت به سمت مرز فرار می‌کرد و در مقابل، فرمانده ما با غیرت و قدرت تمام سر صحنه حاضر بود.

قصه، شهید باقری این‌ها را تحلیل و مقایسه می‌کند و نتیجه می‌گیرد که فرمانده ما انگیزه دارد ولی آن‌ها هیچ انگیزه‌ای ندارند و در حقیقت همین انگیزه عامل پیروزی ماست. می‌بینیم وقتی شهید تحلیل می‌کند، در اولین قدم می‌گوید انگیزه، نمی‌گوید مثلاً طراحی خوب، بلکه فقط می‌گوید انگیزه. در ادامه هم مثلاً می‌گوید ما شناسایی کردیم یا فلان کار را کردیم. شهید باقری ضمن این که فردی عاطفی است، خیلی هم عقلانی است و می‌گوید فرمانده باید جبهه مقابلش را بشناسد که با کی دارد می‌جنگد و حریفش چه استعدادهایی دارد. در مرحله بعد خیلی مهم است که این فرمانده چقدر می‌ایستد و می‌جنگد و چقدر شجاعت دارد. باید دقیقاً تحقیق و مشخص کنیم که این فرمانده دشمن، آیا از آن‌هایی است که می‌ایستد و می‌جنگد، یا از آن‌هایی است که فرار می‌کند. می‌گوید اگر بتوانیم این نیروهای رده بالا را بشناسیم، با شناخت یک نیروی عادی دشمن، خیلی فرق می‌کند. به نظر شهید باقری نیروی عادی خوشبخت‌ترین نیروی جنگ است، چون فقط خودش را دارد اما یک فرمانده گاه مسئولیت چندین و چند هزار نیرو را برعهده دارد. جالب این که یکی از ویژگی‌های مهم شخص شهید باقری همین مسئولیت‌پذیری و شناخت مسئولیت ایشان است.

یکی از نکاتی که قریب به اتفاق دوستان به آن می‌پردازند و بر آن صحنه می‌گذارند، مسأله فقدان سردار شهید باقری در حول و حوش کمتر از شش سال بعدی سال‌های دفاع مقدس است. ایشان فقط حدود بیست و هشت ماه از ابتدای جنگ را در قید حیات دنیوی بود، از کل آن هشت سال حدود پنج سال و شش هفت ماه دیگر باقی می‌ماند که شهید عزیزمان در بقیه این مدت در حیات جاوید به سر می‌بردند و فقط یاد و نام ایشان به رزمندگان ما جان تازه، نیرو و انرژی می‌بخشید و البته ابداع‌ها و بنیادهای خوبی که در دفاع مقدس از خویش به یادگار گذاشته بودند. به نظر شما که مطالعه زیادی کرده و کارهای ارزشمندی ارائه کرده‌اید، فقدان شهید باقری بر سال‌های باقی‌مانده از دفاع مقدس چه تأثیری گذاشت؟

البته حساب احتمالات جداست و در این زمینه حتماً می‌بایست با دلیل و مدرک کافی حرف زد، چون واقعاً گفتن این حرف یک امر غیر تجربی است، یعنی اساساً چنین چیزی تجربه نشده که ما بخواهیم بگوییم چه می‌شد یا چه اتفاقی می‌افتاد.



حتی اگر نخواهیم بگوییم با تداوم حضور و شهید نشدن اش زمان جنگ کوتاه‌تر می‌شد، به نظر من می‌توان این نکته را قائل شد که شهید باقری ویژگی‌ای داشت که اگر می‌بود، همچنان مؤثر واقع می‌شد. ویژگی بارز و همیشگی ایشان پیوستگی ابتکار عمل و پیوستگی در انجام عملیات‌ها بود.

عملیات هم نبود.

یعنی فرمانده قرارگاه نصر هم نبود؟

خیر، ولی همچنان یک مقام عالی رتبه در بین نیروهای مسلح به حساب می‌آمد.

یعنی یکی از هفت هشت مقام در بین فرماندهان جنگ بود.

بله و در کل یکی از فرماندهان بزرگ لشکری در تمام کشور بود - در کل ارتش و سپاه و نیروهای مسلح‌مان روی همدیگر - ولی چنین شخصیتی چرا دوربین برمی‌دارد و به همراه شهید دکتر مجید بقایی با همدیگر به قلب دشمن می‌تازند تا آن‌جا را شناسایی کنند؟ چرا می‌رود شناسایی؛ در شرایطی که بقیه یارانش نتیجه شناسایی خود را آورده بودند؟ چون خودش خبره این کار بود و می‌فهمید که این شناسایی، یک شناسایی کاملی نیست. مثل یک پزشک که به محض این که یک نسخه خاص را می‌بیند، می‌فهمد این نسخه به غلط تجویز شده، وقتی مریض را نگاه می‌کند و نسخه او را می‌بیند، می‌گوید، نه؛ این نسخه متعلق به این مریض نیست. شهید باقری هم می‌گوید این شناسایی مال این عملیات نیست، به درد این عملیات نمی‌خورد. بنابراین می‌رود تا تکمیلش کند و به اصطلاح خودش می‌رود

ما در جنگ لطمه زد، کمالین که ما می‌بینیم ایشان در همان سال ۱۳۶۱ شناسایی کاملی از منطقه فاو دارد، در حالی که فاو، عملیاتی است که اواخر سال ۱۳۶۴ انجام می‌شود، یعنی دو سال و نیم بعد ولی شهید باقری کاملاً آن‌جا را قابل عمل می‌دانست و رفت و منطقه را شناسایی کرد. فاو از مدت‌ها قبل از عملیات، یعنی نزدیک به سه سال قبلی‌اش، شناسایی شده بود. در عملیات‌های دیگر هم یک جورهایی آن اتفاقاتی که در کربلای پنج و خیبر رخ داد، همگی با حضور سردار باقری ممکن شده بود.

حالا شاید همه این‌ها در ذهنش بوده، یا به نوعی مقدمه‌شان را چیده بود. از این منظر اگر ما نگاه کنیم، می‌بینیم که به هر حال چه بسا ممکن بود باقی ماندن سردار باقری و شهید نشدن ایشان، زمان جنگ را کوتاه کند.

و شاید هم با پیروزی کامل و قطعی همراه می‌شد. حتی اگر نخواهیم بگوییم با تداوم حضورش زمان جنگ کوتاه‌تر می‌شد، به نظر من می‌توان این نکته را قائل شد که شهید حسن باقری ویژگی‌ای داشت که اگر می‌بود، همچنان مؤثر واقع می‌شد. یک ویژگی بارز



زودتر به نتیجه می‌رسید. حتی چه بسا با وجود ابتکارات ایشان به انجام فقط سالی یک عملیات بسنده نمی‌شد و شاهد سلسله عملیات‌های بیشتری می‌بودیم، اگر خاطرتان باشد در سال‌های دفاع مقدس به طور معمول، زمستان به زمستان یک عملیات انجام می‌شد تا سال بعد. اگر سردار باقری به شهادت نمی‌رسید، دیگر به انجام چند عملیات محدود دلخوش نمی‌ماندیم و چه بسا عملیات‌های تعیین‌کننده‌ای اجرا می‌شد ولی خب، این‌ها همه حرف احتمالات است و

چندان نمی‌توان بر آن‌ها تکیه کرد.

البته با وجود اتفاقات بعدی که افتاد نیز به هیچ عنوان نمی‌توان منکر نقش برجسته سردار شهید حسن باقری در کل دوران شکوهمند هشت سال دفاع مقدس بود.

واقعا هم همین‌طور است، به نظرم شما به خوبی اشاره کردید که نقش شهید باقری فقط محدود به آن برهه بیست و هشت ماهه نخست جنگ نیست، آن بزرگوار در واقع یک چراغ همیشه فروزان روشن کرد.

که درخشش آن تقریباً تا پایان عملیات مرصاد ادامه پیدا می‌کند.

در ماه‌های اول جنگ، نیروهای ما توانایی حفظ دستاوردهای‌شان را به طور کامل نداشتند، مثلاً در عملیات نصر که روز ۱۵ دی ۱۳۵۹، انجام شد هشتصد اسیر گرفتند که برای برهه اول جنگ آمار خیلی خوبی است، در حالی که فقط سه چهار ماه از جنگ گذشته بود. در همین عملیات، نیروهای خودی، کلی سرزمین اشغالی را آزاد می‌کنند و پیش می‌روند، اما درست

خوددی‌ها ۱۶ دی همه

آن سرزمین‌هایی را که

گرفته‌اند پس می‌دهند

و حتی از مواضع قبلی

هم عقب‌تر می‌آیند؛

چرا؟ چون دانستند

دشمن کجاست. اساساً

اطلاعات زیادی نداشتند،

حتی نمی‌دانستند که

دشمن پاتک می‌زند،

مثلاً نمی‌دانستند وقتی ما

رفته و در یک دشت ایستاده‌ایم، خب، فردا دشمن

برمی‌گردد، نیروهایش را جمع می‌کند و می‌آید، آن

وقت چه کار می‌خواهیم بکنیم؟ البته از حق نباید

گذشت که در عملیات نصر، نیروهای رزمنده ارتشی

ما بهترین نقش را ایفا کردند، شجاعانه‌ترین جنگ را

انجام دادند اما این پیروزی بیست و چهار ساعت بیشتر

دوام نیاورد. فردایش بچه‌های ما شکست خوردند؛

چرا؟ برای این‌که نیروهای رزمنده اطلاعات کافی

نداشتند. در واقع نیروهایی که باید این‌ها را هدایت

کنند به دقت عمل نکرده بودند.

به تعبیری هنوز تجربه حفظ پیروزی را نداشتند.

با کم‌دقتی عمل می‌کردند، قبلاً که برای‌تان مثال زدم، انگار همه در یک سالن تاریک بودند، یک سوله؛ در وضعیت تاریکی مطلق، که هیچ روزنه‌ای در آن‌جا نیست و همه دارند - بی‌هدف - مشت می‌کوبند، چه بسا این مشت‌ها را دارند به سر و صورت همدیگر نیز می‌کوبند.

راز برجستگی و بزرگی نقش سردار شهید حسن باقری در دفاع مقدس، در این است که از همان اوایل جنگ، چراغ پرفروغی را روشن می‌کند تا همه همدیگر را ببینیم، دشمن را هم ببینیم و به راحتی با حریف بجنگیم. آن‌جا وقتی همدیگر را ببینیم؛ دیگر انگیزه به کار می‌آید و به خوبی می‌جنگیم. باقری در واقع این چراغ را روشن کرده بود و باعث شد که تا آخر جنگ به این نکته توجه بشود که: «آقایان! فقط و فقط اطلاعات». اول باید از دشمن اطلاعات بگیریم، بعد با او بجنگیم. تا نمی‌دانیم زیر پای‌مان چیست نباید هیچ قدمی برداریم.

یعنی بیشترین وقت و هزینه را صرف شناسایی کنید تا موقع عمل به راحتی بروید و عمل کنید.

به علاوه این‌که برای ادامه جنگ، سازماندهی سپاه لازم بود. در آن مقطع سپاه اصلاً یک نیروی نظامی نبود.

به نوعی یک ارتش نامنظم بود.

سپاه نهایتاً یک نیروی چریکی بود که در کردستان داشت به شکلی محدود می‌جنگید. کمی هم در ترکمن صحرا نیز با ضد انقلاب جنگیده بود. یا مثلاً در قالب گشت ثارالله در داخل شهرها با منافقین رویارو شده و با تروریست‌های شهری جنگیده بود. هیچ‌یک از این‌ها ارتش کلاسیک محسوب نمی‌شدند.

در واقع شهید باقری نهاد مردمی به نام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را به سمت تشکیل یک ارتش کلاسیک پیش برد تا در جبهه نبرد با دشمن خارجی نیز مفید واقع شود و خوشبختانه چنین نیز شد.

اصلاً سپاه را این شهید بزرگوار سازماندهی کرد. گردان

و تیپ و لشکر برای سپاه تعریف کرد، البته نه این‌که گردان و تیپ و لشکر ارتش را کپی کند؛ به هیچ وجه.

بعد هم که نیروهای هوایی و دریایی سپاه آمدند و به نیروی زمینی افزون شدند.

شهید باقری سپاه را در جایگاه نهادی نظامی و البته صد درصد مردمی برای جنگ‌ها فرماندهی کرد که

خوشبختانه تا الان مانده و این نهاد به هیچ وجه رونوشتی از ارتش نبود، یعنی یک نیروی سازماندهی

مختص سپاه، با خلیقات سپاه و با نیروهای بسیجی را سازماندهی کرد و این را برای میدان‌های جنگ و

دفاع به یادگار گذاشت. یکی هم این‌که واحد اطلاعات عملیات را از خود به یادگار گذاشت، در کنار آن،

سازماندهی سپاه را برای جنگ پایه گذاشت و از همه مهم‌تر این‌که رمز و رموز فرماندهی را بنیاد گذاشت،

یعنی در وجود فرماندهان، آن‌هایی که بعد از ایشان در قید حیات ماندند یا مؤثر واقع شدند، بالاخره آن خلق

و خوی خودش - یعنی سردار شهید حسن باقری - را به ودیعه و به یادگار گذاشت؛ روحش شاد و راهش

مستدام باد. ■

و همیشگی ایشان پیوستگی ابتکار عمل و پیوستگی در انجام عملیات‌ها بود. شهید باقری معتقد بود که باید ابتکار عمل داشت، می‌گفت اگر بخواهی مهلت بدهی که مثلاً خودت را بازیابی کنی، در آن مدت، دشمن دو برابر ما قوی‌تر می‌شود. پس نباید به دشمن مهلت داد، حتی نباید وقت سر خاراندن را به حریف داد. می‌گفت باید پی در پی عملیات و حرکات ایذایی انجام داد، یعنی در یک کلام، روحیات شهید باقری با جنگ فرسایشی خیلی فاصله داشت، اصلاً جنگ فرسایشی را قبول نداشت.

به دنبال جنگ ضربتی بود.

بیشتر به دنبال پیوستگی و قاطعیت در انجام عملیات‌ها بود، می‌گفت باید قاطعیت داشت و به یک جایی رسید. می‌گفت اگر این رشته را قطع کنیم، با فرسایش، خودمان بیشتر فرسوده می‌شویم.

درست در نقطه مقابل جایی که بنی صدر قرار داشت و به اشتباه می‌گفت ما زمین را می‌دهیم و زمان را می‌گیریم.

صد درصد با بنی صدر مخالف بود، حتی به عزیزان

سردار شهید دکتر مصطفی

چمران هم توصیه می‌کرد که

به تک زدن و عملیات چریکی

صرف اکتفا نکند. آن‌جا شاید

انجام حرکات چریکی معنای

چندانی نداشت. می‌گفت ما به

این نیت می‌رویم تا دشمن را

مضمحل کنیم، یک ضربه هم

می‌زنیم ولی فقط داریم خودمان

را فرسوده می‌کنیم. یعنی هم

دشمن را داریم فرسوده می‌کنیم

و هم خودمان را. این‌که شش ماه بروی دو تا تک

بزنی و برگردی، چندان به درد نمی‌خورد. می‌گفت

باید کار اساسی انجام شود و برویم زمین‌ها را پس

بگیریم. باید سرزمین‌های اشغال شده را پس بگیریم.

می‌گفت این‌جا کوهستان نیست و جنگ چریکی معنا

ندارد. بنابراین می‌توان حدس زد که با توجه به این

ویژگی‌ها و قاطعیت شهید باقری و پرهیز ایشان از

جنگ فرسایشی، اگر آن بزرگوار زنده می‌ماند، جنگ

هشت سال طول نمی‌کشید. حداقل این‌که شاید

همین گزارش‌ها نشان می‌دهد که شهید باقری لبنان را به خوبی دیده و درباره آن‌جا به صورت کامل مطالعه کرده، یعنی قبل از این‌که برود سفر، رفته در آرشیوها گشته، سابقه لبنان را خوانده، خلاصه، دست خالی بلند نشده برود آن‌جا.

● ● ●
صحبت کردن در مورد شهید باقری مستلزم این است که نگاهی به شرایط و فضای ابتدای وقوع جنگی که از ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ شروع شد بکنیم. همچنین لازم است نظری هم بر وضعیتی که ایران آن سالها به لحاظ اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و نظامی، با آن مواجه بود بیفکنیم.

وقتی به محدوده سنی این عزیزان نگاه می‌کنیم، یکی از مهم‌ترین شاخصه فرماندهان سپاه در سال‌های وقوع جنگ جوان بودن آن‌هاست. شهید حسن باقری یکی از چهره‌های ناب فرماندهی جنگ، در سال‌های آغازین این حادثه عظیم است که با توجه به جوان بودنش، مرور و بحث و بررسی درباره شخصیت و نوع حضور ایشان از اهمیت خاصی برای ما برخوردار است. همین موضوع اهمیت و شاخصه‌های شخصیتی شهید حسن باقری، که آن را از خیلی فرماندهان دیگر متمایز می‌کند، چیزی است که باید در این گفت و گو آن را مورد بحث و بررسی قرار بدهیم. حتماً می‌دانید که دنیای روان‌شناسی امروز در خصوص روان انسان‌ها و ساختار شخصیتی آن‌ها بحث می‌کند. شما اگر به خیابان بروید و به هر آدمی که شاید با دنیای روان‌شناسی خیلی آشنا نیست و فقط یک چیزی از دور شنیده مراجعه کنید، به محض این‌که از روان‌شناسی سخن به میان بیاورید، او به

عزیز، روزی که به شهادت می‌رسد حدوداً بیست و شش سالش بوده، یعنی از نیمه سال ۱۳۵۹ که جنگ شروع می‌شود، تا بهمن ماه سال ۱۳۶۱ که ایشان قبل از عملیات والفجر مقدماتی به شهادت می‌رسد، و فقط کمتر از دو سال و نیم از جنگ می‌گذشته، ایشان بیست و شش سالش بوده، بنابراین در ابتدای وقوع جنگ، سن این جوان برومند چیزی حدود بیست و سه سال و نیم است و به عنوان یک خبرنگار از تهران بلند می‌شود، می‌رود به اهواز تا خبر تهیه کند. به تعبیر مقام معظم رهبری - حفظه الله تعالی - شهید باقری رفت خبر تهیه کند و خود خبرساز شد. به یک معنا همه این خبرسازان در سنین جوانی به سر می‌برند، شهید حاج ابراهیم همت حدود سی سال سنش بود. شهید مهدی زین الدین که فرمانده تیپ هفده علی بن ابی‌طالب (ع) قم بود، در حدود سن بیست و پنج سالگی به شهادت می‌رسد. شهید حاج محمود کاوه نیز در سن بیست و چهار سال و اندی به شهادت می‌رسد. دیگر شهیدان عزیزمان مثل بروجردی و جهان‌آرا نیز حدود بیست و هفت، هشت سال، نهایتاً سی سال سن داشتند.

بله و این موضوع شامل بیشتر عزیزانی که به شهادت رسیدند یا فرماندهانی که الان در قید حیات هستند می‌شد. همین آقای سردار عزیز جعفری خودمان که الان فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هستند، آن زمان سنی بیش از حسن باقری نداشتند. آقای سردار رحیم صفوی نیز آن زمان حدود بیست و هشت، نه سالش بود و همچنین آقای محسن رضایی که آن زمان فرمانده کل سپاه بودند.

به عنوان یک پژوهشگر اولین نکته‌ای که همواره در مواجهه با نام گرانقدر شهید حسن باقری به نظرتان می‌رسد چیست؟

صحبت کردن در مورد شهید بزرگوار حسن باقری مستلزم این است که نگاهی به شرایط و فضای ابتدای وقوع جنگی که از ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ شروع شد بکنیم. همچنین لازم است نظری هم بر وضعیتی که ایران آن سالها به لحاظ اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و نظامی، با آن مواجه بود بیفکنیم. به علاوه این‌که حتماً می‌بایست نوع فرماندهی و نیز نوع مدیریت جنگ در آن سالها مورد بحث و بررسی قرار گیرد. به نظر بنده بعد از بررسی این موارد است که شاخصه‌ها و همچنین وجوه مختلف شخصیتی سردار شهید حسن باقری به عنوان یکی از فرماندهان جوان آن سالها که بعدها به زعم بسیاری از دوستانش به عنوان «فرمانده فرماندهان» معرفی شد شناخته می‌شود.

و البته این جوان بودن، ویژگی اکثر فرماندهان ما در آن دوران شکوهمند بود.

بله، همان طور که شما فرمودید تقریباً می‌توانم بگویم که بیش از نود درصد فرماندهان ارشد آن زمان سال‌های دفاع مقدس، سن‌شان زیر سی و پنج سال بود و تازه، بچه‌های سپاه که حتی سن‌شان زیر سی سال هم قرار داشت. من نمونه‌هایی را خدمت شما عرض می‌کنم تا ببینید عزیزانی که آن زمان فرمانده گردان یا فرمانده تیپ بودند و بعداً فرمانده لشکر و فرمانده قرارگاه شدند، محدوده سنی‌شان چقدر بوده، مثلاً همین شهید حسن باقری



رفت خبر تهیه کند اما... خود خبر ساز شد

■ بررسی شاخصه‌های مدیریتی شهید باقری در گفت و شنود
 شاهد یاران با مهندس علی خدادادی، پژوهشگر

■ درآمد

«نکته مهمی که درباره شهید حسن باقری باید به آن توجه کنیم این است که ایشان به شدت با تکروی مخالف بود. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های این شهید عزیز اعتقاد راسخش به انجام کار تیمی و گروهی بود.» مهندس علی خدادادی با اشاره به چنین شاخصه‌هایی، به خوبی مبحث ویژگی‌های مدیریتی شهید باقری را تبیین می‌کند. وی پژوهشگری است که سالها با بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس همکاری کرده و در برنامه‌هایی با موضوع شهدا و دفاع مقدس، مجری رادیو و تلویزیون بوده است. این گفت و شنود را بخوانید:

نظرش می‌آید که این علم، روان یک انسان بیمار، یعنی روان‌شناسی منفی گرایانه را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. اما دنیای امروز روان‌شناسی یک بحث جدید و نوین را مطرح کرده تحت عنوان «روان‌شناسی مثبت‌گرا» یا «کمال‌گرا» که اصطلاحاً در عالم کلاسیک آن را تحت عنوان «پوزیتو سایکولوژی» مطرح می‌کنند. روان‌شناسی مثبت‌گرا یا کمال‌گرا می‌گوید ما بحث و بررسی می‌کنیم، تا ببینیم انسان‌های موفق از نظر روان و از نظر شخصیتی چه ساختار شخصیتی‌ای داشته‌اند و نقاط مثبت و قابل تأمل ساختار شخصیتی آن‌ها چه بوده است.

در همین باره، اولین نکته‌ای که راجع به شهید حسن باقری یا غلامحسین افشردی قابل توجه است چیست؟

همان‌طور که عرض کردم، بررسی شخصیتی سردار شهید حسن باقری مستلزم این است که ما با تاریخ شروع جنگ و با وقایعی که در یکی دو سال اول دوران شکوهمند دفاع مقدس به وقوع پیوست کاملاً آشنا باشیم، به جهت این‌که همه آن‌چه ما از شهید باقری می‌دانیم و اطلاعاتی که داریم و توسط دوستان و نزدیکان و هم‌زمان ایشان ارائه می‌شود، عمدتاً به تاریخ ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ آغاز جنگ و ۱۱ بهمن ۱۳۶۱ زمان شهادت آن بزرگوار برمی‌گردد. در آن مقطع تاریخی، ما حتماً باید حوادث مهم جنگ را بشناسیم تا بتوانیم نقش شهید باقری را در برهه‌ای از زمان که یکی از اصلی‌ترین مقاطع تاریخ جنگ است بازشناسی کنیم. علتش هم این است که دقیقاً در همین دوران یعنی از ۲۱ خرداد ۱۳۶۰ که عملیات دارخوین یا همان عملیات مشهور به «فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا» که بعد از فرار بنی‌صدر، اولین عملیات ماست و در منطقه دارخوین جاده آبادان - اهواز عملیات انجام می‌شود، در واقع سلسله عملیات‌های پیروز

رزمندگان اسلام در سال‌های دفاع مقدس شکل می‌گیرد. از همان نقطه است که در واقع شهید حسن باقری خود را به عنوان یک فرمانده قوی و قدر و باهوش و ذکاوت و از همه مهم‌تر دارای برنامه معرفی می‌کند. از همان نقطه است که بسیاری از فرماندهان جوان آن سال‌های جنگ، کم‌کم در ریل و مسیری که شهید حسن باقری برای فرماندهی و مدیریت جنگ طراحی می‌کند قرار می‌گیرند و

اتفاقات خاصی می‌افتد که بعد از آن، عملیات ثامن الائمه (ع) و همچنین عملیات آزادسازی بستان یا طریق القدس، عملیات فتح المبین و در نهایت عملیات بیت المقدس که به آزادسازی خرمشهر مشهور است رقم می‌خورد و بخش اعظمی از سرزمین ما که تا آن

زمان توسط ارتش بعثی عراق اشغال شده بود، آزاد می‌شود. در حقیقت این مقطع تاریخی را به عنوان یکی از مهم‌ترین مقاطع تاریخی دفاع مقدس، باید در حوزه فرماندهی شهید حسن باقری و هم‌زمان ایشان مورد بحث و بررسی قرار داد.

شناخت شخصیتی شهید حسن باقری مستلزم این است که ما دقیقاً با روح و روان این شهید عزیز و همچنین با ساختار شخصیتی ایشان به لحاظ روان‌شناسی آشنا باشیم. روان‌شناسی امروز بحث جدیدی را مطرح می‌کند تحت عنوان روان‌شناسی مثبت‌گرا یا کمال‌گرا. روان‌شناسی مثبت‌گرا و کمال‌گرا حرفش این است که ما باید بررسی کنیم و ببینیم آدم‌های موفق، در طول تاریخ از چه ساختار شخصیتی‌ای برخوردار بوده‌اند و نقاط قوت و قابل توجه شخصیتی آن‌ها چه بوده، تا بر همان اساس

بتوانیم متدی را برای دستیابی دیگر افراد به جایگاه «انسان موفق» معرفی کنیم. یکی از اساتید خوبی که در این زمینه کار کرده جناب آقای دکتر گلزاری است که در مورد این موضوع گمان می‌کنم کتابی هم نوشته و خیلی هم خوب بحث کرده است. **جالب اینکه ایشان در مورد شهید باقری هم بحث کرده است.**

بله، دقیقاً در مورد موضوع روان‌شناسی کمال‌گرا با محوریت شهید حسن باقری کار کرده‌اند، چرا که آقای دکتر گلزاری خودشان از دوستان و بچه‌محل‌های شهید باقری بودند و با ساختار شخصیتی این شهید از نزدیک آشنا بودند. البته می‌دانیم که دوستان شهید، ایشان را با نام غلامحسین افشردی می‌شناختند که

شاخصه‌ها و همچنین وجوه مختلف شخصیتی سردار شهید حسن باقری به عنوان یکی از فرماندهان جوان آن سال‌ها در مقیاسی است که بعدها به زعم بسیاری از دوستانش به عنوان «فرمانده فرماندهان» معرفی شد شناخته می‌شود.

بعداً در زمان جنگ بنا به دلایلی اسم مستعاری پیدا می‌کند تحت عنوان «حسن باقری» اما نام اصلی ایشان همان «غلامحسین افشردی» است. باری، براساس مدلی که امروز در دنیای روان‌شناسی مطرح می‌شود، من نیز وقتی در این حوزه بررسی کردم، به زعم آن‌چه تا کنون خودم توانسته‌ام برداشت کنم، می‌توانم چند ویژگی و شاخصه مهم شهید حسن باقری و شهدای دیگری را که عمدتاً در این ویژگی‌ها و شاخصه‌ها با هم خیلی مشترک هستند مطرح کنم. ببینید، شهید حسن باقری و سایر شهدای ما دانش آموخته مکتب حضرت امام خمینی (ره) هستند. این‌ها کسانی بودند که آمدند در مکتبی که حضرت امام ترسیم و تعریف کرده و شاخصه‌های اعتقادی را تبیین فرموده است، در همان مکتب پرورش و رشد و نمو پیدا می‌کنند و بعد به عنوان بهترین نیروهای کارآ و مثبت عملیاتی انقلاب و نظام مطرح می‌شوند. شهید مطهری در صفحه ۲۱ از کتاب ارزشمند پیرامون انقلاب اسلامی - نقل به مضمون - می‌نویسند: "زمانی که امام در فرانسه تبعید بودند، من رفتم به فرانسه تا معظم له را آن‌جا ملاقات کنم، آن‌جا در وجود مبارک حضرت امام، چهار تا «آمن» به معنای «ایمان آورد...» دیدم. "شهید مطهری می‌فرمایند که: "من امام را دیدم که «آمن بالله» یعنی به خدا ایمان داشت. "همه ما می‌دانیم که ایمان امام به خدا، ایمان عمیق و دقیقی بود. این ویژگی را شما در بسیاری از عزیزانی که در مکتب حضرت امام رشد کرده بودند می‌توانستید ببینید. شهید حسن باقری و امثالهم نیز یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های شان «آمن بالله» بودند، یعنی به ذات اقدس باری تعالی ایمان کامل داشتند. دومین نکته‌ای که شهید مطهری در مورد امام می‌گوید و من می‌خواهم رد آن شخصیت را در شخصیت شهدای سال‌های دفاع مقدس به



خوشبختانه بعداً آن ارتباط به خوبی بین سپاه و ارتش برقرار شد.

اتفاقاً یکی از کسانی که باعث شد اولین قرارگاه مشترک فرماندهی بین ارتش و سپاه ایجاد شود و نظارت و اجرای عملیات‌ها در قرارگاه‌های مشترک شکل بگیرد و تصمیم‌گیری‌های درست و دقیقی رقم بخورد، خود شخص سردار شهید حسن باقری بود. ای بسا شاید خیلی از آقایانی که تا آن زمان در برابر ایجاد قرارگاه‌های مشترک مقاومت می‌کردند، اعتقاد چندانی به این قضیه نداشتند. نمونه‌اش خود بنی‌صدر بود که اساساً اعتقادی به حرکت بر و بچه‌های سپاه و بسیج در سال‌های جنگ نداشت. در خصوص این قضیه هم مسائلی را دوستان نقل کرده‌اند که آن‌ها را خدمت شما عرض می‌کنم. خود شهید حسن باقری می‌گوید نهایتاً تصمیم گرفتم ضمن این‌که اخبار و گزارش‌هایی را برای روزنامه جمهوری اسلامی - که آن زمان ایشان خبرنگارش بود و از طریق آن‌جا به جبهه اعزام شده بود - تهیه می‌کنم و عکس‌هایی را هم می‌گیرم، بروم و به آن‌ها نیز کمک کنم. به هر حال بحث، بحث دفاع از کشور عزیزمان مطرح بود و در چنین مواردی نیز هیچ‌گونه تعارفی نمی‌توانیم داشته باشیم. به جز این‌ها فضای آن زمان سپاه هم فضای خاصی بود، منظور این‌که با وجود نپایبوندن این تشکل اصیل و این نهاد مردمی و خودجوش، هر کس، هر توان، قدرت، نبوغ و اندیشه‌ای داشت و با حضور و وجودش می‌توانست در گره‌گشایی مسائل، کارساز باشد راه را برایش باز می‌کردند و به میدان می‌آمد. در اصل یکی از ویژگی‌های خیلی خوبی که بر و بچه‌های آن زمان داشتند، همین بود. هیچ حضاری بر سر راه خدمت ایجاد نمی‌شد و واقعاً فضای مؤثری ایجاد شده بود. اصلاً یکی از دلایلی که شهید باقری می‌تواند در اتاق جنگ حضور پیدا کند و در هسته مرکزی فرماندهان جنگ و سپاه حضور یابد و نقشی مؤثر ایفا کند، همین فضایی خیلی خوبی بود که آن زمان بر و بچه‌های انقلاب طراحی کرده بودند.

شهید باقری از طریق یکی از بزرگان به آقای محسن رضایی معرفی می‌شود. آقای دکتر رضایی می‌گوید بعداً که من با ایشان صحبت کردم، در وجودش جوانی با نبوغ و ویژگی‌های خاص دیدم. به قول خود سردار رضایی که به زیبایی تعبیر می‌کرد و می‌گفت: «چشم من ایشان را گرفت و به دلم نشست». خود شهید باقری هم می‌گوید نهایتاً وقتی وارد فضای ساختمان گلف شدم، کم‌کم توانستم با فرماندهان، ارتباط برقرار کنم و دیدم یکی از مهم‌ترین اشکالات بر و بچه‌های سپاه در طراحی عملیات‌ها روزهای اول جنگ، این است که نسبت به وضعیت دشمن اطلاعاتی ندارند، یعنی دقیقاً نمی‌دانند با کی دارند می‌جنگند.

البته خوب است یادآوری شود که وقتی داریم از سپاه صحبت می‌کنیم، در حقیقت داریم از سال

درجه و جایگاه بزرگ و حسرت‌برانگیز رسید؟ خود ایشان می‌گویند زمانی که من رفتم اهواز، اولین چیزی که پیگیرش شدم این بود که جنگ را چه کسی دارد در آن منطقه مدیریت می‌کند. از این و آن که پرسیدم، متوجه شدم که یک ساختمانی هست - همان ساختمان گلفی که قبلاً آمریکایی‌ها آن‌جا بازی گلف می‌کردند و بعداً بر و بچه‌های رزمنده اسمش را گذاشتند پایگاه منتظران شهادت - می‌گفت به من گفتند که فرماندهان جنگ همه آن‌ها جمع هستند. می‌دانید که شهید باقری به لحاظ ظاهری هم خیلی تیپ نوریس و جوانی داشتند، شاید مثلاً به لحاظ تیپ، قیافه و اندام، کسی که توصیفات زیبای ایشان را شنیده بود، باور نمی‌کرد ایشان، یعنی این جوان که قیافه‌اش از سن واقعی‌اش که تازه آن هم کم است کمتر نشان می‌دهد، همان آقای حسن باقری است که می‌گویند.

در واقع از نظر ظاهری در حد و حدود یک نوجوان به نظر می‌رسید. البته به لحاظ کلام و ادبیات فوق العاده آدم قدر و مسلطی بود، تن صدای ایشان نیز خیلی جذاب و گیرا بود. مجموعه این ویژگی‌های خاص باعث می‌شد که مخاطب خیلی زود جذب آقای باقری بشود. ایشان می‌گویند وقتی رفتم پایگاه منتظران شهادت یا همان باشگاه گلف، دیدم فرماندهان همگی جمع هستند، اما کنترل اوضاع جنگ به سامان درستی نرسیده، چون هنوز ارتباط درستی بین ارتش و سپاه برقرار نشده، یعنی یک جورهایی ارتش برای خودش دارد می‌جنگد، سپاه هم برای خودش دارد می‌جنگد...



عزیزانی که آن زمان فرمانده گردان یا فرمانده تیپ بودند و بعداً فرمانده لشکر و فرمانده قرارگاه شدند، همگی جوان بودند، مثلاً همین شهید حسن باقری عزیز، روزی که به شهادت می‌رسد حدوداً بیست و شش سالش بود...

خصوص فرماندهان شهید دنبال کنم "آمن بقوله" است، یعنی به چیزهایی که می‌گفتند ایمان داشتند. یعنی قرار نبود چیزی را به زبان بیاورند که به آن اعتقاد و ایمان ندارند. هر گاه احساس می‌کردند عبارت به کار برده در نظر قبلی‌شان اشکالی داشته، با صراحت، اشکال و ایرادشان را برطرف و بدان اعتراف می‌کردند. این‌ها نشانه‌های خاصی بود که بسیاری از فرماندهان ما در سال‌های دفاع مقدس داشتند. سومین «آمن»

یا ایمانی که در ساختار شخصیتی حضرت امام و وجود داشت و بعد هم بر و بچه‌هایی که در آن مکتب آموزش پیدا کرده بودند و رشد پیدا کرده بودند آن را به ودیعه گرفتند «آمن» بالسیبیه یا «آمن» بالطریقه» بود، یعنی روش، طریق و راهی که

آن‌ها انتخاب کرده بودند به آن هم ایمان داشتند. شهید حسن باقری از همان روز اولی که وارد معرکه فرماندهی در ساختمان گلف اهواز می‌شود، به عنوان یکی از فرماندهان اصلی و طراحان اصلی عملیات خود را معرفی می‌کند و اتفاقاً در این حوزه بسیار هم می‌درخشید. در طول تمامی ماه‌هایی که ایشان این مسئولیت را به عهده می‌گیرد، هیچ‌گاه کسی از او تصمیم‌گیری‌ای بدون بهره گرفتن از اطلاعات دیگر افراد ندیده، یعنی همواره هر گونه تصمیمی که خواسته اتخاذ کند، در بسیاری از مسائلی که در آن سال‌ها با آن مواجه می‌شد، حتماً باید اطلاعات دقیقی در مورد وضعیت منطقه یا وضعیت آن‌چه در اطرافش می‌گذشت داشته باشد تا براساس آن اطلاعات بتواند تصمیمات دقیقی بگیرد. یکی از شیوه‌های مدیریتی که ما امروز به آن نیازمند هستیم و باید به آن توجه کنیم و شیوه‌های علمی مدیریت امروز هم آن را تأیید می‌کنند همین قضیه است. در واقع کسب اطلاعات، آمار و ارقام دقیق براساس مناسباتی که در فضای اطراف شما رقم می‌خورد، یکی از ویژگی‌ها و الزاماتی است که حتماً باید مورد توجه قرار بگیرد. شهید حسن باقری هیچ عملیاتی را به هیچ عنوان بدون دستیابی به این اطلاعات، نه طراحی و نه اجرا کرد.

چهارمین «آمن» یا ایمانی که در ساختار شخصیتی حضرت امام و وجود داشت و بالطبع در سیره شخصیتی شهید باقری نیز قابل ردیابی است «آمن» بهدفه» است. یعنی ایشان به هدفش ایمان داشت و اگر دنیا هم جمع می‌شدند نمی‌توانستند وی را از تلاش برای رسیدن به آن هدف منع یا منصرف کنند.

دوست داریم بدانیم اولین باری که شهید باقری به عنوان یک خبرنگار به اهواز رفت، چگونه قابلیت‌های خود را نشان داد که به سرعت به آن

۱۳۵۹ حرف می‌زنیم که هنوز انقلاب اسلامی در دومین سال پیروزی خودش قرار دارد و نظام نیز نوپاست. به علاوه هنوز بسیج و سپاه شکل واقعی خود را پیدا نکرده بودند و در واقع در بستر هشت سال دفاع مقدس، این دو نهاد مردمی شکل کامل و اصلی خود را پیدا کردند.

بله، سپاهی که ما داریم از آن صحبت می‌کنیم، سپاه ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ است که اصلاً یک یگان نظامی نیست، بلکه یک مجموعه مردمی و



نشان داد. مبحث مهمی نیز این‌جا باید مطرح شود؛ یکی از اشکالاتی که شهید حسن باقری می‌گوید من در شروع جنگ دیدم، این بود که واقعا چیزی به نام «اطلاعات و عملیات» یعنی اطلاعاتی که می‌توانست به طراحی عملیات، و اجرای عملیات کمک کند اصلاً مطرح نبود. بر و بچه‌های رزمنده بسیجی و سپاهی ما، آن زمان به درستی دشمن را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند با کی دارند می‌جنگند، نمی‌دانستند طرف مقابل چه استعدادها و تجهیزات، تسلیحاتی و همچنین چقدر نیروی انسانی دارد. به علاوه فضای نبرد و رزم، طرف مقابل را در «سرزمین - جبهه» ای که مقابل‌شان قرار داشت، نمی‌توانستند ترسیم کنند. اولین حرکتی که باید انجام می‌شد، این بود که دوستان باید می‌توانستند از دشمن، اطلاعات دقیقی داشته باشند و شهید حسن باقری پایه گذار این قضیه شد. چون یکی از کسانی که جرعه اولیه کار را زد و رفت به سمت این‌که به دیگران بقبولاند که شما باید نسبت به دشمن اطلاعات دقیقی داشته باشید، خود شهید حسن باقری بود.

این‌جا یک سؤال پیش می‌آید که این جوان بیست و سه چهار ساله، خود از کجا به یک چنین نیاز و چنین ضرورت بزرگی پی برده بود؟ مسأله نبوغ آدم‌ها را هیچ‌گاه نمی‌توان نادیده گرفت. بعضی از آدم‌ها در خصوص بعضی از مسائل، واقعا از یک نبوغ خاصی برخوردارند.

که به سن و سال هم ربط چندانی ندارد.

نه، واقعا به سن و سال ربطی ندارد. تاریخ هم همین را نشان داده. مگر همه کسانی که در طول تاریخ اختراعات بزرگی داشته‌اند آدم‌های الزاما بالای شصت سال بوده‌اند؟

یا مثلا حضرت علی (ع) که در قلعه خیبر را کند و فاتح خیبر لقب گرفت، مگر چند سالش بود؟

و امثالهم. شما وقتی نگاه کنید می‌بینید در طول تاریخ، در اقصی نقاط دنیا، آدم‌هایی که نگاه دقیقی نسبت به محیط اطراف خودشان دارند، معمولا از نبوغ خاصی هم برخوردارند و می‌توانند انگشت روی نکاتی بگذارند که از دید دیگران مورد غفلت واقع شده است. شهید حسن باقری یکی از ویژگی‌های خاص شخصیتی‌اش همین بود که به محیط پیرامونی خود خیلی دقیق نگاه می‌کرد. اولاً به صورت خیلی دقیقی می‌توانست نیازمندی‌های

محیط پیرامون خود را کشف کند و ثانياً در خصوص رفع آن نیازمندی‌ها توانایی‌های لازم را داشت که مدیریت کند و در زمینه‌های خاص آن، برنامه‌ریزی لازم را داشته باشد. این از ویژگی‌های خاص این شخصیت بزرگ است. شهید حسن باقری را ما نباید صرفاً به عنوان یک فرد عملیاتی و نظامی ببینیم، بلکه باید به عنوان یک نابغه مدیریتی، نابغه طراحی و نابغه برنامه‌ریزی، که اتفاقاً امروز جای آن در کشور ما حس می‌شود، به شخصیت ایشان توجه کنیم. خوب، در این فضا یکی از مهم‌ترین نیازمندی‌هایی که سردار حسن باقری در منطقه عملیاتی جنوب احساس می‌کند همین قضیه است؛ شناخت دشمن، شناخت سرزمینی که قرار است در آن جنگ و رزم انجام بشود، و همچنین شناخت نیروهای خودی و این‌که خود ما چه توانمندی‌هایی داریم و در نهایت این‌که پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های بر و بچه‌های ما چیست. متأسفانه حتی نکته اخیر هم از دید خیلی از فرماندهان آن زمان هم مورد غفلت واقع شده بود که این باب قضیه را شهید حسن باقری باز می‌کند. کم‌کم هسته مرکزی و مدیریت عملیاتی سپاه شکل می‌گیرد، در هسته مرکزی طراحی عملیات‌ها سردار شهید حسن باقری، با کمک سردار سرلشکر رشید، سردار رحیم صفوی، سردار محسن رضایی، سردار علی شمخانی و خیلی از دوستان دیگر جمع می‌شوند و شروع به کار می‌کنند، که البته این‌ها انصافاً هر کدام از چهره‌های تأثیرگذار سال‌های دفاع مقدس بودند. ما نمی‌خواهیم همه موفقیت‌ها و پیروزی‌ها و کامروایی‌های جنگ را به نام شهید حسن باقری تمام کنیم، اما بحثی که هست این‌که کسی که توانست آن فضا را ایجاد کند و به ذهن دوستان خویش القا کند که باید دور یک میز بنشینیم و برای کارهای مربوط به جنگ با برنامه حرکت کنیم و دشمن را به طور

● شهید حسن باقری از همان روز اولی که وارد معرکه فرماندهی در ساختمان گلف اهواز می‌شود، به عنوان یکی از فرماندهان اصلی و طراحان اصلی عملیات خود را معرفی می‌کند و اتفاقاً در این حوزه بسیار هم می‌درخشد.

دقیق شناسیم، شهید حسن باقری بود. البته همه عزیزان به خوبی همراهی می‌کردند، ولی یکی از کسانی که انصافاً با شهید حسن باقری همراهی و همکاری خیلی خوب و مفیدی داشت،

شهید صیاد شیرازی از برادران شاخص ارتش بود. خاطرات خوبی از شهید صیاد شیرازی موجود است که به موقع باید به آن‌ها پرداخته شود تا به درستی نشان داده بشود که آن ستاد یا قرارگاه مشترکی که بین بر و بچه‌های ارتش و سپاه ایجاد شده بود، در واقع دو کفه داشت که البته یکی از آن‌ها مربوط به سپاه بود. از حق نگذریم، از آن طرف نیز حتماً باید ارتش می‌پذیرفت تا با این عزیزان همکاری کند، و آن شرایط هم به میمنت وجود شهید صیاد شیرازی

آن‌ها را آموزش دیده بودند و نسبت به آن‌ها آشنایی داشتند نیز بی‌اعتنا نبود. یعنی نه تنها توجه به شیوه‌های جنگ کلاسیک را مورد توجه قرار می‌داد، بلکه می‌کوشید تا ارتباط نزدیکی بین جنگ‌های پارتیزانی و جنگ‌های کلاسیک ایجاد کند. یعنی خود توانست یک حلقه اتصالی بین این‌ها ایجاد کند، چون از جنگ‌های پارتیزانی برای راهگشایی در جنگ‌های کلاسیک استفاده می‌کرد. شاید تا آن زمان فقط عده‌ای به جنگ‌های پارتیزانی توجه

در طول تمامی ماه‌هایی که ایشان این مسئولیت را به عهده می‌گیرد، هیچ‌گاه کسی از او تصمیم‌گیری‌ای بدون بهره گرفتن از اطلاعات دیگر افراد ندیده، یعنی همواره هر گونه تصمیمی که خواسته اتخاذ کند، حتماً باید اطلاعات دقیقی در مورد وضعیت منطقه داشته باشد

می‌کردند، البته یک عده دیگر هم فقط به جنگ‌های کلاسیک توجه می‌کردند. در حقیقت کسی که آمد و نوعی آشتی بین این دو جریان ایجاد کرد و به حلقه رابط و اتصال میان این دو جریان بدل شد، همین شهید حسن باقری عزیزمان بود. ایشان نشان داد که یک جاهایی جنگ کلاسیک جواب نمی‌دهد و ما الزاماً باید از جنگ‌های پارتیزانی استفاده کنیم. یک جاهایی هم منطقه عملیاتی و وسعت میدان جنگ آن‌قدر زیاد است که حتماً باید از شیوه‌های کلاسیک جنگی استفاده کنیم. شاید کمتر کسی در حوزه مسائل نظامی به این نکته قابل توجهی که شهید حسن باقری و دوستان ایشان باعث ایجاد آن شدند توجه کرده باشد. البته باز هم تأکید می‌کنم که بنده نمی‌خواهم همه این مسائل را به تنهایی به نام شهید حسن باقری تمام کنم، انصافاً نقش سردار رحیم صفوی، آقای محسن رضایی، شهید صیاد شیرازی، سردار رشید و آقای شمشانی در این مبحث نباید نادیده گرفته بشود. این‌ها کسانی بودند که در این زمینه با سردار شهید حسن باقری همراه بودند. در واقع همگی جزو یک تیم و یک مجموعه عظیم بودند که این کارها را انجام می‌دادند.

نکته مهمی که درباره شهید حسن باقری باید به آن توجه کنیم این است که ایشان به شدت با تک‌روی مخالف بود. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های این شهید عزیز اعتقاد راسخش به انجام کار تیمی و گروهی بود. شاید یکی از اشکالاتی که امروز در ساختار مدیریتی می‌بینیم این است که متأسفانه معدودی از مدیران جامعه ما همه راه‌ها را می‌خواهند تنها به خودشان منتهی کنند، همه مسیرها را می‌خواهند به این سمت طی کنند، در حالی که اصلاً شهید باقری در آن شرایط خاص و بحرانی بدین‌گونه و با این زاویه و از این منظر به قضایا نگاه نمی‌کرد. آن‌چه

نیروهای زیرمجموعه خودش به چه صورت است، میزان تحصیلات آن فرمانده چقدر است.

شهید باقری این اطلاعات را در خصوص فرماندهان دشمن به دست می‌آورد؟

پرسش بعدی این است که ایشان این اطلاعات را از کجا به دست می‌آورد؟

از طریق نیروهای اطلاعاتی و عملیاتی‌ای که خود شهید به آن‌ها آموزش داده بود، به خصوص بر و بچه‌های بومی منطقه خوزستان. یکی از دیگر ویژگی‌های مهم شهید حسن باقری که باید اشاره کنیم، بحث اعتماد به مردم، اعتماد به جوانان، اعتماد به پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های دیگران و دیدن آن پتانسیل‌ها و ظرفیت‌هاست. این چیزی است که شهید حسن باقری به آن توجه دارد. متأسفانه یکی از مشکلات جامعه امروز ما این است که معدودی از مدیران جامعه ما پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های دیگران را نمی‌بینند یا نمی‌خواهند که ببینند و این به هر حال دارد آسیب‌هایی به ما می‌زند. شهید حسن باقری و دیگرانی که با آن شهید بزرگوار همراه بودند، نقطه قوت‌شان این بود که به دنبال کشف استعدادها بودند و اصلاً می‌گشتند، می‌چرخیدند، می‌دویدند تا بتوانند این استعدادها را کشف و از آن‌ها استفاده کنند؛ اتفاقاً موفق هم بودند.

نیروهای بومی و مردمی‌ای که آن‌جا حاضر بودند و جوانانی که می‌توانستند کمک کنند، انصافاً از توانمندی‌های خیلی خوبی برخوردار بودند، مثلاً بر و بچه‌های خوزستان خیلی‌هایشان عرب زبان بودند، که این خود یک نقطه قوت

بود، چون نفوذ در دشمن را خیلی برای ما راحت می‌کرد. بر و بچه‌های خوزستان حتی با فرهنگ اجتماعی، رفتاری و منطقه‌ای سربازان عراقی هم آشنا بودند و می‌توانستند خیلی راحت با افراد دشمن ارتباط برقرار کنند و در آن‌ها نفوذ بکنند و اطلاعات، آمار، ارقام و ویژگی‌های خاص یگان آن‌ها را برای فرماندهان خودشان بیاورند. شهید حسن باقری بنیادگذار این قضیه بود.

یکی از نکات دیگری که در مورد شهید باقری باید به آن توجه کنیم این بود که آن سردار بزرگوار ضمن این‌که دشمن را خوب می‌شناخت، نسبت به توانمندی‌ها و پتانسیل‌های نیروهای خودی هم آشنا بود و به آن‌ها اعتقاد داشت و به دنبال کشف استعدادها و پتانسیل‌های آنان بود. در کنار این‌ها می‌توانیم به این نکته اشاره کنیم که شهید باقری هیچ‌گاه به جنگ کلاسیک و به دوره‌های رزم کلاسیکی که بر و بچه‌های ارتش

ایجاد شد. ایشان توانست فضای خوبی را مهیا کند و به فرماندهان ارتش بقبولاند که به توان فکری و طراحی بچه‌های سپاه اعتماد کنند؛ بچه‌هایی که شاید ظاهراً هیچ دوره رزمی‌ای ندیده بودند، شاید خیلی از آن‌ها با جنگ به معنای کلاسیکی که ارتشیان عزیزمان در دانشکده‌ها درس آن را خوانده بودند آشنا نبودند، اما باید می‌پذیرفتند که بچه‌های سپاه توانمندی‌ها و استعدادهای خاصی دارند که برگرفته از همان توانمندی‌ها و استعدادهای مردمی است، چون بچه‌های سپاه مردمی بودند، از دل نیروهای مردمی بیرون آمده بودند و تافته جدا بافته نبودند. این نگاه مثبت را شهید صیاد شیرازی در ارتش ایجاد کرده بود؛ ارتشی که آن هم به نوبه خود، مردمی و انقلابی و تحت امر حضرت امام خمینی (ره) قرار داشت. وقتی این فضا مهیا می‌شود، شهید حسن باقری اولین گام را برمی‌دارد؛ شناخت دشمن.

ببینید، در طول تاریخ در جنگ‌های مهمی که در سراسر جهان انجام شده، شاید نمونه دومی وجود نداشته باشد که یک فرمانده در یک منطقه عملیاتی در مورد فرمانده دیگری در طرف مقابل کار روان‌شناسی کرده باشد، یعنی حتی روح و روان فرمانده مقابل را هم زیر نظر گرفته و درخصوص آن مطالعه کرده باشد. این‌که مثلاً فرمانده مقابلی که با او دارد می‌جنگند به چه چیزهایی اعتقاد دارد، ساختار شخصیتی آن فرمانده چیست، در زمان مثلاً استراحت خودش چگونه استراحت می‌کند، چگونه تفریح می‌کند، نحوه ارتباط آن فرمانده با



بود و مدام به این می‌اندیشید که بعدها فضای لازم برای انجام آن عملیات‌ها مهیا می‌شود. قبل از این که هر عملیاتی انجام شود، ایشان معتقد بود باید منطقه و سرزمین‌های مربوط به آن عملیات را شناخت. اتفاقاً وقتی می‌خواست عملیات والفجر مقدماتی انجام بشود، که در شناسایی این عملیات خود ایشان به شهادت می‌رسد. شهید باقری وارد منطقه عملیاتی می‌شود و یک عبارتی را مطرح می‌کند با این مضمون؛ که من به این سرزمین مشکوکم و فعلاً برای انجام عملیات در این سرزمین به قطعیت نرسیده‌ام. بدین ترتیب خودش تأکید می‌کند که هنوز اطلاعات مربوط به این عملیات برای من کاملاً واضح نشده و باید به منطقه عملیاتی بروم، سرزمین را ببینم، دشمن را ببینم تا بتوانم به طور دقیق عملیات را بررسی و طراحی کنم. تا آن‌که این کار را انجام می‌دهد و سرانجام عملیات والفجر مقدماتی - هرچند در نبود فیزیکی و جسمی ایشان - انجام می‌شود. متأسفانه این عملیات به نوع عدم الفتح بود و در نهایت شاید به پیروزی ما منتهی نشد که در صورت به شهادت نرسیدن ایشان شاید چنین نمی‌شد و با درایت شهید باقری به نتیجه می‌رسید.

از دیگر ویژگی‌ها و خصوصیات شهید بگوئید.

از ویژگی‌های دیگر شهید حسن باقری باید به نوع رفتار شخصی آن بزرگوار توجه کنیم. من خیلی دوست داشتم ابعاد شخصیتی شهید حسن باقری را حداقل در حوزه مسائل شخصی خودش از دیدگاه امیرمؤمنان (ع) براساس خطبه همامیه یا در واقع خطبه مربوط به بررسی ویژگی‌های متقین مطرح کنیم. حضرت امیر(ع) در این خطبه ارزنده، سیمای پرهیزگاران را به درستی و زیبایی تمام مطرح می‌کند. یکی از یاران حضرت امیر(ع) همام بن شریح از شیعیان آن حضرت به ایشان

شاید شما کمتر این نکته را جایی شنیده باشید، من از زبان بعضی از فرماندهان جنگ می‌گویم، بعضی از آقایان که با هم صحبت می‌کردیم نکته‌ای را به من گفتند. در سال ۱۳۶۱ بعد از عملیات آزادسازی خرمشهر، شهید باقری به فکر عبور از رودخانه اروند می‌افتد و می‌گوید حتماً باید از رودخانه اروند عبور کرد. می‌گوید باید جلو رفت و فاو را گرفت، باید نقطه اتصال عراق به خلیج فارس را قطع کرد. شهید حسن باقری این فکر را در سال ۱۳۶۱ دارد، اگر چه نمی‌تواند آن را عملیاتی بکند، چرا؟ چون به شهادت می‌رسد و فضای زمانی برای او مهیا نمی‌شود؛ یعنی فرصت نمی‌یابد. بعدها در بهمن‌ماه

سال ۱۳۶۴ پیروزی در عملیات والفجر هشت با عبور رزمندگان از رودخانه اروند رقم می‌خورد. شاید ذهنیت ابتدایی و جرعه اول برای این عملیات، توسط شهید حسن باقری رقم می‌خورد؛ آن هم به خاطر نوع دوراندیشی‌ای که ایشان نسبت به مسائل جنگ داشت.

علت این همه دوراندیشی در ذهن این شهید عزیز چه بود؟

علتش، آشنایی دقیق وی نسبت به مناطق عملیاتی بود. تا زمانی که ایشان نسبت به مناطق عملیاتی نمی‌توانست با آن دقت، اطلاعات جمع کند و آشنا باشد، نمی‌توانست آن قدر دقیق پیش‌بینی کند و فضا را در افق‌های آینده برای خودش ترسیم کند. خیلی از عملیات‌هایی که بعداً انجام شد به عبارتی می‌توانست حاصل همان کار تیمی اتاق جنگ قلمداد شود که سردار شهید باقری در آن‌جا حاضر

برای آن سردار بزرگوار مهم بود و باید مورد توجه و تأمل قرار می‌گرفت، موفق شدن در کارها و به نتیجه دقیق و قابل پیش‌بینی رسیدن بود و این کار مهیا نمی‌شد؛ مگر با انجام کار تیمی و گروهی. این مسأله هم یکی از شاخصه‌های مدیریتی شهید حسن باقری بود. از دیگر ویژگی‌های خاص شهید حسن باقری که او را از سایر فرماندهان ما می‌توانست متمایز کند اعتقاد آن فرمانده بزرگ به آموزش دقیق، صحیح، اصولی و منطقی نیروهای مردمی، پاسدار و بسیجی بود، شما حساب کنید در هر عملیاتی، هر وسیله نظامی‌ای که از دشمن به غنیمت گرفته می‌شد، شهید باقری تأکید داشت

که بر و بچه‌های جوان خوش فکر و تحصیل کرده، بیابند آن وسیله را باز کنند، مهندسی معکوس کنند و با بررسی دقیق، اجزای آن وسیله را بازشناسند، نحوه کار با آن را بشناسند و حتی اگر لازم شد نمونه آن وسیله و سلاح را مشابه‌سازی کنند. شاید یکی از کسانی

که باب این قضیه را باز کرد و در طول سال‌های جنگ این فضا را مهیا ساخت شهید حسن باقری بود. ایشان در طول خطوط مناطق عملیاتی حرکت می‌کرد، یگان به یگان به همه رزمندگان سر می‌زد و با تیزبینی، هوش و درایتی که داشت، نیروهای زنده را شناسایی می‌کرد. امثال شهید مهدی زین الدین‌ها توسط سردار باقری کشف می‌شوند. یا مثلاً شهید دکتر مجید بقایی نیز توسط شهید حسن باقری کشف می‌شود. همین دکتر بقایی بعداً فرمانده قرارگاه می‌شود. اصولاً یکی از ویژگی‌های شهید باقری همین بود؛ شناسایی استعدادهایی که وجود داشتند و دیگران آن‌ها را نمی‌دیدند و او به این قضیه خوب توجه می‌کرد. ایشان می‌دانست که باز کردن گره جنگ با کشیدن دو طرف طناب جنگ امکان پذیر نیست، بلکه فقط گره را کورتز می‌کند. راه باز کردن گره جنگ و راه باز کردن عملیات‌هایی که باید انجام می‌شد تا ما بتوانیم سرزمین‌هایمان را از عراق پس بگیریم، همین بود که اولاً ما باید به مردم احترام بگذاریم و به پتانسیل‌ها، ظرفیت‌ها و توانایی‌های مردم ایمان پیدا کنیم. در مرحله بعد بین گروه‌های مردمی و گروه‌های کلاسیک ارتباط برقرار کنیم و این‌ها را در مقابل هم قرار ندهیم، بلکه آن‌ها را روی یک ریل قرار بدهیم و با همدیگر همراه کنیم. این‌ها از ویژگی‌های خاص شهید حسن باقری بود که شاید در آن سال‌ها توانست فضای عملیات، طراحی و مدیریت جنگ را به سمتی ببرد که در نهایت؛ منتهی می‌شود به عملیات‌های بزرگ و پیروزمندانه‌ای که انصافاً ارتش بعث عراق را زمینگیر و نابود کرد.

در واقع کسب اطلاعات، آمار و ارقام دقیق براساس مناسباتی که در فضای اطراف شما رقم می‌خورد، یکی از ویژگی‌ها و الزاماتی است که حتماً باید مورد توجه قرار بگیرد. شهید حسن باقری هیچ عملیاتی را به هیچ عنوان بدون دستیابی به این اطلاعات، نه طراحی و نه اجرا کرد.



یکی از زیباترین و تاثیرگذارترین عکس‌های دوران دفاع مقدس.

وجود خود را برای به سرانجام رساندن دفاع از حریم و حرمت خاک ایران اسلامی که منتسب به جریان اصیل شیعه است، صرف کنم.

یکی از ویژگی‌هایی که حضرت امیر(ع) در مورد پرهیزگاران مطرح می‌کند این بود که اینان در روزگار کوتاه مدت زندگی در دنیا، صبر می‌کنند تا آسایش جاودانه قیامت را به دست آورند. ببینید، این‌ها به معنای این نیست که حسن باقری جوان نبود و آرزو و امید برنامه‌ای برای آینده‌اش نداشت، اساساً همه جوان‌ها در دوران جوانی خودشان آرزوهای طول و دراز و عجیب و غریبی دارند.

شهید حسن باقری در اوج جوانی خودش، در اوج آن آرزوها، همه زندگی‌اش را وقف اتاق جنگ کرده بود و در مناطق پرخطر عملیاتی به سر می‌برد و در پذیرش مسئولیت سنگین مدیریت جنگ قرار داده بود. انصافاً خیلی از ما اگر به‌مان بگوییم و این مسئولیت را بپذیریم شاید نپذیریم، یعنی وقتی دقیقاً به عواقب پذیرش آن مسئولیت نگاه می‌کنیم شانه خالی می‌کنیم. اما شهید حسن باقری چون فقط خدا را می‌دید و قرار بود فقط با خدا معامله کند این کار را انجام داد و تا پای جان بر سر اعتقاداتش ایستاد. یکی از ویژگی‌هایی که حضرت امیر(ع) برای پرهیزگاران مطرح فرموده‌اند این است که این افراد دارای فضیلت‌های برترند، سخنان‌شان راست است، سیره آن‌ها میانه‌روانه و راه رفتن‌شان با تواضع و فروتنی همراه است. شهید باقری، هم در دوران حیاتش گمنام بود و هم در دوران پس از شهادتش. امروز که ما داریم در مورد ایشان صحبت می‌کنیم، از سال ۱۳۶۱ تا الان حدود سی سال گذشته است.

اما سی سال است که کمتر کسی در مورد سردار شهید باقری، اعجوبه فرماندهی در سال‌های دفاع مقدس، حرف زده است. در طول سال‌های جنگ هم کسی شهید باقری را نمی‌شناخت؛ مگر عده‌ای از فرماندهان خاص. خیلی از رزمندگان ما اصلاً نمی‌دانستند حسن باقری کیست، همچنین نمی‌دانستند عملیات آزادسازی خرمشهر که داشت طراحی می‌شد،

طرح اولیه عملیات در واقع توسط این جوان طراحی و ارائه شده است. کسی نمی‌دانست اولین عملیات پیروزی که بعد از فرار بنی صدر در روز ۲۱ خرداد سال ۱۳۶۰ در منطقه دارخوین رقم خورد، یکی از اعضای اصلی طراحی عملیات شهید حسن باقری بوده است. کسی نمی‌دانست عبور از رمل‌هایی که در حکم تاکتیک آزادسازی بستان و عملیات چزابه بود توسط شهید حسن باقری طراحی می‌شود. کسی نمی‌دانست عملیات



را داشته‌اند که حالا مثلاً یک جوان بیست و چهار پنج ساله‌ای از میدان خراسان در جنوب تهران بلند می‌شود، می‌رود به مناطق عملیاتی و در سخت‌ترین وضعیتی که یک آدم می‌تواند داشته باشد، در مورد یک عملیات تصمیم‌گیری می‌کند. باور کنید تصمیم گرفتن در چنین شرایطی کار بسیار سختی است، چرا که در آن عملیات ممکن است هزاران نفر شهید یا مجروح شوند، آسیب ببینند، پس به هر حال باید قبول کرد که پذیرفتن این مسئولیت کار بسیار سخت و سنگینی است. در چنین شرایطی این که یک جوان بیست و سه چهار ساله‌ای بلند شود برود آن‌جا و تمام زندگی تمام اوقات خود را، تمام آمال و آرزوهایش را وقف آن منطقه و

آدم‌هایش بکند، این رقم نمی‌خورد؛ مگر فقط و فقط و فقط به این دلیل که او خدا را ببیند، چرا که در آن سال‌ها نه درجه‌ای در کار بود، نه امکاناتی وجود داشت و نه وعده و وعیدی بر سر زبان‌ها بود. نمی‌دانم بعد از کدام یک از عملیات‌ها بود در همان سال‌ها که به سردار حسن باقری می‌گویند آقا! برای شما سهمیه مکه

آمده، بلند شو برو حج و ایشان می‌گوید: «هنوز تکلیف جنگ روشن نشده، من بروم حج به خدا چه بگویم؟...» در حالی که خیلی از ما به محض این که تعارفی به‌مان بزنند، ممکن است با سر بدویم اما ایشان نرفت، می‌گفت من باید این‌جا بمانم و ایستادگی کنم و در دفاع مقدس سهمی دارم که به هر حال باید به تکلیف خود عمل کنم. می‌گفت الان بزرگ‌ترین حج برای من حسن باقری، این است که در مناطق عملیاتی کنار رزمنده‌ها باشم، بتوانم برای جنگ فکر و برنامه‌ریزی کنم و همه

مرجع می‌کند و چون حضرت سیمای پرهیزگاران را برای همام بن شریح مطرح می‌کند، این خطبه را به نام خطبه همامیه یا همان سیمای پرهیزگاران می‌شناسند. همام از حضرت(ع) می‌خواهد که پرهیزگاران را برای من به گونه‌ای وصف کنید که گویا آن‌ها را با چشمان خود دیده باشم. حضرت(ع) درنگی می‌کند و به همام توصیه می‌فرماید که از خدا بترس و نیکوکار باش، مطمئن باش که خداوند با نیکوکاران و پرهیزگاران است. اما همام دست بردار نیست و اصرار می‌کند که آقا، شما ویژگی‌های خاص پرهیزگاران را برای من بگویید. امام(ع) تصمیم می‌گیرد که این صفات را بگوید، که مجموعه این صفات در خطبه ۱۹۳ نهج البلاغه مطرح شده است. بنده وقتی این صفات را بررسی می‌کنم، برخی از آن‌ها را به صورتی خیلی پررنگ در برخی از همان شهادت‌های سال‌های دفاع مقدس می‌توانم ببینم، مثلاً حضرت در مورد برخی از صفات پرهیزگاران این‌طور می‌فرمایند که این پرهیزگاران، نزد خدا درجات‌شان بزرگ است، در حالی که دیگران کوچک مقدارند.

ببینید، تمام آن‌چه در ذهنیت حسن باقری رقم می‌خورد و آن‌چه به عنوان تصویر در مقابل چشمان او شکل می‌گیرد، فقط خداست و خداست و خدا... او فقط با خدا معامله می‌کرد. قرار نبود با فرد، گروه، جناح، حزب یا شخصیتی معامله کند. تمامیت معامله او با خدا بود، به همان دلیل بهشت برای این افراد چنان ملموس و در دسترس است که گویی آن را دیده و در حال بهره‌مندی از نعمت‌های آن به سر می‌برند و عجیب این که با همه پرهیزگاری و خدا ترسی و مؤمن بودن، جهنم را نیز چنان باور دارند که گویی آن را دیده و در عذابش گرفتارند. بسیاری از فرماندهان ما در جنگ، بسیاری از شهدای دفاع مقدس، خیلی‌هایشان هنوز گمنام‌اند، چرا که هنوز چندان مورد معرفی واقع نشده‌اند، حالا شاید شرایطش به هر دلیلی مهیا نشده، ولی انصافاً خیلی‌هایشان این ویژگی خاص

● در واقع از نظر ظاهری در حد و حدود یک نوجوان به نظر می‌رسید. البته به لحاظ کلام و ادبیات فوق العاده آدم قدر و مسلطی بود، تن صدای ایشان نیز خیلی جذاب و گیرا بود. مجموعه این ویژگی‌های خاص باعث می‌شد که مخاطب خیلی زود جذب آقای باقری بشود

صدا و سیما و کلاً جاهایی که می‌خواهیم از شهدا اسم ببریم، دومین یا سومین یا پنجمین یا حتی اولین اسمی است که به نظر همه می‌آید. دوست داریم بدانیم چه کارهایی تا به حال در خصوص زندگی و مجاهدت‌های شهید باقری انجام گرفته است؟

من برای این که قدر و منزلت شهید حسن باقری را به عنوان یکی از فرماندهان مطرح سال‌های دفاع مقدس تبیین کنم، بایستی به دو سه نکته دیگر اشاره کنم؛ یک روز ما با آقای محسن رضایی جلسه و در حقیقت مصاحبه و گفت و گویی داشتیم که نکته‌ای را به بنده گوشزد کردند و آن هم این بود که گفتند ما اگر برای اتاق جنگ چند صندلی در نظر بگیریم تا روی هر کدام از این صندلی‌ها نخبگان و نوابغ فرماندهی و مدیریت جنگ ما بنشینند، به طور قطع و یقین یکی از این صندلی‌ها متعلق به سردار



شهید حسن باقری است. یکی دیگر از صندلی‌ها نیز متعلق به سردار رشید است. یکی هم متعلق به سردار رحیم صفوی است. دیگر متعلق به شهید عزیز صیاد شیرازی یا آقای علی ششمخانی است. سردار دکتر محسن رضایی آن روز به نکته جالب دیگری هم اشاره کردند که در خصوص بعضی از این صندلی‌ها، اگر راکب آن به شهادت می‌رسید و از نظر فیزیکی از جمع ما حذف می‌شدند، می‌شد بر جای آن‌ها کسی را گذاشت و جایگزین‌شان کرد. ولی ما در مورد برخی دیگر مثل شهید حسن باقری هیچ‌گاه ما نتوانستیم این کار را بکنیم. آقای رضایی با تأکید می‌گویند که هیچ‌گاه هیچ‌کدام از فرماندهان، نتوانستند جای سردار شهید حسن باقری را پر کنند.

یعنی شهید صیاد، همیشه همان صیاد بود، پرقوت و باصلابت تا پایان دفاع مقدس به کارش ادامه داد و بقیه هم نقش خود را ایفا می‌کردند، ولی هیچ‌کس جای شهید حسن باقری را نتوانست پر کند.

دقیقاً؛ هیچ کس حسن باقری نشد و نمی‌شود. این نکته یکم، نکته دوم این که من وقتی به آقای محسن رضایی گفتم که آقا محسن! شما پس از شهادت دو

مسائل را از نزدیک ندیده‌اند. گرفتاری‌های مردم و گره‌هایی را که در زندگی آنان هست ندیده‌اند و نمی‌توانند در موردشان تصمیم بگیرند. تصمیمی هم اگر بگیرند به احتمال خیلی قوی تصمیم دقیقی نیست. شهید باقری بنیانگذار این رویه شد که مدیر باید خودش در معرکه میدانی که قرار است در آن مدیریت کند حضور بیابد و این امر باعث شد که ایشان بتواند یک فرماندهی دقیق، اصولی و منطقی را ارائه کند. اگر ما حدود یک تا یک سال و نیم از سال‌های ابتدای جنگ را دقیق نگاه کنیم، رد پای محکم شهید باقری را در فرماندهی‌های طراحی عملیات‌هایی مثل عملیات دارخوین، عملیات شکست حصر آبادان، عملیات آزادسازی بستان، عملیات فتح المبین و آزادسازی خرمشهر که پنج عملیات مهم ما هستند (البته به غیر از دارخوین که عملیات محدود و کوچکی بود، بقیه جزو عملیات‌های بزرگ کشور ما محسوب می‌شوند) و تقریباً می‌شود گفت تمام خاک خوزستان با این عملیات‌ها از عراق بازپس گرفته شد.

همه این‌ها حاصل کار فکر، اندیشه و نگاهی نوین بود که شهید باقری به مقوله مدیریت و فرماندهی داشت و امروز باید اساتید دانشگاه، محققین، پژوهشگران و کسانی که در حوزه مدیریت کار می‌کنند، بیایند و این شخصیت والا و نوع مدیریت ایشان را بررسی کنند، نکات ریز و درشت مربوط به سیره فکری و عملی وی استخراج کنند و به عنوان متدهای نوینی که در دنیای امروز می‌تواند راهگشا باشد، ارائه بدهند.

در زمینه شهید باقری تا حالا چه کارهای پژوهشی، اعم از فیلم داستان، کتاب و فیلم مستند انجام شده است، به هر حال ایشان یکی از شهدای شاخص هست. وقتی ما به شهیدی لفظ شاخص را اطلاق می‌کنیم، نمی‌خواهیم خدای ناکرده حقی از بقیه شهدا که همه‌شان برای ما عزیزند ضایع شود، در واقع آن شهیدی که از یک روستای دورافتاده به میدان جنگ آمده و شهید شده نیز برای همه ما فردی بزرگ و شاخص است. اساساً و به صورت خود به خودی، هر کس وقتی جانش را می‌گذارد کف دستش و به میدان جهاد وارد می‌شود، شاخص و برای همه عزیز است، ولی اصطلاح «شهدای شاخص» که ما در مورد برخی عزیزان شهیدمان به کار می‌بریم، یعنی شهدایی که مصادرات امور مهم جنگ بودند، یعنی این‌ها که این‌ها در آن زمان نقشی بزرگ‌تر و بالاتر از دیگران داشتند و به نوعی در رأس امور جنگ قرار داشتند. به هر حال شهید باقری حتی اگر به زعم شما که فرمودید ناشناخته هم مانده باشد ولی خوشبختانه چهره و نامش برای بسیاری آشناست و همیشه از ایشان در کنار چهار پنج شهید شاخص دفاع مقدس یاد می‌شود. به علاوه در پوسترهایی که در سطح شهر منتشر می‌شوند، یا در برنامه‌های مناسبتی

فتح المبین شاهکار شهید حسن باقری و تیمی است که همراه او کار می‌کنند و نقطه اوج پیروزی سردار حسن باقری و نبوغ این فرمانده در طول سال‌های دفاع مقدس، طراحی عملیات آزادسازی خرمشهر بود. عجیب و جالب این که همان زمان هم حسن باقری بین بر و بچه‌های رزمنده گمنام بود؛ این ویژگی خاص پرهیزگاران است که حضرت امیر(ع) می‌فرمایند.

از بعد از شهادتش تا امروز هم شما اگر به خیابان‌های تهران بنگرید، به غیر از اتوبان شهید باقری که نام مبارک آن عزیز سعید را بر آن‌جا گذاشته‌اند، اگر بپرسید، کمتر کسی می‌داند که وجه تسمیه اتوبان باقری برگرفته از نام شهید حسن باقری است و حسن باقری همان غلامحسین افشردی است؛ با این ساختار و مختصات شخصیتی‌ای که بنده دارم در موردش بحث می‌کنم. امروز در مدارس و دانشگاه‌های ما بین نوجوانان و جوانان و حتی در میان بسیاری از اساتید دانشگاه‌ها و نیز بسیاری از هنرمندان یا نخبگان مدیریتی جامعه، کمتر کسی سردار شهید حسن باقری را به خوبی می‌شناسد. شهید باقری همواره گمنام بود و این از ویژگی مهم پرهیزگاران است، چه این‌که او قرار نبود با مردم معامله کند، او قرار بود با خدا معامله کند. از دیگر ویژگی‌های این شهید سعید که باید به آن توجه کنیم، این بود که او مسئولیت خطیر فرماندهی در کوران معرکه نبرد را پذیرفته بود. در بسیاری از جنگ‌ها شما اگر دقت کنید، در اقصی نقاط دنیا، خواهید دید که فرماندهان فقط در اتاق جنگ می‌نشینند و فرماندهی می‌کنند و فقط رزمندگان و نیروهای تحت امرشان باید بروند و در خط مقدم بجنگند، اما در سال‌های شکوهمند دفاع مقدس، فرماندهان ما خودشان جلوتر از رزمندگان در مناطق، حی و حاضر بودند. شهید حسن باقری در

● شهید باقری از طریق یکی از بزرگان
● به آقای محسن رضایی معرفی
● می‌شود. دکتر رضایی می‌گوید بعداً
● که من با ایشان صحبت کردم، در
● وجودش جوانی با نبوغ و ویژگی‌های
● خاص دیدم. به قول خود سردار
● رضایی که به زیبایی می‌گفت:
● «چشم من ایشان را گرفت و به دلم
● نشست».

تمام عملیات‌ها خودش شخصاً حضور پیدا می‌کرد. جای‌جای مناطق عملیاتی را قبل از این که رزمنده‌ها به آن‌جا بروند خودش رفته بود؛ این نقطه قوت و برجستگی شهید حسن باقری بود. اتفاقاً مدیریت امروز ما هم نیازمند حضور مدیران در صحنه است. برخی مدیران ما از همان اتاق‌های‌شان می‌خواهند مدیریت کنند، در صورتی که با مشکلات مردم چندان مواجه نیستند و آن‌چنان که باید و شاید

یکی از کسانی که باعث شد اولین قرارگاه مشترک فرماندهی بین ارتش و سپاه ایجاد شود و نظارت و اجرای عملیات‌ها در قرارگاه‌های مشترک شکل بگیرد و تصمیم‌گیری‌های درست و دقیقی رقم بخورد، شخص سردار شهید حسن باقری بود.

ارقام را از کجا آورده‌اید و همه هم می‌دانستند که آمار و ارقام صحیح است، چون «گرا»هایی را که از هر کدام از آمارها و اطلاعات داده شده ارائه می‌کرد، نشان از صحت آن اطلاعات و آمار داشت. نهایتاً ایشان خیلی دقیق، اطلاعات، آمار، ارقام خود را ارائه داد و یک فضای روشن و واضحی را از منطقه عملیاتی تبیین کرد. مقام معظم رهبری می‌فرمایند من کم کم سرم را بالا گرفتم و خیلی شاداب و بانشاط به مباحث ایشان گوش کردم. بعد از صحبت‌های شهید باقری تقریباً می‌شود گفت بنی صدر مجاب شد و قبول کرد که باید به برو و بچه‌های سپاه توجه بیشتری کند.

نقش شهید حسن باقری شاید به گونه‌ای بود که حتی بنی صدر که در مقابل ما گارد گرفته بود و به هیچ عنوان نمی‌خواست نقش سپاه را بپذیرد، در آن‌جا می‌پذیرد که باید به بچه‌های سپاه و بسیج توجه کند و این اهمیت و ارزش کاری را که سردار باقری انجام داد نشان می‌دهد. در واقع بنده با این دو سه خاطره‌ای که مطرح کردم، می‌خواستم این نکته را به اطلاع شما برسانم که شهید حسن باقری نقش بی‌بدیل و منحصر به فردی در یک مقطع تاریخی هشت‌ساله که سخت‌ترین مقطع تاریخی طی صد سال گذشته ایران بود ایفا کرد، هشت سالی که به لحاظ فیزیکی، حضور کاملی در همه آن مدت نداشت، چون خیلی زود به شهادت رسید. و این حرف شما اعتقاد تمامی بزرگان دفاع مقدس است و نه فقط آدم‌های عادی.

دقیقاً چون این چیزهایی که من مطرح می‌کنم متعلق به خودم نیست و نقل قول‌هایی از همین بزرگان و عزیزان است. به علاوه من آن‌جا نبودم که بخواهم از خودم این نکته را مطرح کنم، بلکه دارم از زبان بزرگان دفاع مقدس این سخنان را می‌گویم. اتفاقاً در همین مصاحبه‌هایی که در رادیو و تلویزیون از بزرگان در مورد شهید باقری مطرح می‌شود، حتی نکته‌هایی بیش از این‌ها را هم مطرح می‌کنند. اما سؤال بنده این است که چند درصد از دانشجویان ما شهید باقری را می‌شناسند؟ مگر ایشان اسطوره بزرگ دفاع ملی نیست؟ اصلاً چند درصد از مردم ما در همین شهر تهران، می‌دانند «اتوبان باقری» یعنی همان اتوبانی که به نام شهید حسن باقری است؛ یعنی به نام «اسطوره و نابغه فرماندهی جنگ»؟ واقعاً چند نفر این نکته را می‌دانند؟ یا به راستی چند نفر می‌دانند که شهید حسن باقری با رتبه ۱۱۴ کنکور سراسری در رشته حقوق دانشکده

نیروهای مردمی به میدان بیایند و در این گونه موارد همکاری کنند.

آن هم در شرایطی که می‌دانیم ارتش جمهوری اسلامی هنوز آن‌چنان که باید و شاید شکل نگرفته بود.

بله، در واقع بعد از انقلاب ساختار ارتش ما به هم ریخته بود و هنوز به آن معنایی که باید و شاید، ارتش نداشتیم. فرماندهان بزرگوار ارتش حتی از این‌که نیروهای مردمی بیایند به کمک‌شان و بتوانند در اداره جنگ کمک کنند استقبال می‌کردند، اما متأسفانه بنی صدر به این امر اعتقادی نداشت. در یکی از جلساتی که فرماندهان ارتش جمع شده بودند و قرار بود در یک منطقه عملیاتی در مورد عملیات‌هایی که از ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۰ انجام می‌شود - در آن زمان ما تعداد سه عملیات بزرگ داشتیم که البته همه آن‌ها به عدم الفتح یا شکست منتهی شده بود - صحبت و بحث کنند. در یکی از این عملیات‌ها، که دقیقاً به خاطر ندارم کدام یک از این عملیات‌ها بوده است، فرماندهان ارتش جمع می‌شوند تا گزارشی را در مورد منطقه و منطقه عملیاتی خودشان ارائه دهند، از طرف سپاه هم گمان می‌کنم آقایان رحیم صفوی، محسن رضایی، شهید حسن باقری و از طرف حضرت امام هم مقام معظم رهبری - حفظه الله تعالی - حضور پیدا می‌کنند.

ایشان می‌فرمایند که ما در آن جنگ که شرکت کردیم، فرماندهان ارتش برخاستند و از روی کالک عملیاتی خودشان، نام و مختصات عملیاتی را مطرح و تبیین کردند. قرار بود از طرف بچه‌های سپاه هم شهید حسن باقری گزارش کار و عملیات را ارائه کند. مقام عظمای ولایت می‌فرمایند ما نگاه کردیم و دیدیم یک نوجوان لاغر اندامی که هیچ محاسنی روی صورتش نداشت و «بچه‌سال» به نظر می‌رسد، می‌خواهد در جمع فرماندهان بزرگ ارتش صحبت کند، با خود گفتیم خدایا مگر این «نوجوان» می‌تواند صحبت کند، مگر آن اقتدار و توانمندی و اطلاعات لازم را دارد؟ خلاصه سرمان پایین بود و می‌گفتیم خدایا! چه اتفاقی تا لحظات دیگر می‌افتد؟ عاقبت وقتی صحبت بچه‌های ارتش تمام شد، قرار شد که نماینده سپاه نیز بلند شود و مباحثش را مطرح کند، دوستان اشاره کردند که آقای حسن باقری قیام کند و همه ما دیدیم که این جوان برومند با اقتدار و با یک اعتماد به نفس خاصی مقابل همه ظاهر شد. خودش کالک مربوط به عملیات را باز کرد، بسیار زیبا، روان، دقیق و با آمارهایی که خیلی از فرماندهان ارتش حاج و واج نگاهش می‌کردند و به او می‌گفتند این آمار و

تا از فرماندهان نشستید و گریه کردید. با شناختی که بنده از شخصیت شما دارم، خیلی از فرماندهان یا رزمندگان ما که به شهادت می‌رسیدند، شما در فراق‌شان بسیار متأثر می‌شدید و حتی ممکن بود در خلوت خودتان ساعت‌ها و لحظاتی هم گریه کنید و فضای روحی و روانی‌تان به هم می‌ریخت. اما به محض این‌که در جمع حضور پیدا می‌کردید، از بروز احساسات رقیقه خود خودداری می‌کردید، سعی می‌کردید به گونه‌ای رفتار کنید که روحیه دیگران تخریب نشود. اما در مورد دو تن از فرماندهان، زمانی که شما خبر شهادت آن‌ها را شنیدید، تقریباً عنان خود را از کف دادید و نشستید و جلوی چشم همه گریه کردید؛ یکی شهید مهدی باقری و دیگری هم شهید حسن باقری. قضیه چه بود؟ ایشان به همین نکته اشاره کردند و گفتند هیچ کس برای ما حسن باقری و مهدی باقری نشد.



همه برای ما عزیز بودند، همه جایگاه خاصی داشتند، همه نقش مهمی در جنگ داشتند و به هیچ عنوان منکر این قضیه نمی‌توان بود اما شهید حسن باقری به خاطر نوع مدیریت و ذهن پویا و تیزبینی و دقت نظری که نسبت به مسائل داشت، پشتوانه بسیار محکمی برای فرماندهی جنگ در سپاه محسوب می‌شد. شهید باقری نیز به خاطر مظلومیتی که داشت و به خاطر فداکاری خاصی که در تمام عملیات‌ها و مأموریت‌هایی که به او محول شده بود از خود ارائه می‌داد، متأسفانه بعضاً هدف آماج حرف‌های نامربوطی که نارفقان در موردش می‌زدند قرار می‌گرفت و همین مظلومیت آن شهید عزیز، باعث شد که من در فراقش بنشینم و گریه کنم.

بنده خوب است در این‌جا خاطره‌ای را تعریف کنم به نقل از مقام معظم رهبری؛ حفظه الله تعالی. معظم له - بدین مضمون - می‌فرمایند آن سال‌هایی که بنی صدر فرمانده کل قوا بود، می‌دانید که فضا را برای کار بچه‌های سپاه و بسیج بسته بود و اصلاً در عوالم دیگری سیر می‌کرد و فقط معتقد به انجام جنگ کلاسیک توسط نیروهای ارتش بود؛ با وجود این‌که خود بچه‌های ارتش موافق آن بودند که

است. خوشبختانه همه این‌ها موجود است. ولی به راستی کدام‌یک از مدیران امروز ما این کار را می‌کنند؟ شما الان به برخی مدیران ما مراجعه کنید و پرسید که آقا، مثلاً تصمیم شما پانزده روز پیش در مورد فلان موضوع چه بوده شاید به خاطر نیاورند، اما شهید باقری به طرفه العینسی با باز کردن صفحه یک سررسید، دقیقاً آنچه را که اتفاق افتاده بود در اختیار شما قرار می‌داد. این‌ها همگی از تیزهوشی، آینده‌نگری و افق روشنی که برای خودش ترسیم کرده بود حکایت می‌کند. آیا این نکات به جوان‌های امروز ما گفته شده؟ یا به عنوان مثال نظم و انضباطی که شهید باقری در مدیریت و فرماندهی داشت و امروز متأسفانه ما مثل تشنگانی هستیم که دنبال



پیش دانشگاهی مشغول تحصیل هستند، جملگی آن‌ها جوان هستند؛ جوانانی که خیلی چیزها را می‌دانند، اطلاعات‌شان در مورد خیلی از مسائل بیش از خیلی از هم‌نسلان یا گذشتگان ماست. می‌خواهم بگویم بحمدالله جوانان هجده نوزده ساله امروز ما آدم‌های بی‌اطلاعی نیستند اما متأسفم که وقتی سر کلاس می‌روم، می‌بینم که این‌ها هنوز نمی‌دانند شهید چمران دکتری مهندسی برق با گرایش فیزیک پلاسما از دانشگاه برکلی آمریکا داشته و هنوز ایشان را به عنوان یک آدم معمولی می‌شناسند. زمانی که من شهید چمران را معرفی می‌کنم، هاج و واج به من نگاه می‌کنند. زمانی که شهید باقری یا شهید مهدی زین‌الدین جوان بیست و چهار ساله‌ای را که دانشجوی رشته پزشکی دانشگاه تهران بود معرفی می‌کنم، یک عده از جوانان به‌سختی می‌توانند باور کنند که مگر رزمندگان ما آن زمان «دانشگاه برو» هم بودند...؟

آن هم در آن زمان که قبولی در کنکور بسیار سخت‌تر از حالا بود، نه مثل الان که کلاس‌های پیش‌دانشگاهی و تقویتی

و کلاس کنکور و تست‌زنی و تمرین، به هر حال ورود به دانشگاه را راحت‌تر کرده است.

یعنی آن زمان هر کس به هر جایی که می‌رسید، فقط با تکیه بر استعداد، توانمندی و ظرفیت‌های شخصی خودش بود. **بله، واقعا متکی بر مطالعات و پشتکار خودش بود.**

به‌راستی چرا باید جوانان ما این حقایق را ندانند؟ چرا باید در کتاب ادبیات فارسی سال اول ابتدایی تا سال چهارم دبیرستان ما حتی یک بار نباید نامی از شهید حسن باقری یا از شهید چمران بیاید؟ مگر کتاب نیایش شهید چمران مباحث زیبایی ادبیاتی کمی دارد که نمی‌توانیم آن را در دروس مان مطرح کنیم؟ یکی از نکات مهمی که من دوست دارم در این مصاحبه بگویم این است که تنها فرماندهی که در طول سال‌های دفاع مقدس لحظه به لحظه، ساعت به ساعت، روز به روز زندگی خودش را مکتوب کرده شهید حسن باقری بود. شاید هیچ فرماندهی در طول سال‌های دفاع مقدس به اندازه شهید باقری دست‌نوشته و مکتوب از خود به جای نگذاشته باشد. ایشان دو جلد دفتر سررسید داشت، در یکی از آن‌ها مباحث کلی را می‌نوشت، در یکی دیگر هم مباحث ریز و لحظه به لحظه زندگی‌اش را یادداشت می‌کرد.

آیا این‌ها منتشر شده‌اند؟

این مکتوبات در اختیار آقای سردار فتح‌الله جعفری

حقوق دانشگاه تهران درس می‌خوانده؟ چند تن از خبرنگاران ما می‌دانند که حسن باقری همکار آن‌ها بوده؛ یعنی خودش خبرنگار بوده؟ چند نفر از اساتید دانشگاه در حوزه مدیریت و فرماندهی در علم مدیریت تا حالا نشسته‌اند فکر کنند که اصلاً مدیریت از دیدگاه حسن باقری چیست، بعد بنشینند و این الگو را استخراج کنند و حاصل را به عنوان یک منش و الگوی مدیریتی مطرح کنند. **در واقع پاسخ شما به این سؤال بنده که راجع به شهید باقری چه کار کرده‌ایم، این است که هنوز کار کامل و درستی انجام نشده است.**

به نوعی بله، مثلاً بنده می‌خواهم بپرسم صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران طی این سی سالی که از شهادت شهید حسن باقری می‌گذرد و حداقل طی ده پانزده سال گذشته به این طرف، که فضای کار فرهنگی و شعاع کار فرهنگی بیشتر رونق پیدا کرده، چند دقیقه در مورد حسن باقری برنامه اختصاصی تولید کرده است؟

(شاهد یاران: سریال مستند داستانی آخرین روزهای زمستان، با موضوع زندگی و شخصیت شهید باقری، اندکی پس از انجام این مصاحبه، از سیمای جمهوری اسلامی پخش شد و مورد استقبال قرار گرفت)

آیا مطبوعات ما حداقل در سالگردهای شهادت این شهید، ستونی را به این بزرگوار اختصاص داده‌اند یا خیر؟ بنده همه موجودیت مطبوعات مان را با

- به عنوان مثال نظم و انضباطی که
 - شهید باقری در مدیریت و فرماندهی
 - داشت و امروز متأسفانه ما مثل
 - تشنگانی هستیم که دنبال آن‌ها
- می‌رویم و کمتر پیدای‌شان می‌کنیم، این‌ها را شهید باقری آن روز بنیانگذاری می‌کند.

هر جناح سیاسی و هر سلیقه سیاسی‌ای عرض می‌کنم. شهید باقری اساساً متعلق به هیچ جناح سیاسی‌ای نیست؛ نه راست و نه چپ؛ نه اصول‌گرا و نه اصلاح‌طلب. بلکه سردار حسن باقری متعلق به تمامیت نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران و متعلق به مردم است. اصولاً متعلق به این آب و خاک است و هر کسی که در این فضا تنفس می‌کند. آیا هر یک از این روزنامه‌ها یک ستون به شهید باقری اختصاص داده‌اند و ایشان را به درستی و دقت معرفی کرده‌اند؟ متأسفانه حتی روزنامه‌های منتسب به جناح ارزشی و اصول‌گرای ما هم کمتر این کار را انجام داده‌اند. یعنی آن‌هایی که ادعا می‌کنند نسبت به این قضیه حساس‌ترند و باید بیشتر کار کنند، هم کمتر در این زمینه کار کرده‌اند. من معلم هستم، سر کلاس بنده خیلی از دانش آموزان در شرف ورود به دانشگاه و در دوره

آن‌ها می‌رویم و کمتر پیدای‌شان می‌کنیم، این‌ها را شهید باقری آن روز بنیانگذاری می‌کند. ولی امروز جوانان ما این‌ها را نمی‌دانند. امروز دانش‌آموزان و دانشجویان و نخبگان ملی ما به‌درستی نمی‌دانند این‌ها همان چیزهایی است که باید بدان‌ها توجه شود و متأسفانه آن‌طور که باید و شاید به این نکات توجه نشده. چند مدرسه در سراسر کشور به نام شهید حسن باقری نام‌گذاری شده؟ خوب، ما یک اسطوره تاریخی را داریم بد معرفی می‌کنیم. والله قسم اگر آمریکا یک حسن باقری می‌داشت، با استفاده از جریان سینمای هالیوود خودش گوش فلک را کر می‌کرد. ما چند فیلم داستانی یک‌ساعته در مورد شهید باقری و سایر شهدای مان تهیه کرده‌ایم که کارساز باشد و ایشان را به طور دقیق معرفی کند یا حداقل آن شخصیت والا را تحریف نکند؟ اخیراً بنده شنیده‌ام که قرار است در مورد شهید باقری فیلمی ساخته شود، در مورد شهید چمران نیز شنیده‌ام آقای حاتمی کیا کاری کرده‌اند و امیدوارم به سرانجام خوبی برسد و حداقل مردم ما فارغ از همه مسائل سیاسی بلاواسطه با این عزیزان مواجه شوند. یکی از اشکالاتی که بنده در این حوزه می‌بینم متأسفانه وارد کردن شهدا به فضاهای سیاسی است که می‌تواند به جایگاه مهم و اسطوره آن‌ها آسیب وارد کند. هر چند که شهدا عصاره حقیقت‌اند و هیچ دستی نمی‌تواند به جایگاه رفیع آن‌ها خدشه وارد کند اما خارج از این چارچوب‌ها امیدوارم که ان‌شاءالله به خوبی به مردم عزیزمان معرفی شوند. ■



شهید سرلشکر یاسدار

حسن باقری

بسم رب الشهداء والصدیقین

نرم افزار حاضر مجموعه‌ای از اطلاعات شهید سرلشکر یاسدار حسن باقری (غلامحسین افشردی) می‌باشد که در سال ۱۳۸۶ تولید شده است و حاوی ۸۵ صفحه متن، ۵۹ قطعه تصویر و سند، ۱۸۰ دقیقه صوت و ۵۰ دقیقه فیلم می‌باشد. این اطلاعات بصور کاملاً دسته‌بندی شده و با قابلیت جستجو بر روی تمامی منون در اختیار می‌باشد. امید است که مورد استفاده علاقمندان قرار گیرد.

انتشارات شاهد - تلفن: ۸۸۸۳۵۱۴۳
توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد - تلفن: ۸۸۸۲۹۵۲۳
مرکز پخش: تهران | ۶۶۴۹۱۸۵۱ - ۰۲۱ | قم | ۷۸۳۰۳۴۰ - ۰۲۵۱
و فروشگاه‌های نشر شاهد و سایر فروشگاه‌های معتبر



گروه مجلات شاهد

www.shahedmag.com



معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران



انتشارات ● صفحه اول ● شاهد جوان ● شاهد نوجوان ● شاهد کودک ● شاهد یاران ● تماس با ما ● اشتراک مجلات

